ص ۳۳۶ ایثار

ص ۳۵۰ حمد

ص ۳۸۵ تعجب

ص ۳۹۲ [illegible]

ص ۴۱۷ ادراک [illegible]

ص ۴۲۰ [illegible]

ص ۴۳۳ [illegible]

ص ۴۴۶ [illegible]

ص ۴۴۷ " "

ص ۴۴۸ [illegible]

ص ۴۵۱ [illegible]

ص ۴۸۲ [illegible]

ص ۵۱۴ [illegible]

ص ۵۱۸ [illegible]

No. 821

یؤت الحکمة من یشاء

فہرست فصول کیمیائے سعادت

مطبع مجتبائی محمد علی طبع نمود

فهرست کتاب کیمیای سعادت

رکن اول در عبادات

رکن سوم

رکن چهارم

تخلقوا باخلاق الله

بتوفیق خالقی که اخلاق یکی از صفات خاص اوست و بتائید معطی که الملک العلی خلق عظیم مختص باو
درین ایام سعادت انجام نسخهٔ اکسیر خواص کتابی باخلاق منظم سر بسر افادت موسوم

خدا

کیمیای سعادت

من تالیفات علامهٔ دوران فهامهٔ زمان رهروان نکات حالی و مقالی امام غزالی
ملقب بحجة الاسلام بتاریخ بست و پنجم ماه محرم الحرام سنه ۱۲۷۷ الهجرة النبویه

مجتبائی محمد ... محمود
مطبع ممتاز علی طبع

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین
و آسمان مرآن خدای را که یگانگی صفت وی است و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال
جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت
معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای
فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است و منتهای سالکان و مریدان در
طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال و تشبیه
و تمثیل است و نصیب چشمها از ملاحظه جمال ذات وی خیرگی است و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت
ضروری است هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب
صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست و بچیست بالضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست
و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت اوست و هر چه هست از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که
هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی وی است و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
که سید پیغمبران است و راه نمای و راه بر مومنان است و امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشته حضرت الهیت است
و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت است و پیدا کننده راه شریعت است اما بعد بدانکه
آدمی را ببازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست ابدی است

واگرچه کالبد وی خاکی وسفلی است حقیقت روح وی علوی وربانی است وگوهر وی اگرچه در ابتدای آمیخته وآلوده است بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی است چون در بوته مجاهده نهی ازین آمیزش وآلایش پاک گردد وشایسته جوار حضرت ربوبیت شود وازاسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب وبالا کار اوست واسفل السافلین وی آن است که در مقام بهائم وسباع وشیاطین فرود آید که اسیر شهوت وغضب شود واعلی علیین وی آنست که بدرجه ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت وغضب خلاص یابد وهر دو اسیر وی گردند ووی پادشاه ایشان گردد وچون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد واین شایستگی صفت ملائکه است وکمال درجه آدمی است وچون وی را لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد از مطالعه آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد ونظاره کردن اندران جمال بهشت وی شود وآن بهشت که نصیب شهوت چشم وشکم وفرج است نزدیک وی مختصر شود وچون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص وخسیس است ممکن نگردد وی را ازین نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهده ومعالجه وچنانکه آن کیمیا که مس وبرنج را بصفا وپاکی بزر خالص رساند بغایت دشوار بود وهر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا ونفاست ملائکه رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود وهر کسی نداند ومقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست واین کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم ونام کیمیا بوی اولیتر چه تفاوت میان مس وزر جز از صفرت وزردی نیست وثمره آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست ود دنیا خود چند است ونعمت دنیا خود چیست وتفاوت میان صفات بهایم وصفات ملائکه چندست که از اسفل السافلین تا باعلی علیین وثمره این کیمیا سعادت ابدیست که مدت وی را آخر نیست وانواع نعیم وی را نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است

فصل بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینه هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانه بزرگان وملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جای نیابند بلکه در خزانه ربوبیت یابند وخزانه خدای عز وجل در آسمان جواهر فرشتگانست ودر زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد وآخر کار وی قلابی باشد وحاصل حال وی پنداری وگمانی باشد ودر موسم قیامت افلاس وی پیدا شود وقلابی وی آشکارا گردد وپندارهای وی رسوا شود وفراوی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ واز رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد وبیست و چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم بخلق فرستاد وبرای این کار تا نسخه کیمیا در خلق آموزند وبا ایشان بگویند که گوهر دل را در بوته مجاهده چون باید نهاد واخلاق ذمیمه که خبث وکدورت دل ازوست از وی چون باید زدود واوصاف حمیده را بوی چون باید کشید وبرای این بود که چنانکه حق تعالی به پادشاهی وپاکی خود تمدح کرد بفرستادن

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نیز شرح کرد و منت نهاد و گفت یُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب والحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هرچه نمی باید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهرچه می باید و آن صفات کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جملهٔ کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانکه اول رسول صلی الله علیه وسلم تعلیم کرد و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا و معنی تبتل آن بود که از همه چیزها بریده گردد و کلی خود را بوی دهد بجمله و فذلکهٔ این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر رکنی را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان معامله مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاهداشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول
در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم
در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت
و شوق خدای تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت

و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و این چهل اصل شرح کنیم برای پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و
مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از
کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که در این معنی بتازی
کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کرده اند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان
گذشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان و التماس ایشان از شوائب ریا پاک گرداناد و از شوائب ریا و کدورت تکلف صافی
گرداناد و بسید رحمت و برادر راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید
بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن منشأ وبال آخرت بود و نعوذ بالله منها

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن بدانکه کلید

معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق
سبحانه تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای
خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نماییم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست
چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گویی من خود را همی شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق
را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی
و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح
کنی و همه ستوران با تو درین برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین
منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این
صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی
صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی
سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی ازین را غذائی دیگر و سعادتی دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشتی
کردن است اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم

راندن است و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت
و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال الهی است و آز و خشم و صفات بهایم
و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بتماشای
آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم
و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز
مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گیری و از یکی مرکب خویش
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری تا تخم
سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری
و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام
از آن بهشت است و جمله این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این نشناسد نصیب وی
از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو
چیز یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند که آنرا بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان
گویند و آنرا ببصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آن است
همه تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت
آدمی را همی خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است
از جانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر توان دید و هر چه آنرا بدین
چشم توان دید ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده
است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر وی اند و پادشاه جمله تن
اوست و معرفت خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی و ثواب
و عقاب وی راست و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندرین همه تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت
صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان
است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است
و بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی انشاء الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه
معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی نشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی

بشناسی

شناسی پس علاقه وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل میشود و با این سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه آن را بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود بضرورت می شناسد و از خویشتن با خبر بود اگر چه از کالبد و زمین و آسمان و هر چه در وی است بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تأمل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که وی را بگاویند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت وَيَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ بیش ازین دستوری نیافت که بگوید روح از جمله کارهای الهیت است و از عالم امر است اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ عالم خلق جداست و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند و کسانی که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه بود و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود و لیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل می گوئیم محل معرفت خدا است عزوجل و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدا رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایت است که حق تعالی گفت اَلَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است

واندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ ودل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار
وی طلب سعادت است و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است عز وجل و معرفت خدای تعالی وی را معرفت صنع خدای
تعالی حاصل شود و این از جمله عالم است و معرفت عجائب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد
است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین سبب
حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر خطر هلاک است
از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و درندگان و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی
و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب ورا بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دندان و
معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب وی را بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی
ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نه بیند طلب کردن
و دشمنی را که نه بیند دفع کردن وی را با دراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش
و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت
تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی مختل شود کار آدمی مختل شود در دین و دنیا و جمله این
لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان
دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد باندیشد همه را
بطوع و طبع فرمان بردار او کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت
آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بپراکند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی
را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفصیل لشکر دل دراز است
و آنچه مقصود است بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهریست و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهراند و شهوت
چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بدین همه
حاجت است تا مملکت راست کند و لیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط گر است و هرچه وزیر
عقل گوید بمخالفت وی بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در مملکت مال است همه بهانه خراج بستاند و این
غضب که شحنه است شریر و تند و تیز است همه کشتن و شکستن دوست دارد و همچنان که پادشاه شهر مشورت همه با وزیر
کند و عامل دروغ زن طمع را مالیده دارد و هرچه او بر خلاف وزیر گوید نشنود و شحنه را بر او مسلط کند تا او را از فضولی
بازدارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام

بود همچنین پادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیردست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** از این جمله که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشند که بوی عجائب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشند که بنور وی حضرت الوهیت را ببیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول شد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی وی اینست پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و اعضای وی خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کنند و از قوت خیالی که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعه اخبار از دست صاحب برید میستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن یاغی شده بر پادشاه و پای از طاعت وی بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و وی را بسوی صلاح باز آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد تا در سفری که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید شد و حق نعمت گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت راهزنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون وی است علاقتی است و او را از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشند که او را هلاک کنند و بعضی نیکو باشند که او را بسعادت رسانند و جمله آن اخلاق اگرچه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه چه بسبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده اند کار بهایم کند چون شره بر خوردن و جماع کردن بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در

خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان
کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملایک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کار زشت
و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی و در کارها
و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گویی در پوست آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و ملکی که سگ که
نکوهیده و مذموم است نه برای صورت دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که در مردم افتد و خوک
نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوکی
این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند
که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکند تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت
داد تا او مقهور من گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز ویرا فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب
غضب را بادب و زیر دست عقل دارد تا بفرمان وی خیزد و نه نشیند اگر چنین کند او را ازین اخلاق و صفات نیکو
حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد در وی اخلاق پدید آید
که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری مثالی کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته
پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس
آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند حساب گیرند
شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت اینست اگر چه بصورت آدمی میمانند و فردا در
قیامت این معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشند تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب بود بر صورت خوک بینند
و آنکس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و برای اینست که کسی گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند
پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است بآن قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد
تا هر کسی را بآن صورت بیند که باطن او چنان است و این سری بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند ✽

فصل چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا از این
چهار در طاعت کدامی و بحقیقت بشناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند
و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر طاعت
خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن

پدید آید واگر او را مقهور کنی و به ادب و زیردست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی
و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید واگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بازنامه
کردن و کبر و بزرگ خواستن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید
آید واگر این سگ را به ادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید
واگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیر می کند و مکر و حیله
می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید واگر او را
مقهور داری و به تلبیس او فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق
و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشند و تخم سعادت تو بود و این
افعال که از وی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات
و سکنات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچون آئینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی
بود که بآن میرسد و آنرا تاریک می گرداند تا حضرت الهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چو نوریست که بدل
میرسد و وی را از همه ظلمت و معصیت می زداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر
زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فَلَا یَنْجُوْ اِلَّا
مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آئینه روشن بیاید که همه عالم
در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه زنگار بگیرد چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی
گفت كَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ مَا كَانُوْا یَكْسِبُوْنَ فصل همانا گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهائم
و شیاطین و ملائکه است بچه دانیم که اصل او گوهر فرشتگان است و دیگران غریب و عارضند و بچه دانیم که او را برای
اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن شناسی که دانی که آدمی شریف
تر و کاملتر است از بهائم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود او را برای آن آفریده
باشند مثال این آنکه اسب از خر شریف تر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ
و جهاد تا در زیر سوار چنانکه میباید می دود و می پوید و او را قوت بارکشیدن نیز داده اند و همچون خر و کمال زیاده
داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان او
باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند
و گروهی پندارند که ایشان را برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و این هر دو

خطاست چه خوردن و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن مردم است
و جماع گنجشک بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریف تر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده
اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیاده از آن کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدای را بشناسد
و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگان است و باین صفت وی بر بهایم
و سباع مستولی است و همه مسخر وی اند تا هرچه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ
جَمِيعًا پس حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف وی بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت است و ایشان را بکار
و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب بماند و نه شهوت او بماند و بس آن جوهری روشن و نورانی
و آراسته بمعرفت حق تعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملا الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت
الهیت باشند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ یا تاریک و نگونسار تاریکی بآنکه زنگار گرفته باشد از ظلمت
معصیت و نگونساری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان گذشته باشد و روی
دل وی سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زیر و نگونسار
بود و معنی آنکه گفت وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ این باشد و کسی که چنین باشد با شیاطین
در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ فصل عجایب عالمهای دل را نهایت
نیست و شرف وی بدانست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی
علم و دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر آنست
که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتهاست
تا بآن جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه
او یک جزوست که قسمت نپذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریا و در یک لحظه
در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از شرق بغرب شود و با آنکه در عالم خاک بازداشته شده است همه
آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بحیله
بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و اسپ مسخر خود کند و هرچه در عالم عجایب
علمهاست همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است همگنان راه بوی
دانند و عجب تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم
محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این

خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس مانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی
دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از
عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثال
که بتعبیر حاجت افتد و از آنجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و همی بیند که در بیداری
غیب نبیند و در خواب ببیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست
که مثل دل چون آینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آینهٔ دیگر که صورت همه موجودات در وی است چنانکه صورتها از
یک آینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از
محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در
خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر وی است از مطالعهٔ ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس بسبب
خواب فرو ایستد خیال بر جای خود بماند و بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکشوف
نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود و چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و با وی
گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا
نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در
دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها همه
از محسوسات نیست و باید که بداند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم
آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ آن عالم و تا از آن فارغ نشود با آن عالم راه نیابد **فصل** گمان مبر که روزن
دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل
را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپاکیهای این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را
معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدانکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود
و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده
شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری ببیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران
را دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد
کارهای عظیم بیند چنانکه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و
مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلم و بدایت این همه مجاهده بوده چنانکه خدای تعالی گفت وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی از همه چیزها پاک گسسته شو و بکلی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مشو که آن کار خود راست کند خداوند رب المشرق والمغرب لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا چون او را بوکیلی گرفتی تو فارغ شو و با خلق بیامیز وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از شغل محسوسات و راه صوفیان این است و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم راه علما است و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میرسد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشود و برهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دل است و بدین شرف دل آدمی معلوم شود.

فصل گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته این است چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و وی را تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که با وی گویی که دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آگنده بود و همچنانکه این فطرت همه آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیان است چنانکه گفت وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و گفت فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و برهان عقل و تجربه معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمی است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ لیکن کسی که او را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله وی را بنمایند و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست که هر که این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که در آن ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد

واجتهاد را بآن راه هست لیکن هر که کار دو درود نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کاری که عزیزتر بود
شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریف‌ترین درجات آدمیت است در مقام معرفت و طلب کردن این
بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل او را
باین سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است

فصل منوداری از شرف جوهر آدمی که آن را دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را
نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند
ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند
و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی
نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر کسی تن وی است
و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد
بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این باران است و چون صورت شهوت
در دل پدید آید بادی پیدا شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبان
است بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن
روانست و تن مسخر دل است و لیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریف‌تر و قوی‌تر باشد و بجوهر ملائکه مانندتر
بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع گردد تا اگر هیبت وی مثلا بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت
در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا بنزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید
آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است ببرهان عقلی و معلوم است بتجربه و آنکه از چشم زدگی گویند
و سحر هم گویند ازین باب است و جمله تاثیر نفس آدمیت در اجسام دیگر بانفسی که حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد
هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجایب
قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامات
گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه
همه از خاصیت قدرت دل آدمیت اگرچه میان این همه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند **فصل** کسی که ازین
جمله گرفت نداند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا الصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل
آدمی است و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

دوم آنکه نفس عموم خلق خود در تن ایشان اثر کند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح
خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود او را بی تعلم
از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد بی تعلم روا باشد
که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بداند و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت
وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا هر که را این هر سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیاء بزرگ بود و
هر که را یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس
باشد که بسیار باشد و کمال رسول صلی الله علیه وسلم تا آن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی
خواست که خلق را به نبوت او راه دهد تا متابعت وی کنند و در راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را
نمودار داد و آن خواب نمودار یک خاصیت است و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست
ایمان آوردن بچیزی که او را از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار آن نبود صورت آن او را مفهوم نشود و از بهر این است
که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله برهان روشن
گفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما روا میداریم که بیرون از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن
خبر نیست که ما را نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله
علیه وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس ما آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را
این قدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نه شنود
و نه گوید و نداند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند دانست هرگز ما این را باور نداشتمی که آدمی
هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ
تَأْوِيلُهُ و گفت وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ و عجب مدار که انبیا و اولیا را
صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف باشد می بینی که کسی که او را ذوق
شعر نباشد آن صفت لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد
و همچنین اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از
درجه نبوت آفریند و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد **فصل** از جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم
شد که چیست و بسیار شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حقیقت
چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی از این حال محجوب باشی و مثل دل چون حوض است و مثل حواس چون جوی

چون که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن بود که این آب جمله
از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بربندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض
می کنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون درآمده مشغول باشد ممکن نبود که آب
از درون آن برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون درآمده خالی نشود
اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که این فتح
او را برآید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب اینست
که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد
و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن
نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین
حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق
جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را هیچ حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او
گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند از این درجه
پس اگر کسی از این پندار بیرون آید حجاب علم او نبود و چون این فتح برآید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر
و درست تر بود از کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک
مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی
شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بی حاصل که در این روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشان
را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند فرا از طامات صوفیه بر گرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را
می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت می کنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق
اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بالعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق
چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده
باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر چه کار آید
و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود مدبر و مفلس
و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طرب می کند و لاف می زند پس مثال کشف انبیا
و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل ؛

است اندر جمله ولیکن اینجا دقیقهٔ دیگر هست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که ازان بیش از صد دینار زر حاصل نیاید
او را فضلی نباشد بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن
در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابه بود کار صوفیه نیز همچنین بود
حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که هر کسی را که از حال
صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از اوایل آن کار چیزی بر ایشان
پدید آید و آنگاه ازان بازافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود که آن را حقیقتی نباشد
و ایشان پندارند که آن کاری است و از وی چنین باشند و چنانکه در خواب حقیقت هست و اضغاث احلام هست
دران حال نیز همچنین باشند بلکه فضل بر علما کسی را بود که دران حال کامل شده باشد که هر علمی که بدین تعلق دارد
و دیگران را بتعلم بود او را خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان آری
و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکند بدانکه ازین حاصلی
میکند **فصل** همانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بآن معلوم شود
که بدانی که سعادت هر چیزی دران است که لذت و راحت وی دران بود و لذت هر چیزی دران است که مقتضی
طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آن است که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت
دران است که بآرزوی خود رسد و لذت غضب دران است که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای
نیکو است و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است همچنین لذت دل دران است که خاصیت اوست
و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارها است که خاصیت دل آدمی است اما شهوت و غضب و لیکن با قیاس
محسوسات و پنج حواس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه بداند در طبع اقتضای جنس آن بود تا بداند
و از هر چه داند بدان ننگ دارد باشد و بهیچ کند و بآن فخر آورد اگرچه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی را
داند و گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی
که لذت دل در معرفت کارها است دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود چه آنکس که او
اسرار وزیر خبر دارد و بآن شاد بود و اگر اسرار ملک و اندیشهٔ او در تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود و آنکس که بعلم
هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود ازان که علم شطرنج داند و آنکس که داند که شطرنج چون
باید نهاد و نهاد و لذت بیش ازان یابد که داند که چون باید باخت و همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر بود
و لذت بیشتر و هیچ موجود شریفتر از حقتعالی نیست چه شرف همه چیزها بدوست و پادشاه و ملک همه عالم وست

و همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف‌تر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر
از نظارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل اینست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای
آن آفریده‌اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد چون تنی بود بیمار که در وی تقاضای
غذا باطل شده باشد که گل از نان دوستر دارد اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت
فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالب‌تر شد از شهوت
معرفت الهی او بیمار است اگر علاج نکنند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات محسوسات
به تن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد
بمرگ ضعف آن نشود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن‌تر بود و لذت اضعاف آن شود
که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این بتمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید **فصل** این مقدار که گفته آمد
از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجائب القلوب گفته
ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این
یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجائب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او
معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی
و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بی‌خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای
برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن
او مختل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است
و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته‌اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشای باطن چون جگر و سپرز و زهره
و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون
تا شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود طحال برای
آنست تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا
و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علتهای صفرائی پدید آید
اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سوداوی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پدید آید همچنین
هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده‌اند که تن بی آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثالیست

از همه عالم که از هرچه در عالم آفریده اند دروی نموداری از آن هست استخوان چون کوه هست و عرق چون باران
و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگان تفصیل این دراز است بلکه همه اجناس آفرینش
را در وی مثالی است چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری
که در عالم هست در وی نموداری هست آن قوت که در معده هست چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام
صافی را بجگر فرستد و ثفل را بامعا رساند چون عصار و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگرز و آنکه خون را
در سینه زنان شیر سفید گرداند و در انثیین نطفه سفید گرداند چون گازر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد
بخویشتن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد و در مثانه می ریزد چون سقا است و آنکه ثفل را بیرون اندازد
چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را
دفع کند چون رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود آنست که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او که ایشان را
بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یکروز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی و آنرا که چندین
هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو نایستند تو از وی یاد نیاری و دانستن
ترکیب تن و منفعت اعضا آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند
برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگرچه بآن حاجت است براه دین تعلق ندارد اما کسی که
نظر در این برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند وی را سه صفت از صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه
بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادری است بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست هرچه خواهد
تواند کرد و هیچ کار در جهان عجیب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از
مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که علم او محیط است بهمه کارها که اینچنین عجایب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا
بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هرچه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه
بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست
و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و در آن
وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت
نه با آدمی کرد و بس بلکه با همه آفریدهای دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه شکل ایشان را
و ظاهر ایشان را بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و این

سبب این علم شرعیست نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجتست و همچنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر
دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین عجائب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت صانع
جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصرست باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است
و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار گفته
آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را تمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسی که خود را نشناسد
و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند
و این هم زشت بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی زین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را
بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضائع گذاری و از آن غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود
جهد آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز و
در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقای بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبه
و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان شرف وی آنست که مستعد او و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی رسد و گرنه
از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد و اندوه است و هر چه
او را راحت و لذت در آن است زیان کار اوست و هر چه او را منفعت کند با تلخی و رنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم خود یا بقدرت
و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود
در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خواست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و همی بیند و نداند و اگر
در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجزتر کیست که با مگسی بر نیاید و اگر پشه را بروی مسلط کنند در دست وی هلاک
شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند بی خواب و بی قرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که از وی بیاید متغیر شود
و اگر یک لقمه از وی در گذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال صورت او نگری
پوستی است بر روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بروی ظاهر شود که از خود سیر شود و گند از وی
بر خیزد و رسوا تر و گنده تر از وی چه چیز است که همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست و روزی دو بار از خود
بشوید روزی شیخ ابوسعید میرفت با صوفیان بجائی رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه
بود همه بایستادند و بیک سوی گریختند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست
با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسه های خود بر من میفشاندند
تا مرا بدست آوردید من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید گریخت

با شما از من و تحقیق چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز بازار او فردا خواهد
بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افگند از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد
فردا سگ و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون عزت
خود شناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت
حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خودشناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند عنوان
دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی * بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروف است که با ایشان گفتند اعرف
نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس
آدمی چون آینه است که هر که در وی نگرد حق را بیند و بسیار خلق خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد است
شناختن آن از وجهی که آن آینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر عوام ندانند و فهم
ایشان احتمال آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست
که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن
و اعضای اوست تصرف حق در جملهٔ عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اول خود را به هستی شناخت و میداند که
پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ
حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ
سَمِيعًا بَصِيرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده در آن
نه عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود یکصفت پس
این همه عجایب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجهٔ
کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت
او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجایب تن خود نگرد از روی ظاهر و
از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن ببیند و بشناسد که قدرتی بکمال است
که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد بود تا آفرید چه قدرت ازین کاملتر باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی
بکمال و با جمال پر بدایع و عجایب بیافریند و چون در عجایب صفات خود و منافع اعضای خود نگرد که هر یکی را
برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و
سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیز محیط است و بداند که از چنین

عالمی هیچ چیز عجایب نتوانند بود و چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را
از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتی
دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگر را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان و بر آن
چون مجرفه آسیابان که طعام را با آسیا می اندازد و قوتی که زیر زبان است چون خمیرگر که آب ریزد آن وقت که باید
چندانکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید
نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و به بالا کوتاه چنانکه با هر یکی از
ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد
قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد و اگر همه عقلاء عالم
خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه یک صف بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا اینکه پنج است
شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل آنست که
خدای تعالی آفریده بدین معلوم شود که علم آفریدگار بدین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای
آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای
خود نگرد اول با عضای آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی بباران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا
اصلاح آورد و حاجت صنعتهای آن بآلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت
و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین
انواع که ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس نیامدی یا بتوانستی ساخت ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت
و عنایت ساخته بیند از بهر او و بدین صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا بآن است و آن لطف و عنایت و رحمت است که همه
آفرید چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر
از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس بدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف
خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در حاجتها و آنچه وی را بایست
بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین جمله معرفت نفس
آیینه و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست
تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس
است از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجایی اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف

او خالی نیست و آدمی نمودار این در خود می بیند که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم منزه است از آن که در وهم
و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود و را رنگ نبود و هرچه و را رنگ و مقدار نبود
بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی درآید که بچشم آنرا دیده باشند یا جنس آن را دیده باشند و خیال الوان و اشکال
در ولایت چشم و خیال است و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد است یا بزرگ
و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود و اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی
را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن
راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیزیست جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی
بدانکه حق تعالی باین تقدیس اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بیچگون و ایشان خود
چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بی چون و بیچگون چه در خود خشم بیند
و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این
سوال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید
و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم
می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود
که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین آنچه بجایگه دل دریابند و بعقل بشناسند
منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب
معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی
خود بی چونی و بی چگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و
هر چه از تن است آن را چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون و
بیچگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست و دیگر نوع از تنزیه آنست که او را هیچ جای اضافت
نتوانند و جان را بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر
یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال
بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو از
تصرف او خالی نیست بلکه همه زیر فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است چنانکه همه
عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند

و تمامی این نوع از تقدیس آنگاه آشکارا شود که خاصیت سرّ روح آشکارا بگوییم و اندران رخصت نیست و تمامی این
کرّان مند خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود والله اعلم **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی
و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت
نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن ویست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار
فرمودن ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین
و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و دربستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلید ارزاق بآسمان حواله کردن که این
جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت
ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت
خود چون میرانی نتوانی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند اول تو خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان مثلاً چون
خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل
ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح
گویند که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا
دل نام کردیم بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم الله در خزانه اول دماغ
که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده و بجمله اطراف رسیده و در انگشتان
بسته چون رشتها و آن را از ساعد کسیکه نحیف بود توان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را
بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیال است بر کاغذ پیدا آید بمعاونت حواس خصوصا چشم که ازین کار
حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق
تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید انگاه بواسطه آن بدیگر جایها
رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پیدا آید انگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای
دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف هست حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر
را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است و در
حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله
که آن مراد تست و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا آید صورت
هرچه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه نوشته

لطیف در دماغ است که عصاب بجنباند تا عصاب دست و انگشت را بجنباند و انگشت قلم بجنباند همچنان جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بروابط و اوتار و عصاب انگشت را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع امهات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراگنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بران پراگنده کنند یا جمع کنند همچنین رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بود پدید آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک گرداند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آنگاه بهمه عضای پراگند اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون او بینند دل را بخواص فنی دهند تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا بر همه بواسطهٔ عرش است پندارند که او ساکن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد کار راست باستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت ازان چنین آمد ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخه مختصر از مملکت پادشاهی خداوند عالم تو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد و نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دست اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت و مداد و قلم طبایع مسخر تو ساخت دل ترا بیچون و بیچگون بیافرید و بر همه پادشاه کرد آنگاه ترا گفت زینهار از خود و پادشاهی خود غافل مباش که آنگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک

فصل پس ازین جمله که شرح موازنه کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک الملک

بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا را و بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
بدل و این علمی درازست که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان
و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی با ایشان و این نیز علمی درازست و مقصود ازین اشارت
آنست تا اگر زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و اگر بلید بود این مقدار بداند
که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب است و از جمال حضرت الهیت خود
خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از آن جمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست **فصل** آن بیچاره محروم طبیعی
و منجم که کارها بطبایع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه ایست که بر کاغذ میرود و کاغذ را بیند که سیاه
میشود و بر آن نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم این نقش
قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر نداشت از محرکات جز درجه بازپسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ
بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی
او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی انگشت می کند نه قلم و قلم مسخر است و این مثال
منجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که طبایع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدر جاییکه ورای
آن بود راه نبرد و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از آن خلاف خاست میان کسانی
که بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند و خبری بیرون از آن
نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار
است همچنین عقبها و حجب بسیارست بعضی درجه او چون درجه کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این
مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان با ایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد ؛
وَكَذٰلِكَ نُرِيْ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تا آنجا که گفت اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان لله سبعین الف حجاب من نور
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم
از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است راست
گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودے لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم او مختصر
بود و یاری نداد و در اول منزل فرود آمد و از آن اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود
از جمله چاکران بازپسین است که در صف النعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر نه چنین

بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی در این عالم از اوست و زمستان و تابستان
برابر بودی چه گرمی تابستان از آن است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و در زمستان دور شود و آن
خدای که در قدرت اوست که آفتاب را گرم و روشن آفرید چه عجب که زحل را سرد و خشک آفریده و زهره را گرم و تر و این در
مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از اینجا کرد که از نجوم اصل و حوالتگاه ساخت و مسخری ایشان ندیدند و ندانست که
وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ و مسخر او باشند که او را بکار دارد پس ایشان کارگرانند نه از جهت خود
بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال و دستکاران چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است
و کواکب هم از چاکران پادشاه اند اگرچه بدرجه نفیسانند بصفت فعال‌اند نه چون چهار طبع که ایشان مسخرات پادشاه
اند چون قلم در دست کاتب * **فصل** منشأ خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند ولیکن
بعضی نه بینند و پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است
بروند تا آنرا بشناسند پس پندارند که وی را بدست توان شناخت و دست بر ساختند یکی را دست بگوش آید و یکی را
بر پای و یکی را بر دندان و چون بدیگر نابینایان رسند و صفت آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید
پیل مانند ستون است و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است این همه
راست گویند از وجهی و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و نیافتند همچنین منجم و طبیعی هر یکی را
چشم بر یکی از چاکران حضرت الهی افتاد از سلطنت و استیلاء او عجب داشتند گفتند پادشاه خود هست بدان ای تا کسی او را
راه باز داوند و نقصان همه بدیدند و ورای آن دیگری بدیدند که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدای را
نشاید لا احب الآفلین * **فصل** مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است و عرش که ورای
همه است از وجهی مثال پادشاهی است که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و گرداگرد آن حجره رواقی بود و دوازده پالکانه در
رواق دوازده پالکانه میگردند از بیرون و فرمان نایبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده دورتر از
هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و چهار کمند در دست این
چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می کشند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی
را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت می کنند عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت است کان فرشته
مقرب ترین است و فلک الکواکب رواق است و دوازده برج آن دوازده پالکانه است و نایبان وزیر
فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین است و هر یکی بر عملی دیگر مفوض است
و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پالکانه میگردند و از بیرون پالکانه

فرمانی از نوع دیگر بایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان شما چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل وی ناخوش گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیمار است و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیخ افتیمون است و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستان است تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او را صلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که او را پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او را با مریخ مثلثی افتد نامحمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث ایشان نرسد این حال را صلاح نیاید و همه راست می گویند و لیکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نصیب جلد و کار وا نزاکه ایشان را عطارد و مریخ گویند تا از آن فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آنرا هوا گویند سرد خشکی بیند از د و در سر دماغ او افگند و روی او از همه لذات دنیا بگرداند و بتازیانه بیم و اندوه و برنام ارادت و طلب او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی را ای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را بکجا میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت است گفت و لیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله سپهسالاران خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که بر دابر دمی گفت بیاید و گفت من پادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بملک کرد لیکن این حال معکوس بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دید نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق ببلا و بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماری است که این کمند لطف است که اولیا را خود را بان بحضرت خود میخوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگر بلکه ایشان آنجا اند مرضت فلم تعدنی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خود است و این مثال نیز منهاج مملکت ویست بیرون تن خود و باین جا این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید ازین سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختیم

فصل

اکنون وقت است که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی معنی سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند وی را چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جز او نبود حمد و ثنا نیز جز او را

بشود و چون بشناختی که جز او هیچ کس را از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت آنست که معنی
الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر از این و آن است
و بزرگ تر از آن است که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که با وی
خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد
جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آن است که بقیاس عقل
آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از مشابهت
همه آفریدها تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات وی چون
علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه اینهمه نمودار است تا اثر اخیری از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت
حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است با وی
گوییم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هرچه او را نبود بقیاس آن نتواند شناخت بلکه
او آن نتواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد
ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس نام از وجهی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت کودکان
را شاید کار این نمودار و این مثالها همچنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق
تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را طالب تمامی این معرفت چندانکه
در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه
سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون
بمیرد همه کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و المصیر و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار
او باشد و هر چند دوستدار تر سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی
بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند
از دوستان او شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی چاره
تو منم و سر و کار تو با منست یک دمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و
فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی
دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو
سبب محبت است که تخم سعادت است و عبادت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قد افلح

المؤمنون وگفت قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى و چون همه اعمال آن نشاید
که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن
چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی
پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد
و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را با اجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بروی
غالب بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هرچه مراد او دران بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام
اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آن را نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت
متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود
شریعت درگذرد و بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ
ظَلَمَ نَفْسَهُ **فصل** کسانی که از اهل اباحت اند و از حدود و حکم خدای تعالی دست داشته اند غلط و جهل ایشان
از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که بخدای تعالی ایمان ندارند که وی را اندر گنجینه وهم و خیال طلب کردند
و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حواله کارها با طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی
و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پیدا آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است
چون طبیعی خود از خود بیخبر است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید
آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همچنین نوشته بوده و کسی که نابینائی او با این حد بود از راه شقاوت
نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهی است که بآخرت نگروید که پنداشتند که
آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب
و نه ثواب و سبب این جهلست بنفس خود که او خود را همان میداند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی
است آن را نمیشناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد و لیکن کالبد وی از وی بازستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت
این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف
و لیکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند که خدای را عز و جل بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه
است و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن همی بینند که
میگوید وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ مَنْ عَمِلَ
صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ این مدبر جاهل است بشریعت که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای باید کرد

نه برای خدا و این همچنان ست که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان وی برم یا نبرم این سخن راست
است ولیکن او هلاک شود نه بسبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز ناکردن است و طبیب او را دلالت کرد
و راه نمود و لیکن سازان چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است بیماری دل سبب شقاوت
آن جهان است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دل است لا ینجو
إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ وجه چهارم جهل کسانیست هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع می فرماید که دل
از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را از این آفریده اند و این همچنان ست که کسی خواهد که سیاه را سفید
کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت
را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشند و سرکشی نه کنند و حد و شریعت را نگاه دارند و از کبائر
دور باشند تا صغائر را از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و سلم نفرموده
که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و نه گفت من چون شما بشرم غضب کما یغضب البشر همچون بشر
خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم نبود
وجه پنجم جهل کسانی است بصفات حق تعالی که گویند خدا رحیم و کریم است بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه کریمست
شدید العقاب است نیز و می بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و کریم است و نمی بینند که تا حراثت و تجارت نکنند
در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای
تعالی روزی را ضمان می کند و میگوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و کار آخرت بعمل
حواله میکند و میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند
هرچه در آخرت گویند بسر زبان باشند تلبیس شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند
و گویند ما بجای رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این
احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و یا در رعونت ایشان بشکند همه عمر
در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان درگذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود
و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم
بود پس اگر کسی بمثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت و ریا گرد او نگردد هم مغرور است باین دعوی
که درجه او از درجه انبیا علیهم السلام درنگذرد و ایشان بسبب خطای و زلتی نوحه کردندی و
گریستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه از صغائر حذر کردندی بلکه از بیم شبهتی

از حلال گر بخندی این احمق بچه دانسته است که در جوال شیطان نیست و درجهٔ او از درجهٔ ایشان درگذشته و اگر گوید
که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند
که می بیند که هرکه او را بیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول صلی الله علیه وسلم را زیان میداشت
واگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دهان بیرون آورد و نمیدانست
اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه امباح بودی خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را
قدحهای نبیذ زیان ندارد و آخر درجهٔ او فوق درجهٔ پیغمبر علیه السلام نیست و بیش از آن نیز درجهٔ صد قدح شراب فوق
درجهٔ یک خرما است پس چون خود را بدریای بیند که صد خم شراب او نگرداند و پیغمبر را کوزهٔ آب مختصر بیند که یک خرما
او را بگرداند وقت آن باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا
حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان این با نند که بشناسند که هرکه هوا اسیر و زیر دست او نیست او هیچ کس نیست
بلکه ستوری است پس بشناسند که نفس آدمی مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من نیز دستم
پس باید که از وی برهان خواهد و برهان راستی آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع
همیشه تن در بن دهد راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بندهٔ شیطان است و دعوی
ولایت میکند و این برهان را دم آخر از وی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و بداند که تن دادن
نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجهٔ مسلمانی است و درجهٔ هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی
باشند که ایشان از این شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند ولیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت میروند و فساد
میکنند و سخن مزخرف میگویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامهٔ ایشان میدارند و او نیز آن خوش مرا این
طبع او بطالت و شهوت غالب بود و در رضا بدهد آن که فساد کند و نگوید که مرا ازین عقوبتی خواهد بود و آنگاه آن فساد
بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث را
مردی بود غافل و بر شهوت و شیطان بروی کار یافته و او بسخن بصلاح نیاید که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این
قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا
وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا. پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن این مقدار
کفایت بود در شرح نصیحت غلط اهل اباحت درین عنوان از آن که گفته اند که سبب مبتلا این یا جهل است بنفس خود یا جهلیست
بحق یا جهلیست راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زایل شدن
آن و بدین سبب است اگر گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت روند و گویند ما متحیرانیم و اگر با ایشان گویی که متحیر

در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد نه شبه و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید من
بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب آن باشد که او را
گویند در هر چه خواهی متحیر مباش اما درین که ترا آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد تواند کرد
بشک مباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سوم** در معرفت دنیا
بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذری است مسافران حضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته
بر سر بادیه نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ
است آن نزدیکتر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است
که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند ولیکن شایسته است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت
را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت
باشد و منتهی سعادت وی اینست و بهشت او اینست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن
جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجایب صنع الهی است و
صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین
سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و
معرفت جملهٔ آفاق که مدرک است بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیا است
چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است وی را گویند بآخرت رفت پس سبب بودن
آدمی در دنیا اینست **فصل** پس در اینجا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای او
حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است
که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب
هلاک دل آنست که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانیست
و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه
حاجی را بضرورت تعهد شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر
حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی است و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد
همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از او باز دارد از سعادت خویش
باز ماند و حاجت تن در دنیا به سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

اگر با وی سر جاه و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا
خود این است و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از حد خود زیاده بود سبب
هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او
که مرکب او است هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند
تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حد وی پیدا کنند لیکن این شهوت باول
آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش جای
گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس از آن بیاید تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول
برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس این
جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا شناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن شناسی و بدانی

فصل بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون
نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معادن چون مس و برنج و آهن
برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب
آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل
صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی
دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس
و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمی است سه چیز است برزگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین
فروع اند بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه می کنند و بعضی آنرا تمام می کنند
چون درزی که کار جولاهه بتمامی میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس
آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشانرا بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه
کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند
همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد که از آن خصومتها خاست که هر یکی بحق
خود رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت
و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی شغلیست
اگرچه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شده و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را

گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه نه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن اینهمه برای این سه میباید و این
سه برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند
مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود بتعهد شتر و علف وی کند پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته
آمد هر که در وی بر سر دو پای نباشد و چشم وی همه بآخرت نباشد و شغله دنیا بیش از قدر حاجت نپذیرد او دنیا
نشناخته باشد و سبب این جهل آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا جادو است و جادوتر است از هاروت و ماروت ازان
حذر کنید چون دنیا بدین جادوییست واجب بود مکر و فریب آن دانستن و مثال کار او در خلق روشن گردانیدن پس
اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوئی دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید
که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره
ذره حرکت میکند و مثال وی چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین
بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از آن بیخبر مثال دوم
دیگر سحر وی آنست که خود را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد
و آنگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره میکند تا عاشق گردند
و آنگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی گفت چند شوهر داشته گفت
در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر که می بینند
که با دیگران چه می کنی و آنگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من سحرها مثال سوم دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر
خود آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد و غره شود و مثل وی چون پیرزنی زشت بود
که روی در بندد و جامهای زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را ببیند بر وی فتنه میشود و چون
چادر از روی باز کند پشیمان میشود که فضایح او ببیند و در خبر است که دنیا را بروز قیامت بیاورند بر صورت عجوزه
زشت سبز چشم و دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحت و زشتی
گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی می ورزیدید با یکدیگر و خونها بریختید و رحم قطع کردید و بوی غره
شدید آنگاه او را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجااند دوستان من که با من بودند پس حقتعالی بفرماید تا
ایشان را نیز با وی بدوزخ برند نعوذ بالله منها مثال چهارم هر کسی که حساب برگیرد تا چند بوده است از ازل که دنیا
نبود و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه
مسافری است که اول او مهد است و آخر او لحد و در میان وی منزلی چند است معدود و هر سالی چون منزلی

وهر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او بر دوام میرود و یکی را از راه فرسنگی مانده
و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه آنجا خواهد بود و تدبیر کارها میکند که تا ده سال بآن محتاج
نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواهد بود * مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی و رنج
که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود و آنگاه
قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند
و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن گنده تر و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان
کندن پدید آید که هر کرا نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد او وقت جان کندن
رنج فراق او بیشتر بود و از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت
دل است و دل برجای خود باشد و نمیرد * مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل آن
دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود و عیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده
دنیا چون خورنده آب دریاست که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و می خورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی
نرود و رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار
دنیا رود و آلوده نگردد * مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی
که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را می خواند گروهی پس از گروهی
پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری سیمین با عود و بخور تا وی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مجمر بگذارد
تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور برافگند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل
خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله بود پندارد که این طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون
بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دل تنگ شود و فریاد درگیرد و دنیا نیز چون مهمان سرائیست سبیل بر مسافران
تا زاد برگیرند و در آنچه در سرائیست طمع نکنند * مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا
و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و
طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت بچیزی
مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده شدند گروهی که عاقل تر بودند
سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جائی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر
در عجائب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره باز ایستادند و در آن شکوفه های نیکو و مرغان *

خوش آواز و سنگ ریزهای منقش و ملون منگریستند چون باز آمدند کشتی جای فراخ نیافتند جای تنگ و
تاریک نشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند و از آن سنگ ریزهای نیکوی غریب الوان
برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ نشستند و آنرا بر گردن نهادند و چون روزی دو
برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند که بیندازند پشیمانی
خوردند و بار و رنج آن بر گردن می کشیدند و گروهی دیگر در عجائب آن جزیره متحیر شدند و همچنین نظاره کنان میشدند
تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بان نشنیدند و در آن جزیره می بودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی
و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزگار است و گروه باپسین مثل کافران است که خود را و خدا
را و آخرت را فراموش کردند و کلی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل
عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند و لیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع
نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند **فصل** باین نیست که دنیا یاد کرده آمد گمان مبر که هر چه در دنیا است مذموم است
بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیا است چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی با خرت
رود اما علم خود بعینه باوی بماند و اما عمل اگر چه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای جوهر
دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات
صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ و لذت علم و لذت مناجات و انس
بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتهائی
بگذرد و بماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند و لیکن
معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مؤمنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت
بود و این شرط راه آخرت است هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد او ازین فراغت کار دین بود وی
از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن
دل بود در این جهان و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم الدنیا ملعونة و ملعون
ما فیها الا ذکر الله و ما والاه گفت دنیا و هر چه در آن است ملعون ست الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند
اینقدر از شرح حقیقت مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم
انشاء الله تعالی

عنوان چهارم

در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ او را نشناسد
و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت

نفس خود نیست

نفس خود است که بعضی از شرح آن گفته آمد بدانکه پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح و دیگر کالبد و روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطهٔ کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی است دوم را بسبب ذات خود نیز حالتی است بی آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی است و سعادتی و شقاوتی و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطهٔ قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و الم و شقاوت او را که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا بدان اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و آنکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنیست بعالم ملکوت که از آن روزن این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه گشاده شود او را یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب شناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل و معصیت زهر آن است و این علمی است بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این برهان کتب است تازی و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه بازیابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف و متزلزل است

فصل اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن که حرارت آن را مزاجی معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطهٔ عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جملهٔ اعضای رسد و این روح حمال قوت حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر بپذیرد و گوش از وی قوت شنیدن بپذیرد و همه حواس همچنین و مثل او چون چراغی است که در خانه گرد می بر آید بر کجا رسد دیوارها

خانه ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی
و شنوائی و جمله حواس ازین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که
بعد از آن بند بود معطل شود و مفلوج گردد و در آن حس و قوت حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید
و مثال این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد
چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگر روغن بود و فتیله چون روغن بسیار
کشد تباه شود و نیز روغن نه پذیرد و همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ
زنی بمیرد اگرچه روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل میباشد
چنانکه شرط هست معانی لطیف چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار ملائکه سماوی بدستور ایزد تعالی چون
آن مزاج از وی باطل شود بغلبهٔ حرارت یا برودت یا بسبی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آئینه که تا روی آن
راست و مستوی باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند تا آن
سبب که صورتها باطل شد یا غایب گشت لیکن از ناشایستگی قبول آن باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف
معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نکند قوتهای حس و
حرکت چون قبول نکند عضا از عطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند بمرد و معنی مرگ حیوانی این
بود و بهم آورنده این اسباب این مزاج از اعتدال بفکند آفریده است از آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت
گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است اینست معنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر
است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم
در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی
شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه
حقیقت یکی است قسمت پذیر نیست پذیرندهٔ معرفت هم یکی باشد و قسمت پذیر و پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه
قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ
مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی با آن
اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف تر است باضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود
چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ
باطل شود آن باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و به باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر

مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود و نه قوام وی بچراغ تا این مثال
راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج
باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خود بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضایع
و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید
کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه
مومن است این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و
اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این
الم و حسرت اول عذاب قبر بود ❊ **فصل** ❊ پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او برجای خویش باشد
زیرا که او نه دست و پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت تو لی تو نه دست و پای
است همچنین نه پشت است و نه شکم و نه سر این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو برجا باشی و معنی مرگ این است که جمله تن
مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آن را
قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسید چون در عروق که مسالک آن روح است آ
سده افتاد قدرت بشد و طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی
میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو برجای خود باشی اگرچه طاعت دار
برجای خود نیست و حقیقت تو لی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاء است
که در کودکی بوده که آن همه بتحلیل بخار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس
تو لی تو نه این قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم
بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود و
دیگر نبود که قالب را در وی شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن
این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این
نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و مَن كَانَ
فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا ❊ پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ
نشناسی تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیک دیگر نشناسی ❊ **فصل** ❊ اکنون
بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است ❊

خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این تفاوت
مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار
در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفتیم و آن
ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات وی
لیکن این غربت وی را برای آن است تا از بدی زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا
جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
و آنکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت
باختلاف عالم این دو روح است که یکی را با طین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته
او راست و مهیا کردم و اعتدال این بود و آنگاه گفت و نفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال
این آن بود که کسی خرقه گرما بس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد آتش برد و در وی نفخ کند تا آتش در وی
آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیست و علم طب سبب اعتدال آن شناسد تا بیماری از وی دفع کند
و او را از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت
که از شریعت بشناسد اعتدال آن نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته
آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست
که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید
آخرت است و اصل دین الایمان بالله والیوم الآخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار
اوصاف او که اصل آنست نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و
معرفت آخرت بآن موقوف است جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع
آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار
کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری بلکه
آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند
انکار کنند و انبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاقت آن بدارند و بعضی از انبیا
وحی آمد که از صفات ما چیزی که آنرا خلق فهم نکنند مگوئید آن مقدار بگوئید که طاقت دارند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را
زیان دارد **فصل** ازین جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قائمست بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود صفات

خاص خود از قالب منفصل است و حقیقت مرگ نه نیستی اوست بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث
و اعادت نه آن است که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای
قبول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست
آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن
آسان تر بود از اختراع آن از آنجا که نظر ماست از آنجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست چه جای
که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب
است اگرچه اسپ بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با جزای غذای دیگر و
او همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف
مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را بکدام باز دهند اگر عضوی
از وی ببرند و انگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست و
پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آن را با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و از این
جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهمان قالب محتاج
نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که توی تو و حقیقت تو این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد
آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن مختل است **فصل** همانا گویی که مذهب معروف میان فقها و
متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود انگاه او را بوجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران
رود نابینا شود و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب
حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود
باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله میگوید
مپندار که کسانی که در راه حق کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهای که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آن
حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیا کافران بدر چون ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را آواز داد و نه
بنام کرد و گفت ای فلان ای فلان وعدها که حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان همه حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد
آن وعدها که شما را داده بود و بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید یا نه گفتند ایشان مشتی مردار اند با ایشان چرا سخن میگویی
گفت بخدای که نفس محمد بدست قدرت اوست که ایشان این سخن شنواترند از شما لیکن از جواب عاجز اند و هر کس

کنند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود و قطع دانند که
نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای دوزخ
یا روضه ایست از روضهای بهشت پس بتحقیق بدان که بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حس
و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطهٔ دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا باقی فرد و مجرد چنانکه ازینجا رفته بودی
که چون اسپ بمیرد سوار اگر جولاهه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد ولیکن پیاده گردد پس قالب مرکب است
چون اسپ و سوار تویی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غایب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای
مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان
اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده ولیکن چون پوشیده بود و خوف خدای در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان
را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد
شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون با خود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن خبری یاد نمانده
باشد لیکن اثری از آن مانده بود و اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی
مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن با وی مانده باشد و اگر خبری از آن در ذکر
وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ
بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور را از بهشت
بر من عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آنرا باین جهان توان
آورد بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت محالات این شناختن دراز است و ترا طلب کردن این
حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را همگی آن گیرد که بداند که خوشهٔ انگور از بهشت چیست چون
بود که او دید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب از واقعه بیش از آن نبود که گوید او دست بجنبانید پس لفعل القلیل
لا یبطل الصلوة کردار اندک نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست
و هر که این بدانست و قناعت کرد و با آن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و از علم شریعت معرض و مقصود آن است
که گمان نبری که رسول صلی الله علیه وسلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از
از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین
عالم نتوان دید بلکه او بآن عالم شد و ازین عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غایب شدن بر دو
وجه است یکی بمردن روح حیوانی و یکی بتابیدن آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه هفت آسمان

و هفت زمین در پوست پسته نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسه سمع معزول است از آنکه
صورت آسمان و زمین و ازان پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسه این جهان از همه ذرات بهشت معزول است و حواس
آن جهان خود دیگر است **فصل** اکنون وقت است که معنی عذاب قبر شناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی
و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد و روحانی نشناسد الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که وی
قایم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست نگرداند لیکن دست
و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی بازستانند و چون حواس از وی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده
و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه آن را بدین حواس توان یافت از وی بازستانند اگر این
چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و در هیچ
معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس
بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بر وی منغص میداشته و شولیده می گردانید
چون بر معشوق خود رسید مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود
که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا است و آنگاه در شک باشد
که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احبب
ما احببت فانک مفارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا را و هرچه در آن است دشمن دارد الا آن
مقدار که زاد وی است در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این شناسد
او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیا داران راست و کسانی را که همگی خود بدنیا داده اند
و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین **فصل** چون اصل عذاب قبر
بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم
بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن
بسته است چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا
دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسپی ازان او ببردند عذاب و رنج
بر دل وی کمتر ازان بود که گویند ده اسب ببردند و اگر همه مال او بستانند رنج او بیشتر ازان بود که
یک نیمه و کمتر ازان بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و
ملک و مال و زن و فرزند و هرچه در دنیا است همه را غارت کنند و او را

تنها بقدر دوستی صاحب بود پس عذاب و راحت هر کسی بقدر دوستی و دلبستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه
وجهی او را مساعدت کند عذاب وی بزرگتر بود چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى
الْآخِرَةِ و این آیت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که در حق کی این آیت
فرود آمده که مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت عذاب کافر
در گور است که نود و نه اژدها بر وی مسلط کرده اند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را می گزند و می لیسند
و در وی می دمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت مشاهده بدیده اند و احمقان
بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدیمی این احمقان باید
که بدانند که این اژدها از ذات روح مرده است و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند بلکه این اژدها در اندرون
وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای
وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم ویست و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیاست و آنگاه سرهای آن منشعب
میشود و بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و
دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور
نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم هست و نود و نه اند اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان
کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آن که جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه بکلی خود را داده است چنانکه حق
تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ و گفت أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ
الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا و اگر چنانکه این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر
بودی که آخر یک ساعت دست ازوی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان وی آن خود از عین صفات
وی است که چون از وی جدا نشود مثال آن کسی که کنیزکی بفروشد و پس از آن عاشق او شود آن اژدها که میان جان او میگزد
هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فراق وی پیدا آمد همچنین این نود و نه اژدها
در درون او بود پیش از مرگ و او از آن خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود
تا معشوق قائم بود همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنج نکشیدی همچنین دوستی دنیا
و عشق آن که سبب راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدها و عشق مال چون
مار و عشق خانه و سرای چون کژدم و هم برین قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق میخواهد که خود را در آب
و آتش افکند یا در کژدم و مار افکند تا از رنج فراق برهد همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج

این کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان
کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آن را نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد ازین جهان و آن
در اندرون وی است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت نیست از آن نیست
که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینید کلا
لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت ان جهنم لمحیطة
بالکافرین نگفت دوزخ باشان محیط است و ایشان بهم است بگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که
از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را ببینند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد در دل نیست بلکه این
اژدها بیرون است و لیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این
عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشند همچنان می بیند که درین عالم ببینند و لیکن تو نه بینی چنانکه خفته
بسیار بیند که او را مار می گزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود است رنج آن او را حاصل و در حق
بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کمتر نشود چون خفته بخواب بیند که وی را مار می گزد آن
رنج هم و دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد و لیکن مثال آن چون اندرین
عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خود دیدم که اینکه ماری مرا بگزید
و این دشمن بکام خود نیافتی بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از مار عظیم تر باشد پس اگر
گوئی که این مار معدوم است آنچه اندر آن می باشد خیال است بلکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است
که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هرچه یافته تو شد در خواب تو آن را می بینی آن موجود است
در حق تو از جهت خلق دیگران را نتوان دید و هرچه تو آن را می بینی نایافته موجود نیست اگرچه جمله خلق
آن را می بینند و چون عذاب بسبب عذاب مرده و مرده و خفته یافته است از آنکه دیگری نه بیند
در آن هیچ نقصان آید اما آن است که خفته بود بیدار شود و از آن برهد پس الم خیالی را تمام گشت و اما مرده
در آن بماند که رنگ را آخر نیست پس یادی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در حقیقت نیست
لکن آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق باین جهت ظاهر نتوانستند دید که در عالم شهادت
باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود و بدان نگرد چه بیند حال این مرده را که اگر شکنجه کنند او را و در میان
مار و کژدم ببینند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود و هر
محسوسات ایشان از مشاهده که ازو ای آنچنان حجاب نکند پس این [illegible] باین بسر [illegible] که کرد [illegible] همچنان [illegible]

مقدار که در گور نگرند و چیزی نه بینند بدین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آن است که راه فرا کار آنجهان ندانند **فصل** همانا گویی که اگر عذاب قبر از جهت علاقهٔ دل است بدین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جواب آن است که این چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوستتر دارند ایشان را نیز عذاب نبود و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد در شهری که آن را دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوستتر دارد چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالبتر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانی که شهوت و دنیا را دوستتر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند و برای این گفت خدای تعالی وَإِنْ مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا + این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود باز پدید آید و مثل او چون کسی بود که وی سرای دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوستترین دور کنند و با آن دیگر افکنند مدتی در فراق آن رنجور باشد انگاه او را فراموش کند و خو فرا این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده بمدت دراز باز پدید آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد او در آن عذاب بماند چه دوستی او با آن بود که از دنیا رستند بهیچ اسلوب از آن خلاص نیابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است این است و بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوستتر دارم و این مذهب همه جهان است بزبان و لیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسند و این آن بود که هرگاه که نفس و شهوت او را چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایلتر بیند خود او را دوستتر میدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوستتر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوستتر مایلتر بیند بدین بشناسند که او را دوستتر میدارد

چون چنین بود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفقهٔ دنیا را بر صفقهٔ دین اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس از این جمله شناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن بدیدند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق نخواهد رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هر چه که او راست وی برد و هر قبولی که او راست بدیگری شود و از اقران وی هر مریدی که او راست از وی برگردد و او را مذمت کنند و در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشند که مال دیگری بدزدند و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من بدین صفتم و معذور بود و تا ندزدند و از وی برنگردند نداند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پندارد که او را با زن و کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و می خواهد که از آن برهد پس باید که حرص او بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل از این علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد بر این معنی بمتابعت شرع و تقدیم فرمان حق بر هوای خود و اگر نفس او را طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین بود تن بعذاب قبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی دررسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد وَنَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ ۝ این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر و خجالت و رسوائی سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از این بجا ۝

باخود میبرند و معنی آن بمثالی که ازین عالم بعبارت خواهیم بگوییم تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق
شهوات دنیاست و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق و بایست بهشت دل است تا با معشوق بود و چون
بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است والدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ است
که معشوق او را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال این
آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه تمتع با نیکو
رویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید
و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان وی را بکار می دارد
و غلامان را بقهر باید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیزتر بود بدشمنان او دهد بنگاه کن که این مرد را چه رنج
برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده
و او را می سوزد که میخواهد که او را یکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین رنج برسیدی
این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیاتر بوده باشد این آتش تیزتر
پس هر کرا تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد ❊❊
و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت
چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول ❊
میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی ممکن نشود برای این بود که رنجور چون چشم و گوش
بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت
چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات
معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این
صفای دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر
محسوسات آنگاه رنج و راحت او عظیم تمکن گردد و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش
را بصفا و آب شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر از رسواییها بود و مثال این آن بود
که پادشاهی شخصی حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچ کس از وی
حجاب نکنند و خزانها خود باو سپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد کند پس وی چون این نعمتهای بیابد در باطن بی
و طامع شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد کند و لیکن بظاهر امانت به پادشاه می نماید پس

یکروز در میان آن فساد که در حرم او میکند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی می نگرد و او را می بیند و بداند
که هر روز همچنین می دیده است تاخیر برای آن کرده تا خیانت عظیم شود تا او را یکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر
کن که درین حال چه آتش تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلامت بوده و خواهد که درین حال بزمین
فرو رود تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم کارها می کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح
و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود و رسوائی تو آشکارا گردد و تو بآتش تشویر
سوخته گردی مثلا امروز غیبت می کنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود میخورد
و می پندارد که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه
آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که
کسی بخواب بیند که گوشت مرده می خورد و تعبیرش آن بود که غیبت می میکند و اگر تو امروز سنگی در دیوار می اندازی
و کسی ترا خبر کند که این سنگ زدیوار بخانه تو افتد و چشم فرزندان تو کور میکند و در خانه روی و چشم فرزندان عزیز
بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در
قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمن که او را از ایمان بی دارد و بتو باز میگردد
و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت
بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزندان
سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی
آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق
معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدان مردان
و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن
که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آواز است و ذکر است در رمضان
روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب بهمه نمودار از قیامت بتو نموده اند
و ترا خود از هیچ خبر آگاهی و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیرزنی زشت چنانکه هر که
او را بیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست که شما خود را در طلب این هلاک میکردید چندان تشویر خورند که
خواهند که ایشان را باتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنان است که حکایت کنند که یکی
از ملوک پسر خود را عروسی داده بود پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد

چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجایی رسید
که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس او را
جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو بر روی کشیده بود گفت این عروس است در بر وی خفت
و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و با وی مباشرت
در آمد و زبان در دهان او میکرد و رطوبتها از آن بوی میرسید پنداشت که او را مرحمی میکنند و گلاب بر روی میریزد
چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمه گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آن که چادر نو داشت
که پنداشت که عروس است پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که
بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب دهان وی
تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی پادشاه و لشکر
وی ویرا ببینند در آن حال تا در این اندیشه بود که پادشاه با محتشمان لشکر بطلب او آمده بودند او در میان آن فضیحتها
دیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا
را هم باین صفت ببینند و اثری که از طلب شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در
کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیمتر که تمامی صعوبت کار آن جهان در این جهان مثال نیابد و لیکن *
این مقداری اندک بود در شرح که آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر
گویند **صنف سوم** * آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن
سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که از این جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشند و بتعلم و مجاهده نیز
دل صافی نکرده باشند تا جمال حضرت الهی در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت
و شهوات دنیا دل وی را تاریک کرده باشد تا در نابینائی بماند * و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در
شبی تیره جای رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی از این بردار
که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گوئی که این حماقتی
تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار کشند و از آنجا
بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با حمقی گرفته بر ایشان افسوس می داری
و میگوئی هر که را عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد او خود خرے
سازد و بار می کشد بطمع محال خود بروشنائی رسد نگاه کند آن همه یاقوت سرخ بود و مروارید

خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت می خورند که چرا بیشتر بر نداشتیم و تو از عجب آن
هلاک می شوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت روی زمین با آن بگیرند و نعمتها
چنانکه خواهند می خورند و آنجا که خواهند می باشند و ترا برهنه و گرسنه میدارند و بندگی گیرند و کار می فرمایند
و هر چند تو گوی که ازین نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ
قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ گویند تو دوش بر ما بخندیدی امروز ما بر تو می خندیم قوله
إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار
حق تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتهاست و تاریکی مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت بر ندشتند که گفتند
که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه و نسیه است فردا فریاد کنند که أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ الآیة و چرا
حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یکساعت آن
نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه مساحت
مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است و قیمت در روح
مالیت نه در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع از آتش و حالی شناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر است
از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان متعدی شود و آن
عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود و چون آتش از میان جان خیزد از بیرون
در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد
اینست که این ترکیب وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند
شود و جراحت اجزای او از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی
دیگر یابد ازین سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن
در میان جان عظیم تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او و چون نابینائی که ضد آن بود در وی
متمکن گردد درد آنرا نهایت نباشد و اگر نه آنستی که او را درین عالم بکار مشغول شود پیش از مرگ هم درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه
دست تو چون تاسیده شود خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد حال نداند چون خدر از وی بشود و در آتش بود یکبار
دردی عظیم بیابد همچنین اهل دنیا تاسیده شده باشند و آن خدر بمرگ شود پس یکبار این آتش از میان جان برآید و از جای
دیگر نیاید که خود همراه برده و در درون دل وی بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که عین الیقین بدید
آمد بدید است كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ اینست و سبب آنکه شرح بهشت و دوزخ

و بهشت جسمانی از شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق شناسند و فهم کنند اما این را باهر که گویی آن را حقیر داند
و صغویت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گویی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر به تو نماند
و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و این او را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر گویی استاد گوش تو بمالد از این
بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است باز ماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد همچنین
دوزخ جسمانی حق است و آتش باز ماندن از حضرت الهی حق است و دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی
بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا گویی این شرح و تفصیل مخالف نیست که علما می گویند
و در کتب آورده اند چرا ایشان نگفته اند که این کارها جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را با این راه نباشد بدانکه
عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست
است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا بانکه بدانسته اند شرح نکرده اند که
بیشترین خلق در نیابند و هرچه جسمانی است جز به تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع
معرفت حقیقت روح است و دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهده باطن و با این کسی رسد که از وطن خود
مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط الراس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و بدین وطن نه شهر و خانه می خواهم
که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آنرا قرارگاهی است که
از آنجا پدید آمده و وطن وی آن است و از آنجا او را سفری است و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر
است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل
چهارم او است و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد
و آن است که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را
بصر هست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خود را بر وی
می زند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و با آن
درجه نرسیده از آن سبب خویشتن را دیگر باره بر چراغ می زند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات
بودی چون یکبار دردناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب بینند
بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم مخیلات است
و تا آدمی درین درجه بود بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از آن می باید گریخت ولیکن چون
یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد با گوسفند و اسپ

برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ که هرگز
شیر را ندیده باشد چون ببینند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه از گاو و شتر و پیل که به شکل عظیم‌تر اند نگریزند
و این دیداری است که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را ببینند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود
حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم در
گذرد تا اینجا به بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن
راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت
هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید بی نهایت چه هر که در محسوسات
بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است
که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او
در موهومات چون بودن است در کشتی که درجهٔ آن میان آب و خاک است و ورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن
مقام انبیا و اولیا و اهل التصوف است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند
که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت راست است و لو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی
بر هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و باخر منازل خود باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد پس از آخر
درجات بهایم تا اعلی درجات ملایک منازل معراج آدمی است و نشیب و بالا کار او ست و او در خطر آن است که
باسفل السافلین فرو رود یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا
چه هر چه جماد است درجهٔ وی خود نگردد که او مسخر است پس بخطر بود و ملایک در علیین اند و ایشان را نزول از درجهٔ
خود راه نیست بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقف است چنانکه گفت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و بهایم در
اسفل السافلین اند ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در وسط است و در خطرگاه است چه او را ممکن است که ترقی بدرجهٔ
ملایک رسد و یا نزول بدرجهٔ بهایم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهده خطر بود و پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت
کشد و مقصود آنست که گفتیم که بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان
باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خود سازد
هرگز او را حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و بروحانی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیات ندانند و این
سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس بر این مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت

افهام هیچ بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم **فصل** گروهی از ابلهان
که ایشان را قوت آن نیست که کار را ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر
باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت
را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را تربیت کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت
دوزخ برای هراس آن آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است باین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از زیر
شریعت باز ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت نگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته
اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین سرها ببرهان معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک
سخن ظاهر تامل کند و با او گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و
اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با چندین احمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد
و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات
ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقی
نیست و نیز ابقای نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی
نا امید باید بود که او از آن قومیست که حق تعالی گفت وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا
و اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگرچه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا بحقیقت معلوم
نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجره تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی
گوییم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد
بگمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده تو دست
باز کشی اگرچه گمان آن بود که او دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید
با خود گویی اگر نخورم هیچ این گرسنگی سهل است و اگر بخورم شاید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار
شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ نویسی گوید یک درم سیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ
کشم که تو بهتر شوی هرچند غالب ظن تو آن بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد ولیکن گویی باشد که راست
گوید و ترک یک درم گفتن سهل است و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخوری تا بهتر شوی آن رنج
بقول وی بکشی و گویی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و
بیست و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی

ترسا

ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا از آن رنج که عظیم‌تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک
با اضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از ابد که آن را آخر نیست چند است بداند
که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در میان عذاب ابد
بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و معنی ابد آن باشد
که اگر عالم پر کاورس کنی و مرغی را گویی تا هر هزار سال یکدانه برگیرد و آن کاورس آخر برسد و از ابد هیچ کم نشود
پس ببین عدد عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر
باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب
بود اگر به یا رنج بود و اگرچه چنان بود که خلق عالم برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنج بسی
بسیار کشند همه بگمانی می‌کشند اگرچه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر بر خود شفقت برد باحتمال برین قرار
گیرد و برای این بود که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنان است که تو میگویی هم
تو رستی و هم ما و اگر چنان است که ما می‌گوییم ما رستیم و تو درماندی و در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیرالمؤمنین گفت
است بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفت نه بآن که خود در شک بود و لیکن دانست که آنچه را یقین نیست فهم آن احتمال آن نکند
پس با این بشناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن
که شهوت دنیا خود ایشان را چندان فرو نمی‌گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که بیقین میداند
و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که
ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع
الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس
و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت

بعد ازین ارکان معاملات
مسلمانی آغاز کنیم
ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را بشناختی و حق را بشناختی و دنیا و آخرت را بشناختی بکار
معامله مسلمانی مشغول باید شد از ان جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناختن حق تعالی است و در بندگی او و
شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته
داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با ادب داری و این رکن معاملات است
سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات است چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده
آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات و درین رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن
اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز
گزاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرآن
خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل
اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجبی بروی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله که بزبان گفت بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی
بران قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان
فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهها و جواب
آن نفرموده بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد است که گروهی باشند
که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افکند تا عامی را از راه ببرد ایشان
زبان آن باشند که آن شبهت دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود در هر شهر که یک دو کس
باین صفت باشند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت
خود دیگر است ورای این هر دو مقام و مقدمه آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن
نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز
کردن دارو خورد و بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معده او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و
بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نموداریست و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند
و نتوان طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر هیچ چیز مشغول نخواهد
بود مگر الله تعالی و آن عزیز و دشوار و دراز است پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن [illegible]

باید که این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد** بدانکه تو
آفریده و ترا آفریدگاری است که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالم است اوست و یکیست که او را شریک و انباز نیست
یگانه ایست که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی
وی در ازل و ابد واجب است که نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود است که او را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ
چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیزها بوی است تنزیه و در ذات خود جوهر نیست و عرض
نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز بوی نماند و او را صورت نیست
و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است
که این همه صفت آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار
آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که این همه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را با هیچ
جسم پیوند نیست و بر جایی نیست و در جایی نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هرچه در عالم است
همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی
جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند
و امروز هم بآن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را
در صفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود پیش ازین
ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه
آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگون
دانند در آن جهان بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار اینجهان نیست قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست
بر همه چیزها قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد
و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخر اند
بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست علم و وی داناست بهرچه دانستنی است و علم او
بهمه چیز محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بیدانش او نرود چه همه از وی رود و از قدرت وی پدید آید بلکه عدد ریگ
بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها ارادت و هرچه در عالم
است همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز اندک و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود
و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم

از جن و انس و شیاطین و ملائکه تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز
باشند و نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هرچه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هرچه هست
و هرچه بود و هرچه باشند همه بتقدیر و تدبیر اوست سمیع و بصیر و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنواست بهرچه
دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود
آواز پای مورچه که در شب تاریک بر رود از شنوائی وی بیرون نشود رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری بود از دیدار
وی بیرون نشود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود و آفریدن
او بسم آلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هرچه خبر داده راست است و وعد و وعید
وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن ویست و وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و تواناست
گویاست با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست و چنانکه سخن
که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزه تر است ازین صفت
و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست و سخن وی صفت ویست و همه صفات وی
قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده
و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات حق است همچنین قدیم است و در دل محفوظ و بر زبان مقرو و در مصحف
مکتوب و محفوظ نامخلوق و حفظ نامخلوق و مقرو نامخلوق و قرات نامخلوق و مکتوب نامخلوق و کتابت مخلوق
افعال عالم و هرچه در عالم هست همه آفریده وی است و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر
عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نیکوتر بینند یا بیندیشند یا بهتر ازین تدبیر کنند
یا زیاده یا نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل
باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی نه بیند چون بر آنجا
می افتد می گوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل و
حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل
و این هر دو بر وی محال است پس هرچه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدلست و ظلم خود از وی ممکن
نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالکی دیگر
خود محال بود که هرچه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک ویست و بس بی همتا و بی انباز آخرت اما عالم
که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت

ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشند و آخر آن مدت اجل وی باشد که زیادت و نقصان را بآن
راه نباشد و چون اجل در آید جان از او تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را باز بکالبد
دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود ببیند در نامه نبشته که هر چه کرده باشند همه با یاد وی دهند و مقدار طاعت
و معصیت او را معلوم گردانند بترازوی که بشناسند آن کارها باشد و آن ترازو بترازوی این جهان نماند و آنگاه
همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده
باشد بآسانی بر آن صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند
و بپرسند از هر چه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند
و گروهی را بی حساب ببهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و بآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند
که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمانان را ببهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند هر که شفاعت انبیا و اولیا
و بزرگان ما در یابد عفو کنند و هر که را شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و بآخر ببهشت برند
پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی
و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم بکمال سعادت
ایشان کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا
کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید
که هیچ زیادت را بآن راه نبود و بدین سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس
بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب پیغمبران کرد صلوات
الله علیهم اجمعین **اصل دوم** در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل
مسلم جستن علم فریضه است بر جمله مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند که این علم چیست متکلمان گویند که این علم کلام است
که معرفت حقتعالی بدین حاصل آید و فقها میگویند که علم فقه است که حلال از حرام بدین جدا توان کرد و محدثان میگویند
که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دل است که راه بنده بحق
تعالی دل وی است و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و اختیار با آنست که یک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز
واجب نیست لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال از آن برخیزد بدانکه هر که مثلا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه
علمها آموختن بر وی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بر وی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند
و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند بآن معنی که

بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جمله صفات حق
تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند که او را خدای
هست باین صفت و از جهت وی مطالبست بر زبان رسول وی صلی الله علیه و سلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد
پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق
دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی
اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین درآید واجب بود بر وی طهارت آموختن
و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود ازین هر دو و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلا نماز شام
رسد آنگاه علم آن بر وی واجب شود که بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد
علم روزه رمضان بر وی واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجبست و از وقت صبح تا فرو شدن آفتاب خوردن
و مباشرت کردن حرام است و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود لیکن آن وقت که سالی بر آن گذشته
بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و بکه می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که
حج خواهد کرد و چه وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود و مثلا چون نکاح
خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست
و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق دارد و اگر مثلا پیشه دارد علم آن پیشه بر وی واجب شود تا اگر
بازرگان بود باید که علم ربو بداند بلکه واجب شود که جمله شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این
بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار
بود که آنگاه ربوا و حرام خورد و وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند
که چه چیز نشاید که از آدمی ببرد و چه دندان نشاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراحتها عمل کند و مثال این و این
علمها بحال هر کسی بگردد و بر بزاز واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزاز بداند
مثال علم کارهای کردنی اینست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که اهل آن
بود که دیبا پوشند یا جایی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جایی بود که بغصب ستده باشند یا مالی حرام
در دست دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن بدارد
و اگر جایی باشد که با زنان مخالطت دارد بر وی واجب بود که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و از نظر که
روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد بر وی واجب شود

که

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب بود مثلا که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید و علم بیع و سلم و اجارت و رهن و آن جنایات که در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق ازان خالی نتوانند بود و اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او شکی پدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک در ان روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه با احوال و اوقات بگردد لیکن هیچ کس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود

فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجبست که بر راه معامله ویست دانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که در ان خطر هست و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلا کسی در حال حیض یا بعد ازان پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود

فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت از خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حرمت مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد لیکن در قناعتی باشد که بانچه بود کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند و مسلمانی که درویشان پیش از توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود و سوم کسی بود

کرده اند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد
بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا
از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان
باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از ادرار سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت
طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب
مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که اینچنین کس شیطانی گردد از شیاطین انس و خلق بسیار
بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد
وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند
نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم
ان یکون الا لله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را براه خدای برد جواب آنست که آن علم کتاب و سنت و
اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدای برد و آنگاه باسیرت آن در باطن ایشان بود که کار
بود نه شره خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که با ایشان اقتدا
کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود که ایشان بصحبت علم کردند و علم تبع ایشان
نگردد اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان
که درین روزگار اند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد
را از راه دنیا نگردانند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت
و خلق را از مشاهدهٔ احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد که بتقوی آراسته بود در راه علما
سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه
کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر بود و علم
سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی بنماید و جهل و حماقت کسانیکه
ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص
و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب باشد
تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیماری
باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت
و تشوف دیگر و طلب جاه در دل افگند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکمتر میشود و چون

مخالطت دارد یا قومی از متصوفه که با آن مشغول می باشند چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بروی دشوار باشد

فصل سوم در طهارت حق تعالی میگوید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ ایمان است و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقهٔ اول پاکی سر دل است از هر چه جز حقتعالی است چنانکه حقتعالی گفت قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود از این آنست که تا چون دل از غیر حقتعالی خالی شود بحق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمهٔ لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حقتعالی یک نیمهٔ ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حقتعالی آراسته نشود طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجهٔ ایمان متقیان است و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمان است طبقهٔ سوم پاکی جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجهٔ ایمان پارسایان است و پاکی اندامها از جمله حرامها یک نیمهٔ ایمان است طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله بدین نماز است و این پاکی نیز یک نیمهٔ ایمان است پس بدین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمهٔ ایمان است و بحکم آنکه نیمه چنین آنست گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر وی است پس این طهارت تن و جامه که اکنون روی بآن آورده اند و جهد همه در آن کنند درجهٔ بازپسین طهارتهاست لیکن از آنکه آسان تر است و نفس را نیز در آن نصیبست که پاکیزگی خوش باشد و نفس برا جست شود و همه کس نیز آن ببیند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب بود و مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نیفتد که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند

فصل این طهارت ظاهر اگر چه درجهٔ بازپسین است فضل آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عادت صوفیان است از جورب داشتن و از ازار بسر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست در آن نکند همه نیکو است

و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند و هر که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و ایشان را چهار

نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند صلاح آن احتیاطها نیکوست لیکن آنرا شش شرط
اول آنکه بسبب روزگار بردن دران از کاری فاضلتر ازان باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که با موختن علم
مشغول شود یا بتفکری که آن سببی باشد یا دستکاری نماید با کسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال و باشد یا کفایت وی
بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن با احتیاط طهارت او را ازینها باز
باز دارد روا نشاید که با این احتیاطها مشغول شود که این همه مهمتر است از احتیاط طهارت و این سبب بود که صحابه هرگز بچنین
احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای
برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از
عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را
بروی اعتراض نرسد و کسی که از کاهلی دست ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن
احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه بدارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی
میکند که من پارسا ام که خود را چنین پاک میدارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابهٔ
دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت
سپرد و در سر ترک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعت کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته الکنون بروی واجب بود
که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد
الا بترک احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه
از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که در خفتن میان خود و میان
خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگ تر داشتندی پس چون سیرت ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس او را مساعدت
نکند موافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس وی را در احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط
چهارم آن است که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست ازان بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام
است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و
روی وی عرق دارد او خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار
احتیاط مبارک تر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد و از آفتابهٔ وی طهارت کند و از کوزهٔ
وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس
رضی الله عنه گفت دستها بسیار دران آب کرده اند و شوریده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم

[illegible]

وآب برکشتم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم و بیشترین قرایان جاهل این دقایق نشناسند و خود
را بهم گیرند از کسی احتیاط نکنند و او را نجس دانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست بر آفتابه
و جامهٔ ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد
که قومی که چنین کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را
از کسی بهم گیرند تا او را نجس دانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه
صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبائر شناسند و این همه
از خبائث اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که این همه سبب
هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی
نگاه دارد که این مهمتر است و چون از همه تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت است یا برای عادت
چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد و آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این
مقدار نداند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا میخورد و اگر پاک است
دست چرا می شوید پس جامه که عامیان شسته باشند نماز نکند و طعامی که در خانهٔ عامی پخته باشد چرا می خورد
و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند و بر جامهٔ ایشان نماز نکنند و این
نه نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکشد چنانکه بر سه بار زیاده کند
در طهارت که بار چهارم بدعت است یا طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز
اول وقت تأخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و
آن فوت شود یا بسبب آن روزگار کسب و قوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی
که فریضه نیست مباح نگردد و یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که در این سه چیز
منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه
چنین صف پیوسته نتوان داشت و سنت آن است که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر
میکند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است که قرای جاهل بسبب
احتیاط ارتکاب کنند و ندانند فصل چون دانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت باطن و طهارت
باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هر چه جز
حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت

حدث وجنابت ویکی از افزونی تن چون ناخن وموی وشوخ وغیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک وبسیار آن پلید است وهرچه جانور است همه پاک است مگر سگ وخوک وآن جانوری که بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی وماهی وملخ وهرچه او را خون در تن روان نیست چون مگس وکژدم وزنبور وکرم که در طعام افتد وهرچه در باطن جانوران مستحیل گردیده شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی وخایه مرغ وکرم ابریشم وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشک پاک است وهرچه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سه سنگ بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شاه راه اگرچه در آن نجاست بیقین می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامه او تباه کند که آن نادر بود ومعفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود وچون با موزه نماز گذارد آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامه تو وبر جامه دیگری بود اندک وبسیار آن معفو بود اگرچه در آن عرق کرده باشد پنجم خوناب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد وهمچنین ریم ورطوبتی که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد واز آن ریمی بیرون آید همچون دمل باشد ونادر بود وشستن آن واجب بود واگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بباید شست چون آن را اثری بماند وخطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است

فصل

هر جای که نجس بود ویکبار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود آنگاه می باید شست تا عین برود واگر بشست وبمالید وباری چند بناخن بزدود واین همه رنگ وبوی بر آن بماند پاک باشد وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است وپاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار حدث بکار داشتی که این پاک است نه پاک کننده دوم آنکه در نجاست بکار داشتی که نه پاک ونه پاک کننده نیست اما اگر بوی ورنگ وطعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سوم آنکه کمتر از دویست وپنجاه من باشد وپلیدی در آن افتد اگرچه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست وپنجاه من باشد تا متغیر نشود بنجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ وبوی وطعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران وصابون واشنان وآرد وجز آن که این پاک است نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت حدث است ودر آن پنج چیز بباید دانست آداب قضای حاجت واستنجا ووضو وغسل وتیمم *

فصل اول در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود واگر تواند در پیش دیواری رود وعورت پیش از نشستن

برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنایی باشد که آن روا بود و لیکن
اولی تر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جایی که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت
میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا ترشح بوی باز نیاید و
ایستاده بول نکند الا بعذری و جایی که آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در
طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بران نوشته
بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث
المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی فی جسدی ما ینفعنی

فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست
چپ بگیرد و بر جایی نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میبرد چنانکه فراتر
نبرد و نجاست را همچنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود دیگر بکار دارد و تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگ بدست راست
بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ فراز آورد و سه بار بر سه جای باید بواری فراز آورد و بسه جای و بدست
چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد و لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون
آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نه نشیند و بدست راست آب میریزد و بدست
چپ می مالد تا کف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و تیز نکند که آب بباطن
برسد و لیکن بوقت استنجا خود را سست فرو گذارد و هر چه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آن را حکم
نجاست نیست تا وسوسه رنجور راه نبرد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و سه بار
بیفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده
باشد و هر زمان پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر ازار پای ریزد تا با خود گوید که از آن است که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین
آنگاه بشوید تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند
زبر انگاه زیر انگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان همبرین ترتیب انگاه بزبان و کام فراز آورد و مسواک
کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت
مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک می کند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو و سنت

ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و هر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در
دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه نا شسته خفته باشند یا بسیار دهان برهم نهاده باشند یا چیزی بویدار خورده باشد
مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالائی نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون * و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک
الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة * و نیت استباحت نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاهدارد تا بوقت
روی شستن انگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افکند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک
وتلاوت کتابک انگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض انگاه سه بار روی
بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موئی که بر روی است آب باصل آن برساند
مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود و آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل این باشد و حد
از جانب روی دست از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آرد تا آنچه در درون
گوشه چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بیش بازو نزدیکتر بود
فاضلتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا انگاه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند
تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و ببرد تا بقفا و انگاه بجای خود آورد تا هر دو روی موی تر
شود و این یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشنی برحمتک وانزل علی من
برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار انگشت در سوراخ گوش کند و
ابهام بپشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس گردن را
مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان
ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا از کهین پای راست کند و ختم
بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید
اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی
من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت
کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که بر وی رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای

که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر است
که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق
است که پاک گردد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون
کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید
بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست افشاندن
و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن
بآن نیت تا گرد بران ننشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و
چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از ظروف سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس +
فصل چهارم در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه
غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل موی ها برساند و نیت رفع جنابت کند اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار
دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند و در پای شستن تاخیر
کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست بریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر هر جا که بآن دست
رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد +
فصل پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی یا رفقا بخورد یا بر راه آب ددی باشد یا کسی
که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب
بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز در آید آنگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد
پس هر دو دست بران زند چنانکه گرد برآید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست
مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان موی ها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان
از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد
دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس بهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست
همچنین بدست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر درگذارد و بمالد چون چنین کند
یکضربت کفایت بود و اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا آرنج چون بدین تیمم یکفریضه
بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم سوم** طهارت از فضلات
تن است آن دو نوع است نوع اول شوخها است چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشانه و آب

وگل و گرمابه ازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نبودی و پاک داشتن خود از شوخها
سنت و دیگر آنچه در گوشهٔ چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرمابه
بر آید آنرا التعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود از زردی و این بمسواک و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه
بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنچه بر همه تن بود و ازالت این همه سنت است بدانکه
بر جای که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت
آنگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوخها باب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز واجب
شود دو وی سنت و دو واجب در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن
از دیدن فراتر بود و دو در عورت دیگران که چشم خود نگاهدارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون
بیمی نباشد که اگر نکند عاصی باشند و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در
گرمابه نشسته بود روی بدیوار کرده و خرقه بچشم بر بسته و بر زنان نیز هیچ واجب است و نهی آمده است زنان را بگرمابه
گذاشتن اصلا الا بعذری ظاهر اما سنتها اینست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد
نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بان پیش بدهد تا او را دل خوش بود بآب ریختن وی و بداند که چه باو میدهد پس پای
چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث
الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود
در خانهٔ گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت کند و زیر دست بشوید و آب بسیار نریزد
و چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست نگیرد روا باشد و اگر
کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قران خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه
کند باواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار
شیاطین بود و چون در خانهٔ گرم رود از آتش دوزخ یاد کند و یکساعت زیاده نشیند تا بداند که در زندان
دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد
کند و اگر ماری بیند مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی
هولناک شنود از نفخهٔ صور یاد آورد و اگر رد و قبولی بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد
سنتهای شرعی است اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی یک نوبت آب بکار بردن سودمند بود و چون بیرون
خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود و در دسر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان

از گرمابه بیرون آید و جهد کند بجای شرعی کار کند ❁ **فصل** اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن
هفت است اول موی سر است و ستردن آن اولی تر و پاکی نزدیک تر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و بر جای
موی پراگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است و از آن نهی آمده دوم سبلت با لب راست داشتن سنت است
و فرو گذاشتن نهی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان
باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت است و ازاله آن
بستردن یا بآهک سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن بازکردن است تا شوخ در آن گرد نشود و پس
اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در دست گروهی آن شوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز
کنند و قضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا بآن
انگشت کند که فاضل تر است و دست از پای فاضل تر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی کنی بر
فاضل تر است پس ابتدای بدو کند و آنگاه از جانب راست او میشود تا باز بوی رسد و هر دو دست بروی در هم چون حلقه تقدیر
کند این انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بهمین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا با بهام
راست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را ❁ **فصل**
محاسن چون دراز شود روا بود که بمقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی الله عنهما
و جمعی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب سیاه
کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و ابن
عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب
کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان
آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نهی آن است که این تلبیسی است بغرض فاسد دوم خضاب بسرخی و
زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران با ایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری
با ایشان ننگرند این سنت است و باین غرض بعضی از علما بسیاهی نیز خضاب کرده اند
اما اگر این غرض نبود و جهت تلبیس بود روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند
که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه به پیری
و جوانی انس رضی الله عنه می گوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی سر
وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن بر چیند و از پیری ننگ دارد و این خواست

که از نوری که خدای تعالی بوی داده ننگ میدارد و این از جهد بود و تجمل کردن موی بحکم هوس و سود دادن در ابتدای
جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهد باشد که خدای را فرشتگان اند که تسبیح ایشان آنست که سبحان من
زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاکست آن خدای که مردان را بمحاسن و زنان را بگیسو بیاراست ششم
محاسن را بناخن پیرا کردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی غیبت بیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید
و زلف از بناگوش فرو گذارد زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن
نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت
دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود با آن نمی پردازد که موی شانه کند و این
مقدار کفایت بود در احکام طهارت **اصل چهارم در نماز** بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است
و پیشرو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد در عهدی است
او را با حق تعالی که در امان حمایت آن باشد و چون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج
نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای
کسی بگذرد و او هر روز پنج بار خود را در آن بشوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این
پنج نماز گناه را چنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز ستون دین است هر که دست
بداشت دین خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و گفت
که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نکرد بعد از توحید دوست تر از نماز
و اگر چیزی از این دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع
و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد که
اصل ایمان او بخلل شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت
اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود بپذیرند و دیگر اعمال تبع آن شود
چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بروی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارت نیکو کند و نماز
بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آرد و بدل خاشع و متواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سفید و روشن
و میگوید خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع
و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا بآسمان سیاه شده و میگوید خدای تعالی ترا ضایع گرداناد چنانکه
مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز وی را چون جامه خلق در هم پیچند و بر روی

وی باز زند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد در کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبدست
و از احقیقتی و سریست که آن روح نمازست و ما نخست ظاهر آن بگوییم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه
بپرداز و عورت بپوشاند جایی پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت
گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افگند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستاد قل اعوذ
برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید
باواز اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا میکنم نماز فریضه پیشین مثلا خدای را
و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه
گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بجای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست
بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست
فرو نگذارد که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرو آوردن بسینه برد که دست راست زبرست و در میان این سنت نیفشاند و پیش
بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پدید آید یا الفی بعد از بای اکبر چنانکه
گوید اکبار که این همه کار وسوسان و جاهلان باشد بلکه چنان بیرون نگاز این کلمه میگوید بی تکلف و مبالغه در نماز
هیجان بگوید و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا آنگاه وجهت وجهی
بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بر خواند و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند شولیده شود
و فرق میان ض و ظ بجا آورد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید پیوسته بآخر سوره لیکن
اندکی ماگیسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز بامداد و دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز
بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد در این تکبیر
چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو
گذارد و از هم گشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه
صورت چلنگی وی چون لامی باشد و دو بازو از هر دو پهلو دور دارد و زن بازو از پهلو باز نگیرد و چون
چنین راست بایستاد و سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید تا ده بار نیکو
تر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و در بپای آرام
گیرد و بگوید ربنا لک الحمد ملاء السموات و الارض و ملاء ما شئت من شی بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعا

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و بسجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر است پیشتر بر زمین نهد اول زانو آنگاه دست
آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین ننهد و میان بازو و پهلو و
ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی و بجده سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید
اول تر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی وارحمنی
وارزقنی واهدنی واجبرنی واعف عنی و عافنی وانگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از ان بنشیند نشستنی سبک و تکبیر گوید
و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد
بتشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد ولیکن اینجا انگشتهای دست راست
گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام
نیز اگر فرو گذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین
نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند دعای معروف
بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی
ببیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران
و فرشتگان کند **فصل** چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول
و قضای حاجت و هر شغول که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن چست و یک پای از جای برگرفتن و
در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سرین نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت
سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت
طرقانیدن و اندام خاریدن و خمیازه کشیدن و بازی محاسن بازی کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود و بوقت
سجود نفس کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا
باید که با ادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز او تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما از نهاها که گفتیم فریضه بیش از چهارده
چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن در ان و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در ان
و سجود و آرام گرفتن در ان و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلی الله علیه و سلم و سلام دادن
چون این مقدار بکند نماز درست بود با آن معنی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که
کسی کنیزکی بهدیه پیش ملکی برد و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفته نباشد پیدا
کردن حقیقت و روح نماز بدانکه انچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آن است

و درجهٔ هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون
آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش
و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد ولیکن بینایی ندارد و گوش
دارد و شنوایی ندارد و اصل و روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل و جملهٔ نماز که مقصود از نماز است داشتن
دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده وَأَقِمِ الصَّلَاةَ
لِذِكْرِي نماز بر پای دار برای یاد کرد مرا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسا کسی که نصیب او از نماز جز رنج و
ماندگی نبود و این از آن باشد که بکالبد نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز گذارد و از نماز
او شش یکی یا ده یکی پیش ننویسند و آن مقدار نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد گفت نماز چنان کن که کسی وداع
خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هرچه جز حق است آن را وداع کن و همگی خود را بنماز
ده و برای این بود که عائشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون
وقت نماز در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی
جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی دل وی می جوشیدی چنانکه دیگ
مسین پر آب بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بر وی افتادی و گونه
وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری
گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود
بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمداً نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او کیست او
را نماز نبود و ابوحنیفه و شافعی و بیشترین علما اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر
و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی
برخاست اما از آخرت را بآن مقدار نشاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر بیش
حاضر ندارد امید است که حال وی بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند ولیکن بیم آن نیز بود که حال وی بتر بود
زیرا که کسی که بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بر وی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری
میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده
از نماز نبود مگر دوری از خدای تعالی پس ازین جمله دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد

و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده که در وی نفس بیش نمانده باشد ~ پیدا
کردن **حقیقت و روح اعمال نماز** بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی
معلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی
آنکس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی بنیاوردی و از جای بجستندی
و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که در وقت بشتابد باین فرمان از منادی فردا
جز بشارت بوی نرسد اگر چنانست که دل خود را بشادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی
همچنین باشی **طهارت** و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت
پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما
تن جای صورت نماز است **عورت پوشیدن** معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی
و روح و سر آن آنست که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان
کرد جز بآنکه باطن از آن پاک کنی و پاک بآن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی التائب
من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن عورات
فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهگار که با دل پر تشویر پیش خداوند خود
باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود **استقبال قبله** معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه
جهات بگرداند و یک جهت شود و سر آن آنست که روی دل از هرچه در هر دو عالم است بگرداند و بحق تعالی مشغول
گرداند تا یک صفت گردد چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل در وادی
اندیشه‌ها روا باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت
نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که در نماز بایستد و هوای وی و روی و دل وی همه بسوی حق تعالی
بود او از نماز باز گردد چنانکه آنروز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از
قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشه‌های دیگر بردن حقیقت و روح نماز را
باطل کند بلکه اولی تر چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است غلاف را چندان قدری نبود
قیام ظاهرش آنست که شخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو
ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در وقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی
یاد کند در آن وقت که همه سرار آشکارا شود و بروی عرض کنند و بداند که آنهمه اسرار در این وقت نزد حق تعالی

آشکار است و هرچه در دل وی است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن وی و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی
از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با ادب دارد و از هیچ جانب
ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم
ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بنده بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و به سبب نظر او با ادب باشد و از
نظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت
گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و به سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان
ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی که جمادی است و هر که را عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت
و میداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز دست
بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی ❊ **رکوع و سجود** ❊ بدانکه ظاهر آن
تواضع است به تن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست
بر خاک از آن خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود و تکبر در خور اصل خود کند و
تا کسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیبی نیست
پیدا کردن حقیقت قرات و اذکار نماز ❊ بدانکه هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد
و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آن است که خدای بزرگتر از آن است که وی را بعقل
و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل وی چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق
نبود و با وی گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن
چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آن است چنانکه حق تعالی گوید اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ
اِلٰهَهٗ هَوَاهُ و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل
وی درین وقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که
چنین شود و چون الحمد گوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت گردد که این کلمه شکر
است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید
باید که دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سؤال هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل قرات

همین باید که باشد چنانکه می داند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود و اگر خواهد که از
حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد * پیدا کردن علاج
دل تا حاضر شود * بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست
که جایی نماز کند که چیزی می بیند یا میشنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن
بود که نماز جایی خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جایی تاریک باشد بهتر بود یا چشم برهم نهد و بیشترین عابدان
عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جایی فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رضی هرگاه نماز کردی مصحف
و شمشیر و هر قماشی که داشتی همه از خود دور کردی تا بآن مشغول نشود * سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگنده
باشد و این دشوارتر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بتوقف دل بآن مشغول بود و تدبیر آن
بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اذا حضر
العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم رسید پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد او بگوید و دل از آن
خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیکساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد
بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا باین اندیشه از آن دفع کند
و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین
دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بترک آن چیز بگوید
که اندیشه از آن است تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل او
چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود و چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال
باز می آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود و همچنین
تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بضرورت با وی می باشد و ازین بود که رسول صلی الله
علیه وسلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بر آن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه بیرون
کرد و بخداوند او باز داد و جامه کهنه بپوشید و همچنین نعلین او را دوال نو کردند چشم وی در نماز بر آن افتاد چشم او نیکو
آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند وی را چشم نیکو آمد سجده کرد و گفت
تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد و بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول سائلی را که دید باو داد و طلحه رضی الله
عنه و نخلستان خود نماز میکرد و مرغی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت دلش بآن مشغول
شد و ندانست که چند رکعت کرد پس بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خود شکوه کرد

انگاه کفارت آن را آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دو جهت است
و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافته باشد که دور
شود و دل از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و
این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی از آن
قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزاید دل
حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبران فرایض است پیدا کردن سنت جماعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود
که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت
کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برات بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و از این سبب بود که هر گاه از سلف
تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب میگوید بیست
سال است تا بانگ نماز نشنیدم الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد
درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا
بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی درخواهند بی عذری منع نکند که فضل امامت
بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و
برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم
نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز دیر آمد
انتظار او نکردند و عبد الرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده
بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت
برای حق کند باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت
بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرائت در نماز جهری
باواز خواند و دو سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت وجهی میخواند و ماموم بفاتحه مشغول شوند دوم
چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون
سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند
از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید

بود پس هر کس سبک نماز تر از رسول صلی الله علیه وسلم نبود و سبب این آن است که در جماعت میان
کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود و تا امام
بسجده رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود امام اگر عمدا در پیش شود نماز باطل شود و چون سلام باز دهد
چندان پیش نشیند که بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام
تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام انگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کنند و قوم پیش از امام برنخیزند
که مکروه است **پیدا کردن فضل نماز ادینه** بدانکه روز ادینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مومنان
است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سه جمعه بی عذری رو دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت و دل او
زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز ادینه ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ
را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند درین وقت نماز نکنید مگر در روز ادینه که درین روز نتابانند و فرمود هر که روز
ادینه فرمان یابد وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گور ویش نگاه دارند **شرایط جمعه** بدانکه هر چه در نمازهای دیگر
شرط است در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر است خاص این نماز را شرط اول وقت است تا اگر امام سلام
پس از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد و در
میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد
درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد
در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نبود
اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود و اگر چه در دوم رکعت تنها بود و چون رکوع رکعت دوم در نیابد باید
که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان
بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد یا دشوار بود و اگر نتوانند دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط
ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در
خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوات بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله
کفایت بود و یک آیت از قران و در خطبه دوم همین فریضه است لکن عوض آیت قران دعا فریضه است و این
نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن از آن بعذر
گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارنده دیگر نبود ولیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن
کنند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه ده سنت و آداب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن
تا بامداد پگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت
عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است
تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود و اگر زود به مسجد خواهد شد و
اگر نه تاخیر اولیتر و رسول صلی الله علیه وسلم بغسل جمعه فرموده است بفرمانهای مؤکد تا گروهی از علما پنداشتند که این
غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر ازان کسی که غسل آدینه نکند و اگر
کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد و اگر بیک غسل هر دو
نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو بجامه بمسجد آید و پاکیزگی آن
بود که موی ببسترد و ناخن بگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آرا
یش آن بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را دوستر دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و
نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی بتجور شود یا در غیبت افتد چهارم پگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است
و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و این
مسعود یکروز بجامع می شد و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار
تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و جهودان و ترسایان
روز شنبه و یکشنبه پگاه بکلیسیا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد
و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که
گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و
چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند که بعد ازان ایشان
بجز فضل نماز هیچ نیابند پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت
از وی پلی سازند تا مردم بروی میروند و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید که چنین میکرد و چون نماز گزارد گفت
چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه
چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر
ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون بنشیند نزدیک

دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبر است که اگر خاکی
گردد که باد او را پراگنده کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد پنجم آنکه صف اول طلب کند و اگر تواند هرچند نزدیکتر
بهتر که فضل این بزرگ است مگر در صف اول لشکریان باشند و کسانیکه جامه دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد
یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هرچند از آن دورتر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جایی که منکری
باشد ششم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود و اگر کسی سخن گوید او را
باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش
دار بیهوده گفته و هر که درین وقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود در
جایی که سخن گویند ننشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت
بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی
یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک عمن سواک و گفته اند هر که باین عادت کند
نیابد از جایی که نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود و بعد از آن شش رکعت نماز سنت بگذارد که این
مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند دهم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد
فاضلتر گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد
تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه باید
که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان
دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن وی و سیرت وی رغبت او از دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن
که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت
نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت
حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال
یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر
و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این
ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول
صلی الله علیه وسلم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد ساله
او بیامرزد گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

تکون لک رضی ولحقه اداء واعطه الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل
ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند هر که در روز آدینه هفت
بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد بی محال و اگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بیش نگوید کفایت بود
چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان سلف را
عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبر است که هر که در جامع رود و در وقت
چهار رکعت نماز بکند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند ازین جهان نرود تا جایگاه
وی را در بهشت بوی ننمایند یا بدیگری او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند بچهار سورة انعام
والکهف وطه ویس واگر نتواند سورة سجده ولقمان والدخان والملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه
از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نماز معروف است و اولی آن بود که تا وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر
بمجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام بتسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگرچه اندک
باشد که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را
چیزی دادن هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید
فَاِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِي الْاَرْضِ وَابْتَغُوْا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ انس رضی الله عنه میگوید معنی این خرید
فروخت وکسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها
مسئله بدان که آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت افتد بباید پرسید که در چنین کتاب شرح آن
نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد و با این اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در
عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا وی
بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان بجای آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را بر پای خیز و حرمت دار
نگوئی نیت کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن در وقت بر پای خیزی این نیت خود
در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هرچه در دل بگوئی حدیث نفس است و نیت آن رغبت بود که ترا بر
پای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادای نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل ازین غافل
نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود باید بیاد خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض و نماز پیشین همه
بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت

بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری گویی آری و چون وقت گویی آری جمله این معنی در دل تو بود و مفصل نبود
بر گفتن تو با خود یاد دهی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گویی آری هرچه بیش ازین استقصا کنی دل
و نماز شولیده شود باید که آسان فرا گیری چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت
نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه هیچکس را وسوسه
نیت نبودی که دانستندی که این کاری آسان است و آنکس که این نداند از جهل است **اصل پنجم در زکوة دادن**

بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة نه دهند بر یکی را داغ
بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد روز
قیامت آن چهارپایان را بر وی مسلط کنند او را بسروی میزنند و در زیر پای می آورند و هرگاه که همه بر وی بگذرند و بآخر رسند
آن پیشتر باز آیند دیگر باره همچنین او را پایمال میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم
زکوة دانستن بر خداوندان مال فریضه است **انواع زکوة و شرایط آن** بدانکه شش نوع زکوة واجب است نوع اول
زکوة چهارپایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید
شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه چراگاه باشد تا بر وی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند که از آن مؤنتی شمرند
زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یکسال در ملک وی باشد که اگر در میانه سال از ملک او بیرون رود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج
مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال توانگر
باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی ستده باشد بر وی زکوة نباشد مگر که جمله با هر
فایده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه زکوة گذشته بر وی واجب آید و اگر کسی چندانکه مال
دارد قرض دارد درست آنست که بر وی زکوة واجب نباید وی بحقیقت درویش است شرط چهارم
آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن
هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکساله
کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتری ماده یکساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله
آنگاه تا سی و شش شود در هیچ زیاده ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش
ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده
سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد از این حساب فرا گیرد و در هر پنجاه

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود دران چیزی واجب نیاید چون سی شد در وی گاوی یکساله
واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد ازین حساب فرا گیرد در چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گوسفند
در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار بعد ازین حساب فرا گیرد و در هر صدی یکی
و یکساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند
که یکی کافر یا مکاتب نبود و هر دو چون یکمال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و
اگر صد و بیست بود از دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر کرا هشتصد من گندم
بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون منگ و نخود و برنج و باقلی
و غیر آن عشر دران واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوها دران عشر نبود و اگر چهار صد
من گندم و چهار صد من جو بود واجب نباید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی و
کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود در هم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که
چنان باشد که ازان مویز نیاید آنگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت دران هیچ تصرف
نکند تا پیشتر حزر کند و بداند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف
کند در جمله روا باشد * نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست درهم نقره پنج درهم واجب آید در آخر سال و در بیست
دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره خنور زرین
و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دوال شمشیر بود و هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن
آن مرد و زن را دران زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد بنیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و
هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل
زر بوده باشد یا سیم هم ازان بدهد و اگر بنقد نخریده باشد ازان نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی
دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال
از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و الله اعلم
نوع پنجم زکوة فطر است بر هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی
دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود در وی صاعی طعام ازان جنس که میخورده است واجب آید و آن سه
من کم باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از

هر جنسی خورد باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی بوی واجب بود
فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بندهٔ مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بنده
کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود و این مقدار از احکام
زکوة لابدست دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد داند که بباید پرسید **کیفیت دادن زکوة** باید که
در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل
را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد
شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان
روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا
مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی
دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بمال
وا دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة ازوی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که باشند چنانکه
از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود
که با این همه برساند و به هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه
خواهد قسمت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر باشند غازی و مولفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین
و مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی
درین مسئله دشوارست آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین مسئله مذهب امام ابو حنیفه
بگیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند پیدا کردن صفت این هشت گروه صنف اول فقیرست و این کسی بود که هیچ چیز
ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن
دارد لیکن ازار یا دستار یا پیراهن درویش بود و اگر کسب بآلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است
چون بکسب مشغول شود از آن باز ماند درویش است و باین درویشی کمتر باشند مگر اطفال پس تدبیر آن بود
که درویشی طلب کند که معیل باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
هر کرا خرج مهم از دخل بیش بود اگر چه خانه و جامه دارد او مسکین است و لیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب
وی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و خنور خانه
دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بمستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفه
قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند
صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدهند پنجم یا بیشتر بخواجه دهند صنف ششم
کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد
که بآن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز غزا از زکوة
بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد و راه ندارد و راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود و قدر زاد و کرایه وی
دهند و هرکه بدعوی درویشی یا مسکینی روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر
و غزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار زکوة دادن
بدانکه همچنان که نماز را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی است
چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامور اند بمحبت حق تعالی
و هیچ مومن نیست که این دعوی نکند تا مؤمن آنکه هیچ چیز را دوستتر از خداوند ندارند چنانکه در قرآن میگوید قُلْ اِنْ كَانَ
آبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ الایه و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیز دوستتر دارد و پندارد که همچنین است
پس بنشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود و مال یکی از محبوبات آدمی است و او را بآن
بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فدا کن تا درجهٔ خود بشناسی در دوستی حق تعالی
پس کسانیکه این سر بشناختند بسه طبقه شدند طبقهٔ اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از
دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه جملهٔ مال بیاورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی گروهی
یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچندین که آوردم رسول گفت
بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجهٔ شما در خور تفاوت سخن شماست طبقهٔ دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیکبار
نکردند و وقت انتظار داشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند
و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی
طبقهٔ سوم سره مردان بودند که ایشان بیش از این طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند
بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند بزکوة
دادن و این درجهٔ پارسایان است که هرکه از دویست درم که خدای تعالی با وی داده دلش بار ندهد

که چند درهم بدهد او را در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش از این نتواند داد دوستی سخت ضعیف بود
و از جمله دوستان بخیل باشند سرّ دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی
وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب است حضرت نماز را و دل از پلیدی
بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته
باشند و از این است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت
باید کرد سرّ سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز
و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر
همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد
و او را بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند
و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد **آداب**
دقایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف
شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب
شود در جمله سال بدهد و بدین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود
که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود و آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بد آن
بود که هر چه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان زودتر رسد تا دعا باخلاص کنند
و شادی ناگاه بینند و دعاء درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه از عوایق روزگار ایمن باشد که در
تأخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد و از این خیر محروم شود و چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن لمّت
فرشته است و زود باشد که شیطان غلبه آورد فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی از بزرگان در طهارت جای بود در دل
افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مرید را بخواند و پیراهن بکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که
خاطر دیگرم درآید و مرا از این باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال
یا رمضان که هر چند وقت شریف‌تر بود ثواب مضاعف‌تر شود و رسول صلی الله علیه و سلم سخی‌ترین خلق بود و هر چه داشتی
صدقه دادی و در رمضان خود هیچ نگاه نداشتی و یکبارگی خرج کردی وظیفه سوم آنکه زکوة بسر دهد و بر ملا ندهد که از ریا دورتر باشد و
باخلاص نزدیک‌تر بود و در خبر است که صدقه سر خشم خدا را بنشاند و در خبر است که فردا هفت کس در سایه عرش باشند یکی از ایشان امام
عادل و دیگر کسی که صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خبر است

هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر نویسند و اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین کردم
کردم از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر نیز ببرند و در جریدهٔ ریا بنویسند و بدین سبب سلف در نهان داشتن صدقه چندان
مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که که داد و کس
وکس بودی که درویش خفته طلب کردی و بر جامهٔ وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که که داده است و کس
بودی که در راه گذر درویش افکندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند این جمله برای آن
کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون اظهار کند ریا در باطن پدید
آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل بر مثال کژدم است
و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کنند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک ستده باشند
و دیگری صعب تر از آن افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه
در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس زر آنکه بر ملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفهٔ چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد
و دل خود را از آن پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود
چنین کس را بر ملا دادن فاضل تر بود و این کسی دارد که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده
باشد وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و وحشت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
و معنی اذی آزردن درویش بود بآنکه روی ترش کند و پیشانی در هم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را
بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بر وی
دشوار بود مال از دست دادن و بدین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بر وی دشوار بود که درمی بدهد
و هزار بستاند جاهل بود و او بدین کوته فردوس اعلی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد
خرید چرا بر وی دشوار بود و اگر بدین ایمان دارد دیگر حماقت آنکه می پندارد که او از درویش شریف است بتوانگری و نداند
که کسی که بپانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه بلندتر باشد و نزد حق تعالی
شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف و درین جهان آنست که توانگر را بشغل دنیا و مال
و رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست و بر وی واجب کرده است که بمقدار
حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخرهٔ درویش کرده است و درین جهان از رنج اسباب و بپانصد سال انتظار او را
مخصوص کرده وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد
که با درویش نکوئی کرد و نعمتی از آن خود بوی داد که درویش زیر دست او باشد آنگاه چون ببیند

نپندارد و نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی پیش باشد و بسلام ابتدا کند و در حق وی
حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با او
چندین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش با وی نیکی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه
از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهانید و دل او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی ورا رایگان حجامت کردی منت
داشتی که خونی که سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد و بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک وی
بود چون بسبب درویش از هر دو طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلی
الله علیه و سلم میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی میستد
و درویش نایب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون از آن سه سر اسرار زکوة
بیندیشد داند که منت نهادن از جهل است و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش
درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش
داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش در زیر نبود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را سزد که منت
نهد و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کنند تا هر دعای
را بدعای مکافات کنند تا صدقه خالص باند مکافات ناکرده و طمع دعا از درویش نیز نداشتندی که بزرگان
آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این عهده از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر
و بهتر و حلالتر بود آن بدهد که آنچه در آن شبهتی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نپذیرد و قال الله
تعالی وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی آن چیزی که اگر شما را دهند
بکراهیت بستانید چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بتر باشد پیش مهمان نهد او را استخفاف
کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدای تعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین آن دادن
دلیل بود بر آنکه بکراهیت می دهد و هر صدقه که بدل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و این بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد ادب طلب کند درویش
بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد لیکن کسی که تجارت آخرت کند باید که از پاکی
پنج دست بدارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند
صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعموا طعامکم الاتقیاء گفت طعام پرهیزگاران
دهید و سبب آنست که ایشان آنچه بستانند به معاونت طاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک

باشد که اعانت کرده باشد بران یکی از توانگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت
نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشهٔ ایشان پراگنده شود و من دلی را در حضرت حق تعالی بردن دوستر
دارم از هزار اعانت صد دل که همت او دنیا بود و این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن دلی ست از اولیاء حق تعالی
آنگاه این مرد بقال بود و مفلس گشت که هر چه درویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت
چون تو مردی را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت خواندن یابد و او
در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه نهفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ
أَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم باشند که پردهٔ تجمل بروی نگاه داشتند و تنجیان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک
ندارد صنف چهارم آنکه معیل باشد یا بیمار که هر چند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صنف
پنجم آنکه خویشاوندان بود که هم صدقه بود و هم صلهٔ رحم و کسی که وی برادری دارد در دوستی حق تعالی وی نیز بدرجهٔ قرابت
باشد و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون چنین کسان را ساند از همت و اندیشهٔ ایشان
و دعاء ایشان او را حصنی باشد و این فایده ورای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و باید
که زکوة بعلویان و کافران ندهد که او ساخ مال مردم ست و علوی را این دریغ بود و این مال بکافر دریغ بود آداب
ستانندهٔ زکوة باید که ستانندهٔ زکوة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را
محتاج آفرید مال را سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود
ایشان را از مشغلهٔ دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد و ایشان را
فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیزتر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند
در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بایشان میرسد
تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگران را از حرص ایشان پس چه بستانند باید که بآن نیت بستانند که در کفایت
خود صرف کنند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخر وی کرده اند تا وی
بعبادت پردازد و این همچنان ست که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که بخواهند که از خدمت خاص غایب باشند
نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص نشاید مسخر ایشان گردانند
و از ایشان جزیه و خراج می ستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این
خواص باشد ارادت حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت اوست و ازین گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِیَعْبُدُونِ دوم آنکه باید که آنچه بستاند باین نیت ستاند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم دهنده بیش از ستاننده

نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند حق تعالی
ستاند و از وی بیند و توانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکل لازم کرده تا این بوی دهد و موکل وی
ایمان است که او را داده است بآنکه نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه بکس ندادی پس
از دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و مسخر باید که او را بی واسطه
بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی بآنکه خالق اعمال بندگان است ایشان را ثنا گفت
و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ و گفت اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا و امثال این
برای آنکه هر کرا واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته و یسرت الخیر علی یدیه پس قدر عز او
وی بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک
فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبر است که هر که با شما نکوئی کند مکافات کنید و اگر نتوانید
چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و داند که آنرا اندک
نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود آنرا حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد وظیفه
سوم آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربواخوار نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان ستاند که بآن
محتاج بود و اگر بسبب سفری ستاند بیش از زاد و کرا نستاند و اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال ده درهم
بیش نباید یازده نستاند که آن یک درهم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد و از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نستاند
که زکوه بستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوه دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین میدهی یا سهم غارم مثلا
اگر وی را آن صفت باشد و او مقدار هشت یک زکوه خود بوی دهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله بیک کس دادن
نشاید فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدهید اگر همه یک خرما بود که آن درویش را
زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت ما به پرهیزید از دوزخ و اگر هم بنیمه خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش
و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود همی پرورد چنانکه شما چهارپای خود
را همی پرورید تا آنگاه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایه صدقه خود بود تا آنگاه
که میان خلایق حکم کنند و گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر
گفت آنکه در تندرستی دهی در وقتی که امید زندگانی داری و از درویشی میترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد
آنگاه گوئی این فلان را و آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر نگوئی و اگرنه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم
از در خود باز گرداند هفت روز ملائکه در آن خانه نروند و رسول صلی الله علیه و سلم دو کار به هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی

صدقه بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود نهادی و سر پوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند
در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره
در دوخته بود و خود را پیراهنی نبود و ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت عبادت
وی حبط شد پس درویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی
باز دادند و لقمان پسر را گفت هر گاه گناهی کنی تو بر وی صدقه بده و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه
دادی و گفتی که حق تعالی میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر دوست
دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی
و حسن بصری نخاسی را کنیزکی بدید نیکو روی گفت بدو درم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین را بحبه و
سیمی فروشد که از این بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه **اصل ششم در روزه داشتن** بدانکه روزه رکنی از ارکان
مسلمانی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی می گوید نیکوئی را ده مکافات کنم تا هفتصد مگر روزه
که آن مراست خاصه جزای آن من دهم و میفرماید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و روزه داران که
از شهوت صبر کنند و هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است
و گفت بوی دهان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام
و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت
است و نفس وی تسبیح است و دعا وی مستجاب است و گفت چون رمضان آید درهای بهشت بگشایند و درهای
دوزخ ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز
ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که از اینجا نسبت خاص داد و گفت الصوم لی و انا اجزی
به اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک وی است و دو خاصیت است
روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و
هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت
آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان در درون آدمی روانست چون خون راه آن
گذرها تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپر است و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت
هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادت روزه است و این برای آنست که مانع همه
عبادات شهوات است و مدد شهوات سیریست و گرسنگی شهوات را بشکند فرائض روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه طلب ماه

رمضان طلب کنند تا معلوم شود که بدیده است و نه سی بار بسی و بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نمایند و در عید از دو
کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بروی واجب شود اگرچه قاضی بقول او حکم نکند
و اگر در شهری دیگر دیده باشند که بپانزده فرسنگ دور بود روزه بدین قوم واجب نبود و اگر از این کمتر باشد واجب بود دوم
نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزهٔ رمضان است و فریضه است و اداست و هر مسلمانی که
این یاد دارد در دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت
درست نبود و اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود و اگرچه در شک بود که اصل
آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جای تاریک باز داشته بود و باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن اعتماد
نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد بانکه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت
کند و حیض منقطع شد روزه درست بود و سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن
و میل گوش کردن و پنبه در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم
و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که بپرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد
مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام ببرد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان
چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل مباشرت نکند و
اگرچندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت
کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه هیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه
بطریق صحبت و برنا بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند و اگر بی اختیار
برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آب منعقد از حلق بیرون آرد و بیندازد زیان ندارد که از وی حذر کردن دشوار
بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای روزه نیز شش است تاخیر سحور و تعجیل
افطار بخرما یا باب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن
بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دههٔ آخر که لیلة القدر در آن است و رسول صلی الله علیه و سلم درین ده روز
جامهٔ خواب در نوشتی و میان دربستی بعبادت و وی و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب
بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست و هفتم و این ممکن تر است و اولی آن بود که اعتکاف درین ده
پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه
بیش نپاید و اگر به نماز جنازه یا عیادت مریضی یا گواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن

و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سرّ روزه بدانکه روزه
بر سه درجه بود روزهٔ عوام و روزهٔ خاص و روزهٔ خاص خواص اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطن و
فرج است و این کمترین درجات است اما روزهٔ خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
از اندیشهٔ هر چه جز حق تعالی است نگاه دارد و بکلی خود بوی دهد و از هر چه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد
و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روزه گشاده شود و اگر در غرض دنیاوی
اندیشه کند اگر چه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیایی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود و تحقیق
تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطایی بر وی نویسند که این دلیل بود بآنکه برزقی که حق تعالی
وعده داده که بوی رساند واثق نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزهٔ خواص
آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز
بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هر چه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر چشم پیکانی است از پیکانهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن
حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی
الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه
زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی که از آن مستغنی باشد یا بذکر و قران خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و
مناظره و لجاج از جملهٔ بیهوده‌های زبان کارست اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزهٔ عوام باطل
کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان تشنه شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه
و سلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی هر یکی پارهٔ خون بسته بر آمد مردم از آن عجب
بماندند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده
بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان بر آمد گوشت مردمان است که خورده اند سوم آنکه گوش
نگاه دارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن حرام
آنکه دست و پای همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کار نکند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن
حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام غذاست که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست
و برای این رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت
افطار حرام و شبهه نخورد و حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه که بشب تدارک آن کند که بروز فوت شده است

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت
زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار
نخسپند تا از ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک بخورد در نزود در خواب شود و نماز شب اندر گرد و از این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ دعا پر کنند نزد حق تعالی دشمن‌تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان
بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند
گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعات پیشی و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و
گروهی باز پس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدای خدای تعالی که اگر پرده از روی کار
بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان باندوه و کس نخندد و بازی نپردازد پس این جمله تا ختمی کرد گر
از روزه جز نا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملایک مانند کنند
که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دورند بدین سبب هر آدمی که شهوت بروی
غالب بود او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بملایکه پیدا کرد و بدین سبب بایشان
نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملایکه نزدیکند بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون بشبانگاه بشام تدارک کند
و شهوت را تمام بدهد آنچه حس خواهد شهوت وقوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار
بدانکه قضا و کفارت و فدیه را و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی در جای اما قضا واجب آید بر هر مسلمان
مکلف که روزه بگشاید بعذری یا بی عذری و بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و بر کودک
واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد
کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و هر مدی منی
باشد کم سه یکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بگشاید اما بر حایض واجب نیاید اگر چه در میان
روز پاک شود و بر مسافر اگر چه مقیم شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد
که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بر وی که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هر که
در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روز به شهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر
را روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامل و مرضع واجب آید
با قضا هم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشند چون بجای که از بیم خود گشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه
نتواند داشت همین فدیه واجب آید عوض قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید با هر روزی

فضا مدی لازم آید **فصل** در روزهای شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز
عاشورا و نه روز از اول ذی الحجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزها بعد از رمضان
روزهٔ محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول مؤکدتر است و در خبر است که یک روزه از ماه
حرام فاضلتر است از سی روزه ماه‌های دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روز ماه حرام و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه
حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت
در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوستر از عشر اول ذوالحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه
یکساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که
اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته اند که همه رجب روزه
دارند تا برمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بگشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون نیمه
رسد روزه نیست تا برمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی جدا شود و اما با استقبال
رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام
بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع
بود این همه را لیکن پنج روز لابد بباید گشود دو روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند در
افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر نتواند روزی میدارد و روزی گشاید و این صوم داود است علیه السلام و
و فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبدالله بن عمرو بن عاص می پیداند فاضلترین طریقی در روزه او را با بن عمرو گفت
از این فاضلتر خواهم گفت از این فاضلتر نیست و دو روایت آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد و تا نزدیک بود با ماه رمضان
هم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مراقب
دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه از این سبب بود که رسول صلی
الله علیه وسلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر
نیز نخواهد داشت و ترتیب آن به علوم نبوی روزه او را و علما کراهت داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته
و این روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه گشودن هم آن بود که دل سیاه
کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود **اصل هشتم** در حج گردان بدانکه حج از ارکان مسلمانی
است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بمرد و حج نکرد گو خواه جهود میر و خواه ترسا و گفت هر که

حج کند بی آنکه تن خویش آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آن روز از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه است که آن را هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان را در هیچ روز نبینند خوارتر و حقیرتر و زردروی‌تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس گناه عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشهٔ حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی او را حجی و عمره بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آن را هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم‌تر از آن نیست که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که امرزیده نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامه‌های سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت نی گفت حج شش کس قبول شد پس گفت از خواب درآمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم من هیچ حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار ببخشید و در کار ایشان کرد و پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه چندانی بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پرده‌های آن زنند تا آنگاه که در بهشت رود و ایشان با وی در بهشت شوند شرایط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی القعده و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآید احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین شروط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند بنیابت آنست که اول حج اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که به تن خود حج کند و این بسه چیز بود یکی تندرستی و
دیگر ایمنی راه برای دریا خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقهٔ شدن
و آمدن را بس بود و نفقهٔ عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای ستور داشته باشد و پیاده
رفتن لازم نباید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه برجای مانده باشد چنانکه امید به شدن
نباشد اما بنا در و استطاعت وی آن بود که چندان مال دارد که نایبی را فرستد تا او را حج کند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی
درپذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال
بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نباید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد
لازم نباید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق
یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند بنیابت وی اگر چه وصیت
نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد
در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نباید پنج است احرام
و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بر یک قول و واجبات که حج اگر دست بدارد حج
باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی
واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع
و در چهار بازپسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نباید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن
حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اولا تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید
و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه
و از این هر جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار به هر دو محرم شود و اعمال حج بجای
آورد و پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بر وی واجب آید مگر کسی مکی بود
که بر وی واجب نباید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب
بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که از وقوف بود و اما تمتع
آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام
حج بیاورد و بر وی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد و پیش از عید الاضحی پیوسته یا پراگنده و هفت روز دیگر
چون بوطن رسد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا

در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بیفکند پس اگر مکی باشد
یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفندی بروی واجب نباید اما محظورات حج شش است
یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین نباشد کفش
روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و هفت اندام باز ار پوشد روا بود دیگر سر که نشاید پوشید و زن را روا بود چادر
داشتن بعادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشد روا بود دوم آنکه خوش بکار نبرد و اگر بکار دارد
یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی
فرو نشادن چنانکه کشد نباید روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود
و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون ماسیدن زن و بوسه دادن
نشاید و هر چه طهارت بشکند از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را که اگر کند درست
نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صیدی بکشد مانند آن از چهار پای واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند چنانکه بهتر
مانند بود **کیفیت حج** بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بترتیب باید دانست فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه
سنت است که هر که عبادت نه بعادت کند سنت و ادب فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت که رسد بنوافل
و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر
از گزاردن فرایض من و آنکه بنده ابود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و
دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس اهم باشد آداب سنن عبادات اینجا آوردن و
در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و
وامها بگذارد و عیال و فرزند و هر که را بر وی نفقه است نفقه بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد
و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق
تواند کرد و در راه پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه بدهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هر چه بر
خواهد گرفت بکاری نماید با کراهت نباشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح
راه یاور بود و دوستان او داع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک
و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک و
وجهک للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد و در اول قل یا ایها الکافرون
بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفه

فی الاهل والولد والمال احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسألک فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی
و چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت
وبک اعتصمت والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت و چون بر ستور نشیند
بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون و در همه راه بذکر و قرآن
خواندن مشغول شود و چون ببالائی رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال و چون در بیمی
باشد آیت الکرسی و شهد الله و قل هو الله و معوذتین بخواند **آداب احرام و دخول مکه** چون بمیقات رسد که قافله
از آنجا احرام گیرد اول غسل کند و موی و ناخن باز کند چنانکه گفتیم و جامه مخیط بیرون کند و ردائی و ازاری سفید
در بندد و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد و چون برخیزد که بخواهد رفت شتر را برانگیزد و روی براه آورد و نیت حج
بدل و بزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و همین کلمات
باواز اعاده می کند هر کجا بالائی و نشیبی بود و هر کجا قافله بزحمت بهم آیند میگوید و چون نزدیک مکه رسد غسل کند
و در حج نه سبب را غسل سنت است احرام و دخول مکه و طواف زیارت و وقوف عرفه و مقام مزدلفه و سه غسل برای سنگ انداختن
بسه جمره و طواف وداع اما رمی الجمرة العقبة غسل نیست و چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد و هنوز در میان
شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام
اللهم هذا بیتک عظمته و شرفته و کرمته اللهم فزده تعظیما و زده تشریفا و تکریما و زده مهابة و زد من حجه برا
و کرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی من الشیطان الرجیم آنگاه در مسجد شود از باب بنی شیبه و قصد
حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب زحمت دست بران فرود آورد و بگوید اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته
اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود **آداب طواف** بدانکه طواف همچون نماز است که دران طهارت
تن و جامه و ستر عورت شرط است لیکن سخن دروی مباح است و اول باید که سنت اضطباع بجای آورد و اضطباع
آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کناره وی بر دوش چپ افگند پس خانه را بر جانب کند و از حجر اسود
ابتداء طواف کند چنانکه میان وی و خانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شادروان ننهد که آن از حد خانه است و چون
ابتداء طواف کند بگوید اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد صلی
الله علیه وسلم و چون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک و هذا الحرم حرمک و هذا الامن امنک
و هذا مقام العائذ بک من النار و چون برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق
والشقاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر فی الاهل والمال والولد و چون بزیر ناودان رسد بگوید اللهم اظلنی

تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظماء بعدها ابدا چون برکن شامی
رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما
تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من الفقر ومن عذاب
قبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والآخرة ومیان این رکن و میان حجر اسود بگوید اللهم ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد و هر باری از شوطی
گوید در سه شوط بشتاب میرود و جلد وار رود بنشاط و اگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب تواند رفت و
در چهار شوط باز پسین آهسته رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست برکن یمانی فراز آورده و اگر نتواند از زحمت
بدست اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از روی بدیوار
خانه نهد و دو دست بر سر خود بدیوار باز نهد یا در استانه کعبه زند و این جای را ملتزم گویند و دعا انجا مستجاب
بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما
آتیتنی آنگاه صلوة دهد و استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و آنگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت نماز
بکند که آن را رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد
و قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند و آنگاه
نزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم بآن کند و بسعی مشغول شود **اداب سعی** پس باید که در صفا بیرون رود و درجه
چند بصفا بر رود چندانکه کعبه بیند و روی به کعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی
ویمیت وهو لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده
وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید و سعی
ابتدا کند تا بمروه و در ابتدا آهسته میرود و میگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش
ازان بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته میرود تا بمروه رسد و بر
انجا بر رود و روی بصفا کند و همان دعا بخواند و این یکبار باشد چون بصفا آید دو بار بود همچنین هفت بار
بکند سعی بدین صفت چو ازین فارغ شد طواف قدوم و سعی بجای آورد و این سنت است در حج اما
طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی بآن کفایت
افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود و لیکن باید که بعد از طواف بود و اگر چه آن طواف سنت بود اداب

وقوف عرفه باید آنکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آورند
و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب بمنی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال در آید در روز عرفه
تا آن وقت که صبح روز برآید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد سنت
تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهاست بیک زمان
درین وقت شریف و فاضلترین ذکرها درین وقت کلمهٔ لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در
تضرع و زاری و استغفار بود و توبهٔ نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن
دراز شود و در کتاب احیا آورده ایم از آنجا یاد گیرد یا هر دعای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات
ماثوره درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی میخواند و او آمین میگوید و پیش از آنکه آفتاب
فرو رود از حدود عرفات بیرون نشود **آداب بقیهٔ اعمال حج** پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه
از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه
احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن این شب آنجا از جملهٔ عبادات است و هر که مقام نکند گوسفندی باید کشت و از آنجا
هفتاد سنگ بردارد تا بمنی بیندازد که آنجا چنان سنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد منی کند و نماز بامداد بگاه بکند
و چون بآخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از آنجا بجای رسد که آنرا وادی
محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد
عیدگاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا آنگاه که پای آن بالا رسد که آنرا جمرات گویند و از آن درگذرد تا ببلائی رسد از جانب
راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه برآید آنگاه هفت سنگ درین جمره
اندازد و روی بقبله داشته و اینجا تلبیه بتکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة
نبیک و چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید تا صبح برآید باز پسین روز از ایام تشریق
آن روز چهارم از عید باشد پس بمنزلگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرایط آن نگاه دارد
آنگاه موی ببسترد و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت
و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید و لیکن اولی
آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و
مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال
شود و اگر پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی کند پس از این طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از

احرام بیرون آمد و امارمی بایام التشریق و مبیت بمنی بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجبست و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی هفت سنگ در جمره اولی اندازد که از جانب عرفاتست و آنگاه روی بقبله باشد و دعا میکند بقدر سورة البقره آنگاه هفت سنگ در جمره میانگی اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنی مقام کند پس سوم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ در سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب آید تا می حج این است که گفته آمد کیفیت عمره چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامه احرام در پوشد چنانکه حج را و از مکه بیرون شود تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة بمسجد عایشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی ببرد و عمره باین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد و کسیکه آنجا باشد باید که چندانکه تواند عمره میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چنانکه معده پر شود که بهر نیت که خورده شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا والآخرة ❊ طواف وداع ❊ چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل در بندد و باخر کار خانه را وداع کند و وداع طواف بود و هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع و رمل نباید کرد نباشد و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگرد و می رود تا از مسجد بیرون شود ❊ زیارت مدینه ❊ آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز زیارت نبود حقی ثابت شود او را نزد حق تعالی که مرا شفیع او گرداند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار وامانا من العذاب و سوء الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامه پاک سفید بپوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا ۞ پس در مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود برابر دوش راست او باشد که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است پس قصد زیارت کند در روی بدیوار مشهد آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا

السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک
وعلی آلک واصحابک الطاهرین و علی ازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته
وصلی علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد او را سلام رسانیدن بگوید
السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین ما دام حیا والقائمین بعده
فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره وتعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی وزیری نبی علی دینه آنگاه باید دعا کند
چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان و صحابه بکند و چون بازخواهد گشت دیگر باره زیارت
رسول بکند صلی الله علیه وسلم و وداع کند. **اسرار دقایق حج** بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال بود و در هر یکی
ازین اعمال سری هست و مقصود از آن عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاری است از کارهای آخرت
واصل حقیقت وی آنست که آدمی چنان آفریده اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند
چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب هلاک وی است و تا باختیار خود بود و آنچه کند نه بدستور
شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار نبود و سعادت در بندگی است و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته
رهبانیت و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر ریاضت
و مجاهده کردندی پس از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت با جهاد و حج
بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهده حاصل است
و هم عبرتهای دیگر و آن ظاهر حق تعالی کعبه را تشریف داد و بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک نهاد
و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد و تعظیم حرمت وی را و عرفات
بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از
نزول در خانه و در مکان ولیکن چون شوق عظیم بود و هر چه بدوست منسوب بود محبوب بود و مطلوب اهل اسلام
درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین
عبادات ایشان از کارها فرمودند که هیچ عقل با آن راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن برای
آنکه هر چه عقل با آن راه یابد نفس را نیز با آن انسی باشد که داند که چه می کند و برای چه میکند چون بداند که در زکوة
رفق درویشان است و در نماز تواضع خدای جهان است و در روزه مراغمت و کسر لشکر شیطان است بنده
که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمجرد فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد

رمی و سعی از این جمله است که بهیچ چیز بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج بخصوص
لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از این اعمال چیست آن از غفلت
ایشان است از حقیقت کار، که مقصود از این بی مقصودی است و غرض از این بی غرضی تا بندگی بدین پیدا شود و نظر وی
بمحض فرمان باشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی
در نیستی و بی نصیبی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از وجهی
بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر یاد
کند احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بآن وداع ماند که در سکرات موت خواهد
بود و چنانکه باید که بیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه
سفر بر وی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که در بادیه بی برگ
بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که بر وی
تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را
نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد که پیش از آنکه
از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و چون جامه احرام راست کند
تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو ازار سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامه
آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب
گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیه عظیم است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از
هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور
همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا
بوی خواهد رسید از آن هول بیندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام
زرد روی شد و لرزه بر وی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گویند لا لبیک
و لا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت
می کند که ابو سلیمان در آن وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی
بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
من ورا یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیدم که هر که نفقه حج از شبهت

کند و آنگاه گوید لبیک او را گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف و سعی با آن ماند که بیچارگان
بدرگاه ملوک روند و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خود عرض کنند و در میدان سرای می آیند و میروند
و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان
صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما
انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی ست بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم علیه السلام که در آن جایگاه ابلیس
پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افگند و سنگ بوی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان وی را پیدا بود و مرا پیدا نیست
بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او را بشکنی که پشت او بآن شکسته
شود که تو بندهٔ فرمان بردار باشی و هر چه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بتحقیق بدانکه باین سنگ انداختن
شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم
و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معانی گشودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت
وی بآن بود و از صورت کار را فراتر شده باشد **اصل هشتم در قران خواندن** بدانکه قران خواندن فاضلترین
عبادات ست خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قران
خواندن ست و گفت هر کرا نعمت قران دادند و پندارد که هیچ کس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خرد
داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر مثل قران را بپوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت
هیچ شفیعی بنزد حق تعالی بزرگتر از قران نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر کرا قران خواندن از
دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران ست او را اعطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دلها
زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قران و یاد کردن مرگ و گفت من رفتم
و شما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قران ست و واعظ خاموش
مرگ و ابن مسعود میگوید قران بخوانید که شما را بهر حرفی ده حسنه ست و نگویم الم یک حرف ست بلکه الف
حرفی ست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یارب تقرب بتو
بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قران گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه **تلاوت
غافلان** بدانکه هر که قران بیاموخت درجه وی بزرگ ست باید که حرمت قران نگاه دارد و خود را از کار
ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قران خصم او باشد و رسول صلی الله

علیه و سلم گفت بیشتر منافقان امت من قرّاء آن باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوان
زودتر او برند که در بت پرست و در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم نداری که اگر نامه برادری بتو رسد
و تو در راه باشی بایستی و یکسو شوی و بنشینی و یک یک حرف برخوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه من است که بتو فرستاده
ام تا در آن تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر برخوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری گوید
کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده بشب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی
و شما درس کردن آن را عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن آسان میگیرید و در جمله
بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن است برای فرمان بردن و کسی که
می خواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند او بوی رسد و وی را کارها فرموده بود نشیند و بالحان نامه
میخواند و حروف وی درست میکند و از آن فرمانها هیچ بجای نیاورد و بی شک مستحق مقت و عقوبت شود و آداب

تلاوت قرآن باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و بیشتر طهارت کند و روی بقبله نشیند
متواضع وار چنانکه در نماز امیرالمومنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه
بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه
بیش بنویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضل تر که دل فارغ تر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر میکند
و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی کنند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که در کمتر
پیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعه برخوانم با تامل
و تامل دوست تر دارم از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب می خواند
گفت نه خاموش است و نه قرآن می خواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضل تر نگاه
داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید قرآن برخوانید و بگریید و اگر گریه نیاید
بتکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده سبحان الذی برخوانید شتاب مکنید
در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت قرآن باندوه
فرود آمده است چون برخوانید خود را اندوهگین کنید و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز
خویش می بیند ناچار اندوهگین شود و اگر غفلت بروی مستولی نبود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی
الله علیه و سلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت
تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة

اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل واطراف النهار واجعله حجة لی یا رب
العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شرط نماز از طهارت و ستر عورت در آن
نگاه دارد تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی آید و یا کسی دیگر را نماز شولیده
خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقه سر است بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد
اولی آن بود که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمع‌تر باشد
و نشاط بیشتر آید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بهر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف
خواند فاضل‌تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته‌اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله
عنه شد او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم
تا روز بهم برنهم و رسول صلی الله علیه و سلم با بوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته می‌خواند گفت
چرا آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می‌شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز می‌خواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت
خفتگان را بیدار میکنم و شیطان را دور می‌کنم گفت هر دو نیکو گردید پس چنین اعمال بنیت بود و چون نیت دیگر بود هر دو
نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن را بآوازهای
خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه و سلم مولی ابوحذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت الحمد لله
الذی جعل فی امتی مثله و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که
بحزن خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما آداب
باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است
و صفت اوست قایم بذات او و آنچه بر زبان میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است
و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکارا شود هفت
آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی جَبَلٍ
لَرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ ط و لیکن جلال و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده
اند تا زبان ما و دلها طاقت آن دارند و جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نبندد و این دلیل آن نکند
که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را اندر دواب آوردن کافرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را
طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده‌اند نزدیک بآواز بهایم تا ایشان را بآن گاهی میرانند و ایشان آن آواز
بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند که گاو و بیابانی که برسی میزنند زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن ندانند مقصود آنست

که هوا در میان خاک شود و آب هر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آن را شاید که غذای تخم گردد و اثر آن را تربیت کند نصیب
بیشتر آدمیان از قرآن هم ازین ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این عجب
ضعف و سلیم دلی است و این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت آتش الف تا شین است و نداند که اگر آتش کاغذ را ببیند
بسوزاند و طاقت آن نیارد و اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در ان نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که
بآن باشد معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب
روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این چنین در کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن اوست آن
در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن کی میخواند و در چه خطر می نشیند که او می گوید لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ
چنانکه ظاهر مصحف از بساو دست الا دستی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر
و ازین بود که هر گاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی بی‌خویشتن افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت
حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان
و هفت زمین و هر چه در میان آنست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل
حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در
کمال وی هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه وی است آنگاه باشد که شمه از عظمت او در
دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون
نبرد و هر چه بغفلت خواند نا خوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان
رود و آنگاه غافل شود از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در ان عجایب
و حکم بسیار است که اگر کسی در ان تامل کند بهیچ دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او اندک باشد
لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود * چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه
میکند تا فهم کند و اگر بیک بار فهم نکند اعاده میکند و اگر از ان لذتی یابد هم اعاده می کند که آن اولی تر از بسیار
خواندن ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده میکرد
إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ الآیة و بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بیست بار اعاده میکرد و سعید بن
جبیر یک شب درین آیت کرد که وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر می
اندیشد حق آن آیت نگذارده باشد عامر بن عبد الله از وسواس گله میکرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد
گفت نه اگر دو سنان بر من بزنند بر من آسان‌تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز

قیامت پیش خدای عز و جل چنین ایستم و چون باز گردم این از جمله وسواس میدانست بجملهٔ آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید
که جز معنی آن در آن وقت هیچ نه اندیشد و چون اندیشهٔ دیگر بود اگرچه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی
جز معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تأمل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم
و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند
و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هرچه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون آن آیت
خواند که إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ در عجایب نطفه اندیشه کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف
پیدا میشود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون اندیشه افزون
شود و آنگاه عجایب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود و مقصود
ازین تنبیه است چهارم تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس ظاهر نشود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته
باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی بظلمت بدعت و معصیت
تاریک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هرچه بخلاف آن بر دل وی بگذرد از آن
نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات
میگردد چون بآیت خوف رسد همه دل و هراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار در وی
پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود همین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی
گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معانی را
مقتضی است باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود
و تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر
کردم که از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت
زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم بی واسطه
و اکنون لذتی مییابم که هرگز نیافته ام **اصل نهم در ذکر حق تعالی** بدانکه لباب و مقصود همه عبادات
یاد کردن حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت إِنَّ الصَّلَاةَ
تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و قرآن خواندن فاضل ترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی
است که ذکر است و هرچه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه
کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل از شهوات

افگنده بود و ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خدا است ذکر خداوند خانه است و تهیج
شوق بلقای وی پس سر ولباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است واین عین ذکر است
وهمه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمره ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر ازین برای این گفت
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم واین یاد کرد بر دوام می باید واگر بر دوام نبود در بیشتر
احوال باید که فلاح درین بسته است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ میگوید اگر
امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ
قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ ثنا برین قوم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند
و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ
مِنَ الْغَافِلِينَ گفت یاد کن بزاری و ترس پوشیده بامداد و شبانگاه و در هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی
الله علیه وسلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه کنم شما را
از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک خدای عز و جل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و
بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول
الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک
من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حقتعالی در میان غافلان همچو زنده است در میان مردگان
و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ بایستد در میان گریختگان معاذ بن جبل میگوید
اهل بهشت بهیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا برایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند

حقیقت ذکر ✤ بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن
از اثر هم خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده بود از زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل گذارد دوم آنکه
در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف با آن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد
دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف
او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حقتعالی است نه ذکر که فرق بود
میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی از ذکر از دل
برود و مذکور بماند و بس که ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل
آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هرچه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این

نتیجهٔ محبت مفرط بود که آن را عشق گویند و عاشق گرم رو همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بود دائم
نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با اول راه تصوف رسد و
این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش
کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست آنست که ما را از آن
خبر است چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی
نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین
و آنچه در آن است بیش نه بینی پس گوئی عالم خود بیش از این نیست و همین است این کس نیز هیچ نه بیند مگر حق تعالی گوید
همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت
باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را داند خود را و حق را و این
کس در این حال از خود بی خبر است و خبر یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون با این درجه رسد صورت ملکوت بر وی
کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه و انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است
پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای
دیگر پدید آید اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه خلق
در آنند در دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجب میدارد از مردم که بکارهای
دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بر وی بخندند که او نیز چرا
بکار دنیا مشغول نیست و گمان چنان برند که مگر وی را خبولی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی
نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کیمیائی سعادت بود
که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است
دوست تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود و مرگ کمال لذت بمشاهدهٔ وی بر قدر
محبت بود آن کس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در
عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت
بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هر چه در این جهان پیدا نیاید
بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام
کلید عجائب ملکوت و حضرت اهل بیت و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد

که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند انتهی و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که
لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و از معصیت دست بدارد
و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را این ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و حقیقی نداشته والله اعلم

فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند
در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در ترازو نهند با هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آنست
زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی درگذارند و گفت
و هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او بنویسند
و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان
بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام **تسبیح و تحمید** رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید
که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان او را عفو کنند اگر چه بسیاری کف دریا باشند و گفت هر که
از پس نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار بگوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار بدین
کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگر چه به بسیاری
کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت تنگ دست و
درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجای تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن
چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار بگو هر روز پیش از آنکه نماز بامداد
کنی و بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکند تا قیامت و ثواب
آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باقیات صالحات این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا
الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من این کلمات بگویم دوستر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب
است و گفت دوسترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گران است در
میزان و محبوب است نزد رحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و فقرا با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که توانگران ثواب آخرت
همه بردند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را بسبب درویشی
هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد
صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده بآن سبب است که دل درویش از ظلمت دنیا تاریک

نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر
در دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگنند که اثر کمتر کند * صلوة رسول صلی الله علیه
وسلم یکروز بیرون آمد و اثر شادی بروی وی پیدا شده بود و گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسنده
نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار
بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جمله بروی صلوة دهند گو خواه بسیار ده
و خواه اندک و اولی تر من کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده نکوئی او را بنویسند و ده
بدی او را بسترند و گفت هر که در چیزی که مینویسد صلوة بر من بنویسد ملائکه او را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب
نبشته می باشد * استغفار * ابن مسعود می گوید که در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت برخواند و استغفار
کند که گناه او بیامرزند وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ
و دیگر این که وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا و حق تعالی با رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم وبحمدک
اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در
هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداند باو رسد و گفت من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون
او چنین بود معلوم باشد که دیگران را هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان وی را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود و ریگ بیابان و
درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه
او را بیامرزند * **آداب دعا** * بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که دعا مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت با آن بود
که شکستگی خود و عظمت حق تعالی بر بیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هر چند تضرع بیشتر اولی تر و باید که در
دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان
شب دوم آنکه احوال شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در
خبر است که درین وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل
رقیق تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و باخر بروی فرو آورد که در
خبر است که حق تعالی کریمتر از آن است که دستی که بوی برداشتند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال خیری بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه
دعا بجزم کند بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله وانتم موقنون
بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع درازی حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنود ششم
در دعا الحاح کند و تکرار میکند و ملول نشود و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیر
شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه پیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا گفتی
سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب گفته است که هر که دعا خواهد کرد پیشتر باید که بمن صلوة فرستد که از اجابت بود
ناچار خدای تعالی کریم تر از آن است که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون
آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید
قحطی بود در زمان اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه
السلام که در میان شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت
من از نمامی نهی می کنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چینی همه توبه کردند باران آمد
و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود و چند بار باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که
ایشان را بگوی که بیرون آمده آیید و دعا می کنید با قالبهای پلید و شکمهای پر حرام و دستهای بخون ناحق آلوده باین
بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت از من دورتر مانید **دعوات پراگنده** * بدانکه دعوات ماثوره
بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس نمازها
و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعا چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایة آورده
ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی یا
از آن گرفته باشد و ما دعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرد اید سنت است و آن کمتر
یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که
بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله
رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة
الا بالله التکلان علی الله چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح
لی ابواب رحمتک و پای راست پیش نهد و چون در مجلس نشیند که سخنان پراگنده رود کفارتش آن بود که بگو سبحانک اللهم

وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت وچون
در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء
قدیر وچون جامه نو در پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک
من شره وشر ما صنع له وچون ماه نو ببیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی وربک الله وچون
باد جهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به
وچون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون وچون صدقه دهد بگوید رَبَّنَا تَقَبَّلْ
مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۝ وچون زیانی افتد بگوید عَسَىٰ رَبُّنَا أَنْ يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا
رَاغِبُونَ ۝ وچون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ۝ وچون
در آسمان نگرد بگوید رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ۝ تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي
السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا ۝ وچون آواز رعد شنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده و
الملائکة من خیفته وبوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک وبوقت
باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله سبب عذابک ودر وقت خشم بگوید
اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم ودر وقت هراس وبیم بگوید اللهم انا نعوذ بک من
شرورهم وندرا بک فی نحورهم وچون جای درد کند دست بر آن نهد وسه بار بگوید بسم الله وهفت بار اعوذ
بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر وچون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش
العظیم لا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم وچون بکاری درماند بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن
امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل فی قضاءک اسئلک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک وانزلت فی کتابک او
اعطیته احدا من خلقک واستاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القران ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب
حزنی وهمی وچون در آئینه نگرد بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی وچون بنده
خرد موی پیشانی او بگیرد وبگوید اللهم انی اسئلک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبل علیه وچون
خسپد بگوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه نفسی انت تتوفیها لک محیاها ومماتها ان امسکتها فاغفر
لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین وچون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا
علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین

اصل دهم در ترتیب اوراد بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را باین عالم غربت که عالم
خاک و آبست بتجارت فرستاده اند و اگرنه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد
و سرمایهٔ وی درین تجارت عمر ویست و این سرمایه ایست که بر دوام در نقصان است اگر فایده و سود هر نفسی از انفاس آن
سرمایه بر نیاید وی هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الآیه
و مثال وی چون آن مرد است که سرمایهٔ او یخ بود و در میان تابستان یخ فروخت و منادی میکرد و میگفت ای
مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایهٔ او میگدازد همچنین سرمایهٔ عمر بر دوام میگدازد که جملهٔ وی انفاسی معدود است در
علم حق تعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند که دانستند که هر یکی گوهری است که بآن
سعادت ابد صید توان کرد و بران مشفق تر بودند از آن که کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد و این شفقت با آن بود که اوقات
شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف نهادند اصل و ازان
نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و انس و محبت
حق تعالی بر وی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس
مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر یابد
و دوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث
نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود ولیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد
که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس ازین سبب وردها مختلف نهادند بعضی
بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در وقتی شغلی دیگر باشد
و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود
و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفهٔ حسنات را
رجحان شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین هم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که
طبع یاور باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین خلاف طبع است و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص
هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال را بدنامی باخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار
دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ
لَعَلَّكَ تَرْضَى و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا
طَوِيلًا و گفت كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ و در همه اشارت بآنست که بیشتر اوقات می باید

که بحق تعالی مشغول باشد پس این معنی جز بقسمت اوقات روز و شب راست نیاید پس بیان این لابدست پیدا
کردن وردهای روز بدانکه اوراد در روز پنج است ورد اول از صبح هست تا برآمدن آفتاب و این وقتی
شریف است که حقتعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ط و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و فَالِقُ
الْإِصْبَاحِ همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت
ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس
وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد و انگاه بمسجد رود که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین کردی و دعای که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة — در کتاب
الهدایة [illegible] ده ایم یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود آهسته و پای راست در نهد و دعا دخول مسجد بخواند و قصد صف اول
کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود
و چون فریضه گذارد و بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوستر دارم
از آنکه چهار بنده آزاد کنم تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام
نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع
السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد
و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود بتسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده
بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نیاید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده
و نقل نکردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة
و الروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اساله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد
نهم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم
این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد
و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و می خواند

چون آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد
از قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفاتی که او را بوده است آن بخواند که در آن
فضل بسیار است و آن را مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها
الکافرون و آیة الکرسی و این شش از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی افعل بی و بهم عاجلا
و آجلا فی الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است
و در کتاب احیا آورده‌ایم چون از این فارغ شود بفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب الفه آید اما آنچه
در هر روز مهم است آن است که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد
که فایده این فکرت عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده‌اند از درازی امل است و اگر بیقین دانند که تا یک ماه یا یک سال
بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول‌اند دور باشندی و باشد که خود تا یکروز بخواهد مرد و ایشان تدبیر کارها کنند که تا
ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول‌اند و برای این گفت حق تعالی اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ وَاَنْ عَسٰی اَنْ یَکُوْنَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ و چون [illegible] کند و این تأمل کند رغبت ساختن
زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند خیر او را میسر تواند بود و از چند معصیت حذر میباید کرد
و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را بدین تفکر حاجت بود و پس اگر کسی را راه گشاده
بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجایب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد این تفکر از همه
عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود
و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میسر نشود اما بدین باید که در نعمتهای حق تعالی که بر وی است
تفکر کند و در محنتهایی که در عالم است از بیماری و درویشی و افگاری و انواع عقوبات که او را
از آنها خلاص داده‌اند تا بداند که شکر بر وی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی
دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکرها کند که بعد از بر آمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد و هیچ نماز دیگر
نیست تا آفتاب بر آید و بدل آن ذکر و فکر است آنگاه ورد دوم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند
در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا بر آید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذارد آنگاه
دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر
چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که این همه نقل کرده‌اند اما چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد اگر خواهد

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم
اما ورد سیوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول
آنکه قادر باشد بر تحصیل علم هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه بامداد بپرداخت
اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف
کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف
و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات
پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است از آنجا حاصل باید کرد و پیش
از علمهای دیگر؛ حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است
و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود در دل؛ حالت سوم
آنکه بخیری مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادت
فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان
را اثری عظیم بود؛ حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن
کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفکند
و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و درجه اصحاب الیمین بود اگر چه از جمله سابقان و مقربان
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد
از جمله هالکان و اتباع شیطان است؛ اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود و باید پیش از زوال قیلوله کند
که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن
مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و
تحیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله
علیه و سلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت
نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب او را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد
و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا بکسبی
حلال بقدر حاجت مشغول نشود؛ اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز
دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خدای تعالی

رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگزارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود و انتظار
پیش از نماز شام مسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی
گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا و درین وقت باید که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا
وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او در استغفار بود و در جمله باید که اوقات
موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که مقتضی آن کار میباشد که برکت عمر ازین پدید آید و کسی که اوقات او
فرو گذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع شود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام
بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ است و در خبر است که تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ
درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر از آن داشته اند که روزه
دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت
شغل این باشد و آخر کارها باید که خیر باشد اما ورد دوم خواب است و هرچند خواب از عبادات نیست لیکن چون
با آداب و سنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد و سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده
را در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند
باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد آنگه بر طهارت بخسپد و توبه کند و عزم کند که بسر معصیت نرود و چون بیدار
شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامهٔ نرم فرو نکند تا خواب غالب
نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد
که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضائع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضایع شود
و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامداد بگاه برخیزد و باید که عزم کند
بر قیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد
بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین
و سورهٔ تبارک برخواند چنانکه در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسی که چنین خسپد روح وی را بعرش برند
و در جملهٔ مصلیان نویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمهٔ
شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغله دنیا
نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید
که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون ماه شعبان درچنین بکرد هر روزه بسر آن

بازرود تا بآخر عمر و اگر بروی دشوار بود ابله در اندیشه بگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از مواظبت باز ماند که او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر رنج غربت باشند لیکن سلوت بآن باشند که زود بگذرد و در وطن بیاساید

و مقدار عمر پیداست که خود چند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود

و اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر

صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان

تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد

ازین رکن معاملات آغاز کرده شود

ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال است **اصل پنجم** در آداب صحبت است با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت است **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن است

اصل اول در آداب طعام خوردن. بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است که مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن از ضرورت راه دین است پس

از جملهٔ دین باشد و برای این گفت حق تعالی كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مؤمن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مؤمن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن ✽ بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن ✽ اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خبر است که کسی پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود و پس اگر بر خوان خورد روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه وسلم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو بنشیند زانوی راست بر دارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت میخورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر بر این قناعت نکند سه یک شکم طعام و سه یک شراب و سه یک نفس را دهد پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه بحاضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مؤمن نگهداشت قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که دوام آدمی بنان است و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش ندارند ✽ بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد بیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر باید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نخوردی ✽ **اما آداب وقت خوردن** آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم

و تا آواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است تا شره را
در ابتدا بشکند تا آنگه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد گیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ
طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست
بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه نخورد و از جوانب
خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می درآید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی
که خوردنی بود بر نان ننهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه طعامی بگذارد از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد
که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه باز اری بمالد تا اثر طعام
خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد
یا زردآلو و یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای وی با حق تعالی مناسبتی گیرد
که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن نباشد آن کار باطل و بیفایده
بود پس طاق از جفت بدین سبب اولی تر که با حق مناسبت دارد و دو دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد
و همچنین هر چه از آن ثفلی بود که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد **اما آداب خوردن آب آنست**
که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا کوزه بنگرد
تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر جشائی از گلوی برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد بسه بار
خورد و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجائی نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید
الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا **اما آداب بعد از طعام آنست**
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار بمالد و نان ریزها برچیند که در خبر است که
هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی بسلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد و آنگاه
خلال کند و هر چه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در
خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید
و آب آن بخورد چنانکه بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا و
هو سیدنا و مولانا قل هو الله احد و لایلاف برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود
بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و می گرید نه چون کسی بود که میخورد و میخندد بغفلت و چون دست بشوید
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت باشنان زده بدندان و کام

ولب فراز آورد و نیک بخاید و انگشتها را بشوید و انگاه دهان از ایشان بشوید آداب طعام خوردن با کسی دیگر آن
آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر بیفزاید اول آنکه
دست فرا طعام نکند تا انگاه که کسیکه بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فرا کند و اگر
مقدم وی بود دیگران را دراز انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود ولیکن سخنان خوش میگوید
از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد
که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا
کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود
که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که او را گوید بخور لیکن موافقت کند با وی چنانکه وی می خورد و باید
که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهای خود را ادب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود بادب تواند
خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران بنشاط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان
را دعوت کردی خرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم انگاه دانها بشمردی تا که بیش
خورده و بهر یکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد
ولی دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد تا آخر بنشاط خوردن
گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند
دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد و چنانکه چیزی که از دهان باز گردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان
بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد و که تشنیع مردم
را ازینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت
نیفگند و کسی را که محتشم بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب
جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست یکبار بشویند اولیتر و بتواضع
نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست میریزد
بر پای بود اولیتر از آن که نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب
پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که وی را آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز
داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد فضیلت طعام
خوردن با دوستان و برادران در دین * بدانکه میزبانی کردن و دعوتی را لطعام از بسیاری صدقه

فاضلتر بود که در خبرست که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان
خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن
مقدار را از جمله عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هرچه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود
مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان
طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من میخواهم که از آن
خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران
نهم دوستر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حقتعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا
طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه
بود اگر او را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب
دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود
و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن با دوستان که بزیارت یکدیگر
روند بدانکه درین چهار ادبست اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که
قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی برسد تا نگویند
نخورد و اگر گویند بخورد و داند که نه از دل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد
کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که
رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابوایوب انصاری و ابوالهیثم بن التیهان
رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این احسانی باشد میزبان را بر خیر چون داند که وی راغبست و از بزرگان
کسی بوده که سیصد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده
است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب
فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد
و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه بریره رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که وی بآن شاد شود و محمد
ابن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او
بیامدی بآن شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید
که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حضر پیش او برد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند

و اگر بدارد دوام نکند و اگر بیش از آن بود که حاجت عیال بود بگذارد و یکی علی رضی الله عنه را مقربائی کرد گفت بسه
شرط بخانه تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه هست هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم
که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید و دوستی
با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون هم آییم این تکلف
چرا باید یا تکلف بر خاستن آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و سلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم
و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارتر است آنکه
حقیر دارد آن را که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بیاورند حقیر دارد و یونس
علیه الصلوة والسلام نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی
و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام طلب
کردند تا میانجی ایشان بکند بخانه او شدند او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است با چنین
زن تنعم می کند چون او را طلب کردند جای مزدور بود او را یافتند طعام می خورد ایشان با وی سخن میگفتند و او
با ایشان نگفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه از آن میان بیرون آمد ایشان را این هر سه کار از وی
عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت ما زن با جمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جایی دیگر
نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن
فریضه من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمین اوفتاده است نخواستم که خاک این زمین در کفش من
افتد و بدیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر باشد سوم آنکه بر میزبان
تحکم کند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول
صلی الله علیه و سلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آن کس گفت
اگر با این سعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت
الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جائی که داند که دشوار نبود
و آن کس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روزی
زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست
کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید چه آرزو کنید
چون بدل راضی بود بانچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله

بستر ند و هزار هزار درجه او را بردارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد و اما پرسیدن که چیزی
آورم یا نه مکروه و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برد **فضیلت مهمانی** بدانکه آنچه گفته
آمد در آن است که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن
و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان سفر
بخانه یکدیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هرکه مهمان دار نیست
در وی خیر نیست و گفت که ای مهمان تکلف مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هرکه مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن
داشته است و هرکه خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و
تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلعم
گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد دوام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود
گفت ندهم تا گرو ننهد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت والله من در آسمان امینم و در زمین امینم
اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن بردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان
یک دو میل برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او وران در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است
که تا این غایت هیچ شب خالی از مهمان نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیها بران وقف کرده اند
آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند آن است که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت
دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را بخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را بآن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز
عصیان میکنید که کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را
فراموش نکنند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد
و راحت بدرویشان ساند و هرکه را داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هرکه
در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد اما آداب
اجابت آنست که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم مساکین
را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند
گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را دوست
ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت

و با هم نشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بر وی خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد داشت نزدیک
وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی شناسد بر خود و همچنین اگر داند که
شبهت هست و طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است
یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی کند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می آیند که این
همه مذموم است و نشاید همچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان
لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد واجب بود از آنجا
بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت است
که یک میل برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار میل برو بزیارت برادر دینی
چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد ببوی خوش و حدیث خوش قناعت
کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر برنجور خواهد شد روزه بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار
فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند
و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل بهایم بود و لیکن نیت اقتدا کند
بسنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که دعوت را اجابت نکند
عاصی شود بخدای و رسول و گروهی بدین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند
که در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است
که هر که مومنی را شاد کند حقتعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است
و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی و تکبر نیامد این شش نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و
مباحات بچنین نیات از جملهٔ قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است
که بادین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آن است که در انتظار ندارد
و تعجیل کند و بر جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند
او براه تواضع گیرد و در برابر حجرهٔ زنان ننشیند و در جائی که طعام از آن جا بیرون آورند بسیار ننگرد و چون بنشیند
کسی را که بوی نزدیک تر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفت
که اگر سرمه دانی سیمین بیند نشاید که بنشیند و چون شب آنجا بخواهد ماند ادب میزبان آن است که قبله و جای طهارت
بوی نماید اما آداب طعام نهادن آن است که تعجیل کند و این از جملهٔ اکرام مهمان باشد تا انتظار نکشند

وچون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد انگاه تاخیر بدین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظتر پیش دارند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان می نهد باید که زود بر نگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی بود و بسیار نه نهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که انچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار ننهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که پیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید و بسبب شرم ایشان بداند که دل او راضی است انگاه روا بود و بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هرچه همکاسه دست بدارد بقسم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای با وی بیاید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکوخوی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در حکایت آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدر او را بگذاشت بازگشت کودک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت بازگشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش شود و باز می گشت تا دل پدرش خوش شود و او در میان فارغ و در هر دو قبول او را عزلی بود که از جای دیگر می دید

اصل دوم در آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین بحیات و بقای شخص آدمی حاجتست و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقاء جنس آدمی و نسل او حاجتست و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح بحکم این است نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

و هر چند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت نبوت بیش میشوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیش شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما بامت دیگر پیغمبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده را فزاید تا در راه بندگی آید بزرگ بود و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است و او سبب شناخت راه دین و از این سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن هم باید دانستن و شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید **باب اول در فوائد و آفات نکاح** * **باب دوم** در آداب عقد نکاح * * **باب سوم** در آداب معیشت بعد از نکاح *

باب اول در فوائد و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آنست و فوائد آن پنج است **فائده اول** فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقاء نسل و هر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید به بنده خود دهد و تخم باوی دهد و جفت گاو و آلت زراعت بوی تسلیم کند و موکلی بوی فرستد که او را بر زراعت میدارد و بنده اگر خود دارد داند که مقصود خداوند این چیست اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و سلف کراهیت داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه و سلم تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیرات که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و بپدر میرسد و در خبر است که دعا بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایشها می یابند ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر خشم و اندوه بیفگند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول

صلی الله علیه وسلم جامهٔ کسی بگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت میکشد و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری شود که درمیان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست داشتند و آب میدادند گروهی را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا درمیان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد **فائده دوم** در نکاح آن است که خود را و دین را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است از خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که نکاح کرد یک نیمهٔ دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد ولیکن باید که نکاح به نیت فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان بچنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا سخت و متقاضی بود هر چند که دران حکمتی هست دیگر و این آن هست که دران لذتی عظیم نهاده آمد تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمتها باشد بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی

فائده سوم آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفته باشد و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یکبار از دلها باز مگیرید که دل از آن نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که دران مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب او طاقت آن نداشتی دست بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل بار وحی بیارد چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز جز المنو و مقصود داشت که گفت روشنائی چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن باید که بنماز رسد و قرة عین که در نماز است

حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم از جمع مال دنیا منع میکرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا
چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مومنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا
زن را قرین ذکر و شکر کرد فائده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن کفایت کند که
اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب زن یاور بود در راه دین و ابو سلیمان دارانی ازین
سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه
میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست فائده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت
کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهدهٔ تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادات
است و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال را بدل ابدال است
و ابن المبارک در غزو بود با طبقهٔ از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند که هیچ
چیز فاضلتر ازین نمی دانیم ابن المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح
بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل وی ازین غزو فاضلتر
بشر حافی گفت که احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب می کند و من برای
خود طلب کنم و بس و در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی از بزرگان
زن فرمان یافت هر چند که نکاح بر وی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل حاضرتر است و همت جمع تر
تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوا می رفتند
چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد مشوم است دوم گفت آری سوم گفت این آن مرد مشوم است
چهارم گفت آری و از هیبت ایشان نرسید که بپرسد تا بازپسین ایشان پسری بود وی را گفت که این مشوم
را می گویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند اکنون یک هفته است
تا ترا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کردهٔ چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جملهٔ
مجاهدان باشد این است جملهٔ فوائد نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد و اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد
که از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب هلاک
دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر است که بنده را نزدیک ترازو بدارند و او را
اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی پس از وی پرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را بدین بگیرند تا همه حسنات
او برود و بدین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال وی جملهٔ حسنات او بخوردند و او گرفتار شد

و در خبرست که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال او باشند گویند بار خدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را
طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هرکه میراثی حلال ندارد یا کسبی
حلال ورا نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بیقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن
بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تدبیر کارهای ایشان قیام نمودن
و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و در خبرست که کسی که از عیال بگریزد
همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در جمله با هر آدمی نفسی هست
و کسی که با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود و بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت
ازین آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا آن
حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم * سوم آنکه دل و اندیشه تدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت
و ساختن زاد قیامت و ذکر حقتعالی باز ماند و هرچه ترا از ذکر حقتعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این
گفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هرکرا
قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و داند که اگر نکاح
نکند بسر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هرکه از زنا
ترسد نکاح او را فاضلتر و هرکه نترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر مگر کسی که بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت
خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود
که او را نکاح اولی تر والله اعلم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در
زن اما شرایط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیاید و هرکه را ولی نباشد سلطان ولی وی بود
دوم رضای زن مگر که دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بر وی
عرضه کنند آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل
صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست
بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی
آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح تو دادم چندین
کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح با این کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببیند
تا پسندد و آنگاه عقد کند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند و نگاه داشتن

چشم و دل از زنا تا ایمن بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب
بیست صفت است که نکاح بآن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا بت پرست
یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد یا مردان نشستن و نماز ناکردن
و گوید که ما را این مسلم است تا این عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی
بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه وسلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن
بود بر خود یا مرد ملک او بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی حرام
شده باشد یا بمصاهره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش ازان دختر یا مادر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت
کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله
او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد
بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح
او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان
ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن
تا بالغ نشود جمله این زنان نکاح باطل بود و این است شرائط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاهداشتن
آن سنت است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر
مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود بنقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق
سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل او بسته
بود و اگر با ناپارسائی نیکوروی بود این بلای عظیم تر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل او بسته
بود یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت
نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد
از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی
ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب الفت
آن باشد و برای اینست که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در چشم زنان انصار چیزی است
که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود
آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته که زن را از دین باید خواست نه بجمال معنی آن نیست

که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این بالای بود و از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود و برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل‌تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین زنان آنانند که کابین سبک‌تر باشند و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از نکاحها بده درم کرده و دختران خود را زیاده از چهارصد درهم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته حصیری کهنه در گوشهٔ خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیک‌تر باشد و آنکه شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی با آن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلی الله علیه و سلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد به سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق به فرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف‌تر بود این است صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهد واجب بود بر وی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و به فاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فرزند خود را به فاسق دهد رحم او قطع کرده و گفت که این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را به که میدهی

باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه و سلم عبدالرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگر همه گوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود رسول صلی الله علیه و سلم چون صفیه را نکاح کرد از سپست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود بباید کرد و تعظیم نکاح را باید که از سه روز اول درنگذرد و اگر تأخیر افتد از یک هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن و نکاح اظهار کردن و آن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود در روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و کنیزکان دف میزدند و سرود می‌گفتند چون او را بدیدند ثنای او به شعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هم بر سر آن شوید که می‌گفتید و نگذاشت که ثنار

او گویند بر دف که شما او حداست و صدر ابا بزرگ آخیتن نیکو نبود دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی
نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان
صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت
ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند
چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه زن
فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر زبان میگفت سه چیز بود میگفت
نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید و الله والله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان
زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفرای زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب
داد در خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم از تو بهتر است و زنان او را جواب
می دهند گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار شود آنگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه
وسلم بود دید گفت زنهار تا رسول را جواب ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول او را دوست دارد و از وی
احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم و گفت صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم
لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند
و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه وسلم تا آنجا
که با عائشه رضی الله عنها بهم بدویدنا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه وسلم در پیش شد دیگر بار بدویدند عائشه
در پیش شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت تلک بتلک این بآن بشد یعنی اکنون برابریم و یکروز آواز زنگیان شنید
که بازی میکردند و پای می کوفتند عائشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست و به نزدیک آمد و دست
فرا پیش داشت تا عائشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت یا عائشه بس
نباشد خاموش گفت تا سه نوبت گفت آنگاه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه با آن همه جد و درشتی وی در کارها میگوید
که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون زوی که خدای خواهند آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید
که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هر چه بیابد بخورد و هر چه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح
بازی بحدی نرساند که هیبت وی بکلی برود و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف
مروت و شریعت سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخره ایشان گردد و اَلرِّجَالُ قَوَّامُوْنَ عَلَى النِّسَاءِ همیشه باید

که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تعس عبد الزوجه نگونسار است بنده زن چه زن باید که بنده مرد
باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس تو است
اگر اندکی فراگذاری از دست برود و از حد درگذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن
احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود و مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد
و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو است اگر خواهی که راست کنی
شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد تا تواند بیرون
نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را ببیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد که بروزن و بالکانه بنظاره
مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و بالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این
معنی آسان فراگیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد برد و در تجسس باطن حالها مبالغه
نکند وقتی رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک شب بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچکس بخانه نروید ناگاه و صبر
کنید تا فردا و دو کس خلاف کردند هر یکی در خانه خود منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از
حد مبرید که آنگاه مردمان بد دانند و بدان سبب بان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بینند و
ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه و سلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن
خود را دید که از روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد و پاره بغلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه
گفت زنان را جامه نیکو مکنید تا در خانه نشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در روزگار
رسول صلی الله علیه و سلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد صف باز پسین و در روزگار صحابه
منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه و سلم بدیدی که اکنون زنان چه صفت اند بمسجد نگذاشتی
و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت
بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نبود و زن را که چشم نگاه دارد نابینائی در خانه رسول
صلی الله علیه و سلم در آمد عائشه و زنی دیگر نشسته بودند بر نخاستند و گفتند نابیناست رسول گفت اگر او نابینا
است شما نیز نابینا اید ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر
از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند و دیناری که بآن بنده آزاد کند و
دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مزدمندتر این دینار است که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن *
در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن *
بیکبار مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهالی ندارد که در اثر خبرست که خدای تعالی و فرشتگان صلوات *
میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که انچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جنایتی از آن *
نبود که ایشان را بحرام پرورد ششم آنکه هرچه زنان را از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان *
آموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری *
شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیری کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ
نَارًا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض
منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند هفتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد
که در خبر است که هرکه بیک زن میل بیش دارد روز قیامت می اید و یک نیمهٔ او کج شده باشد و برابری در عطا دادن
و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نباید رسول صلی الله
علیه وسلم هر شبی نزدیک یکی بودی و عائشه رضی الله عنها را دوستر داشتی و گفتی بار خدایا انچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست
من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و دربند ندارد که رسول
صلی الله علیه وسلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعائشه دادم مرا طلاق
نده تا روز قیامت از جملهٔ زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد عائشه بودی و نزد دیگران یکشب
هشتم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را بتلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم
گیرد و در جامهٔ خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند
و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جای بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند روا بود که بروی خشم گیرد ماهی
و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه وسلم یکماه بر جملهٔ زنان خشم گرفت نهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا
بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید
که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم
الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله برخواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هرکه این
بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بدل بگوید الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا
وصهرا *** و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول

صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را ببیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه
برادری او را اکرامی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت
او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابوهریره و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت
در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت
و باید که در حال حیض خویشتن نگاه دارد و صحبت با زن حایض برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت
کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند
و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل *
موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر رحم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند درست
آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که مرا کنیزکی هست خادمه نمی خواهم که آبستن شود
که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند
آمد و جابر گفت کنا نعزل والقرآن ینزل عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد * یازدهم
در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست وی بانگ نماز بگوید و در گوش چپ قامت که در خبر است که هر که
چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر است که دوسترین نامها نزد حق تعالی عبدالله
و عبدالرحمن و امثال اینست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی مؤکده است
دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان
عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او بسترند
و هم سنگ موی او سیم یا زر بصدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند
که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارک تر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر کرا
سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان بر وی
رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود
و گفت صلی الله علیه و سلم گفت هر که یک دختر دارد در نجور است و هر که دو دارد گران بار است و هر که سه دارد ای
مسلمانان در یاری وی دهید که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه و سلم هر که از بازار
نوباوه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختری را شاد کند چنان بود
که از بیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از بیم حقتعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود * دوازدهم آنکه

تا تواند طلاق ندهد که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه یکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود و طلاق دادن در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف طلاق ندهد و آنگاه هدیه دهد او را که دل وی بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چکار تا حدیث او کنم **فصل** این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را بسجده مردان فرمودی و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بمراد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز نداند و با شوهر بآنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فرا پیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در دوزخ نگرستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب بنهاد او بدبخت است و هر که همگی خود با آخرت دهد و توکل کند نیک بخت است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاه داشتن انصاف در معامله **باب چهارم** در نیکوکاری که ورای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاه داشتن شفقت دین در معاملات بهم

باب اول در فضیلت و ثواب کسب * بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر است که

روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود برنایی با قوت بامداد پگاه برایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خاستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت چنین مگوئید اگر برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میرود در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود بگشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی بر وی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و مگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که درویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل او ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت در وی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای نیست که مرا مرگ دریابد دوستتر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع نمی داند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با پشته هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادرانت این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال وکن من التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا آخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضلتر است از کسب جواب آن است که جای آنکه هر که کفایت خود و عیال خود دارد [illegible]

که برای زیادتی از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این هر همه
کسانی را است و آن کس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقاف بوی می رسد او را کسب ناکردن اولی تر
و این چهار کس را بود کسی که بتعلیمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون
علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی باشد با حوال مکاشفات
صوفیان یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم این همه را کسب ناکردن
اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه
سوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده از بزرگان که او را سیصد و شصت دوست
بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بردی و این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ
داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده و در هر ماهی نزدیکی
بردی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی
کسب کردن اولیتر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود در علم و وی
با فایده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن او را اولیتر اما کسی که از وی
جز عبادات ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسی که در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولیتر چه حقیقت همه
عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب تا بشرط**
شرع بود بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن
غالب بود بگوییم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد
و نداند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت گردد بیع و سلم و ربوا و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این
شرایط عقود بگوییم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کسی را ازین گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه
در بازار می شد و دره میزد و میگفت که هیچ کس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه
در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروشنده که آنرا عاقد گویند و دیگر آخریان و کالا که آن را
معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که با چهار کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده
و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین
هر چه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر هلاک شود و هر چه بایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضایع
کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب

و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود
خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او را دستوری است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر
بوی دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند
اما آنچه بستاند بر وی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی
که ربا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معاملت
روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او
نبوده باطل بود و اگر در شک باشند نگاه کنند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد
و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نگوییم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطا این بزرگ بود اما جهودان و ترسایان
معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان
نفروشند که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اگر ایشان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل
بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد
و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد باتفاق ازان جهت شبهت که عنوان مسلمانی گفتیم
او زندیق بود و معاملت و نکاح او نشود رکن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت
اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک
که نجاست دران افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود و فروختن آن که درست
آن است که این هر دو پاک است دوم آنکه دران منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات
زمین باطل بود و منفعتی که شعبده باز را بود اصلی ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که دران غرضی درست
نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه بدان یا بپوست آن منفعتی باشد روا بود
و بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و
رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بان
بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات
روا بود اما طبق و جامه که بران صورتها بود بیع آن درست بود و ازان جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن
روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگر چه
شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد ازان دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از

حیض باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بندهٔ گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب
در پشت اسپ گشن باطل بود که تسلیم این نه بدست او بنا شد و حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم
باطل بود که نتا تسلیم کند آمیخته گردد بشیری که نو پدید آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و
بیع کنیزکی که ازو فرزند شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر
باطل بود که جدای میان ایشان انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما دانستن عین
آن بود که گوید گوسفندی ازین رمه یا گزی ازین کرباس هر کدام که تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند
باشارت و آنگاه بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین بتو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما دانستن
مقدار آنجا باید که عین بچشم نه بیند چنانکه گوید بتو فروختم بچند آنکه فلان جامهٔ خود فروخته است یا بهم سنگ فلان
چیز زر یا سیم و مقدار آن ندانند اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین گفت زر یا سیم و هی بینند روا بود اما دانستن
صفت با آن حاصل آید که ببیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش ازان و در مثل آن روزگار
آن چیز متغیر شود و بیع آن باطل شود و بیع لوزی در پلاس و جامه فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون
کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کنند ببیند که اگر بعضی ازان نه بیند بیع
باطل بود و اگر سرائی خرد و یک خانه ازان سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و آنار و خایه
مرغ روا بود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز
تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری
مباح بود ششم آنکه هرچه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول بدست وی آید آنگاه
باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید که این بتو فروختم و خریدار گوید
خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که ازان معنی بیع مفهوم شود اگرچه
صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود بمجرد دادن و ستدن روا نبود چنانکه اکنون عادت شده است و
اولی تر آن بود که در محقرات این را جایز نهیم برای رخصت که این غالب شده و مذهب ابی حنیفه رحمه الله علیه
این است و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قول مخرج نهاده اند در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست
بسبب آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر
تکلف لفظ بیع معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی خصوصا اندر نان است و تفصیل را بجای
اول نهادن چون اینجا عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که هیچ نقل نکردند که رسول صلی الله علیه و سلم در هدیه تکلف ایجاب و قبول

نبودی و در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی بحکم عادت بمجرد فعل اعطا
که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی
باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامه قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع
نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراکنده خرند
و در آن رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که ندانند
که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلا
خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد ولی بیع ملک ونشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن
حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی را از آن مهمانی کند حلال بود که تسلیم
مالک دلیل بود بقرینه حال بر آنکه او را این حلال کرده است و لیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من
بمهمان خورده آنگاه تاوان باز ده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آید لیکن
بیع ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه
بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع بان شرط درست بود که بان شرطی دیگر
نکند که اگر بگوید این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه عادت کنی یا مرا چیزی
وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند یا
گواه برگیرد یا فلان کس پایندانی کند یا بها مؤجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه
روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند
عقد دوم ربو بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن که روا نبود که
زر بزر و سیم بسیم بفروشند تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند
بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشند زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه
بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر
جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری و دانگی قراضه بان کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر
هر روه که در آن نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا زر هر روه بلکه باید که چیزی در میان کنند و سر زر هروه
که زر آن خالص نبود همچنین عقد مروارید که در آن زر بود نشاید بزر فروختن و جامه زربفت نشاید بزر فروختن
مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام

نشاید نسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشند بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم
هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر به ترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن
نگاه دارند که عادت آن بود و در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز
بعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نه بندد ولیکن اگر بیع نکنند و بدهد که نان بستاند و اباحت بود خوردن اما
ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را اباحت بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا
بود و نانوا را نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بحل کنند این کفایت نبود چه اگر کسی
گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند
که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید و در آن جهان میان او و
خدای این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل
کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که میگوید این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یک دیگر
را بحل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود ازین خصومت نخیزد درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد
اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان وا رهد مظلمه آن جهان هم بود و بداند که هر چه از طعامی کنند نشاید بآن طعام
فروختن اگرچه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه
و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیر از روغن فروختن بلکه انگور بانگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید
تا مویز نشود و خرما و درین تفصیلی دراز است لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش
آید که نداند بداند که نمیداند و می باید پرسید و حذر می باید کرد تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم
همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم * عقد سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد
بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه آنچه باشد بسلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و
هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد مقصود بود و در آن مسامحت نرود و در عادت همه بگوید تا معلوم شود
و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه
آنچه میدهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کنند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است
سوم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب
و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب
بود از هر جنسی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در آن

باطل بود

باطل بود که صفت نپذیرد و درست نیست که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود
نبود و جهالتی نیارد پنجم آنکه اگر باجل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک غله که آن متفاوت بود و
اگر گوید تا نوروز و دو نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد
که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود
که فرا رسد درست بود پس اگر آفتی بازپس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه
بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و خصومت نخیزد هشتم آنکه بعین
چیزی اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز
و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثال آن نیابند یا کنیزکی نیکوروی یا فرزند یا مانند این دهم آنکه در هیچ
طعام سلم ندهد چون راس المال طعامی باشد چون جو و گندم بکاورس و غیر آن سلم ندهد عقد چهارم اجارت
است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود
چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرائی بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم باطل بود
که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد
باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دوکان
بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم
بود اما منفعت بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود
پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود و اگر طعام کسی
اجارت کند تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا بوید این همه
باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود و
بیک سخن وی بیع برود و او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فرا رود باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن
رنجی نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که در آن دشواری
بود و آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلا و بمقدار
مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود پس دلال
از این مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه بوی دهند بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما در مقدار
بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید چون این بفروشم درمی خواهم مثلا یا دیناری

و آن کس ضایع بود و نگوید که ده نیمه بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم شود که چند بخرد اگر چنین گوید باطل
بود و چرا خر مثل سخ و لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در آن نیاید اگر بستانی
بازی باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت ستاند تا شیروی را بود یا گاو و نیمه دهد تا علف میدهد
و یک نیمه شیر برمیگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد
روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشته خیاط که آن قدر به تبعیت عمل روا
بود شرط دوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی مزد گیرد بر کاری که نتواند باطل
بود و اگر حایضی را مزد گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی مزد گیرد تا دندانی درست برکند
یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن
حرام بود و همچنین سخره عیاران نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان
که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت
بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را مزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است آن
کس که چنین کند در خطر خون خود است و هر که بنظارت ایستد در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنند او مرتکب
این خطر نشود و هر که رسن باز و دارباز و کسانی را که کارهای با خطر بی فایده کنند چیزی دهد عاصی بود و همچنین
مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعری که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی
سجل بنویسد و مزد کاغذ خود بستاند روا بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از سجل
نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دینار دگر
خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا بده دینار روا بود و اگر سجل دیگری
بنویسد و او نشان کند و آن را چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست
آن است که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود اگر واجب نبود آن مقدار رنج همچون یک دانه
گندم بود که از آن قیمتی نبود و قیمت آن از آن است که خط حاکم است و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن
اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی نکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که
بحق است یا داند که مبطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند
و چون حق ظاهر شود خاموش گردد اما انکار حیلتی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میان
دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصومت کار هر دو نتواند کرد

لیکن

لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آن را قیمتی بود مزد وی حلال باشد بشرط آنکه در وی که
حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را باطل براهی ننهد که بآن غبنت
صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و چنین توسط صلح بهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از
میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد
که بحیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحیله او را هراسی دهد تا از
قصد ظلم دست بدارد درین رخصتی و هر که دیانت بروی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برود بر
خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود
که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید یا شفیع به نزد مهتران با شغل کسی بگذارد و اگر رنجی کشد و بر آن مزدی ستاند
روا بود بشرط آنکه کاری کند که دران دشواری بود و عوض فخر و جاه ستاند و در کاری سخن گوید که روا بود و اگر
در حضرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود
عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند
و تفصیل این دراز است اما بدین مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که می باید پرسید شرط چهارم آنکه این
کار بروی واجب نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بغزا روا نبود که چون در صف حاضر شد
واجب گشت بروی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه
دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید بشدن
نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود و اگرچه
فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در
مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود اما از کراهیتی و شبهتی
خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود و چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری باید که بداند
که بار چند است و کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت
باشد و اگر زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر کاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که عادت
معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر علم بود تا از آن خصومت نخیزد و هر چه بر جهل بود که از آن خصومت خیزد
باطل بود عقد ششم قراض است و آن را سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود و چون زر و سیم اما نقره و جامه
و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در دست

دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا
باشد و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است [بلی پیشه ور]
و اگر گندم با نانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین بود و اگر در تجارت
شرط کند که جز بقالان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد
آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او
باشد در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود و چون مالک فسخ کرد اگر جمله مال نقد بود و سود بود
قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم
مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که بسود بخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود
بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت
کنند و بروی واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب
عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه
بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال
قراض خریده باشد از میان مال بود عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف
دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند
مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراضی بود با شرکت بهم
اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود
و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند
هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال می فروشد
بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود و این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین
عام است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند
آنگاه معذور نبود **باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن در معاملت** بدانکه آنچه گفتیم شرط
درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آن کس در لعنت خدای تعالی
بود و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام
بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود

آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش در آن طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسط به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین ما بعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این سربسر برهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمیست چون می فروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه از آن کوته باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام است باین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن حق خاص وی است هرگاه که خواهد بفروشد و بر وی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر در باطن او تعلق باشد بآنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه با آن نزدیک بود چون گوشت و روغن و مثال آن درین خلاف است و درست آن است که از کراهیت خالی نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که بخرد آسان بیابد نگاه داشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آن است که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام زر بهره دادن است در معاملت چه اگر نداند آن کس که می ستاند خود بر وی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن بوی می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم بهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او بماند و بدبخت کسی بود که بمیرد و معصیت او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان عذاب میکنند که اصل آن از دست

او رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه
افکند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زیف است که باشد که آن کس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری
که علم نقد بیاموزد تا بشناسد نه بدانکه است برای آنکه نستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بآن ضایع کرد
و هر که نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است
سوم آنکه اگر زیف بستاند بآن نیت که رسول صلی الله علیه و سلم گفته رحم الله امرأ سهل القضاء و سهل الاقتضاء نیکو بود
نیکن با این عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف است * چهارم آنکه زیف آن
بود که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود ولیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افکندن بلکه اگر
خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند
بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد
که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان
با امانت از عابد فاضلتر * قسم دوم ظلم خاص است و چنین بر آن کس بود که معاملت با وی است و هر معاملت
که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و ضابط این آن است که باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند
با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است
اول آنکه بر کالا ثنا نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید
چون خریدار می داند بلکه گفت وی که این بیهوده بود و مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَیْهِ رَقِیْبٌ عَتِیْدٌ
از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند
خوردن اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این
بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگانان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا
و در خبر است که کسی که کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی روز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس
ابن عبید که او خز می فروخت و صفت نیکو یکروز سقط باز کرد و نزد خریدار شاگرد او گفت یارب مرا از جامهای
بهشت کرامت کن او سقط بیفگند و خز نفروخت که ترسید که این گفتن ثنائی بود بر کالا دوم آنکه هیچ چیز از عیب کالا
از خریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی با وی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته
باشد و ظالم و عاصی بود و هر گاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای
نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود و در روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر مردی بگذشت که

گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب باران رسیده است گفت پس چرا بیرون
نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند او از ما نیست مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت
واثله بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی
دارد مرد باز آمد و سه صد درم از بایع باز ستد بایع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که
داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه وسلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و
پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه
کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بر وی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری
نیفگند و چون خود لعنت می کند آن کس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نیفگند و اصل آنست که بداند که روزی
به تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال ببرد و برخورداری نباشد و هر چه از طراری پراگنده بدست آورد بیکبار
واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلمه بماند چون آن مرد باشد که آب در شیر می کرد یکروز سیلی بیامد و گاو را ببرد کودکش
گفت آن آبهای پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خیانت بمعاملت
راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را از آن
راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت
و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت
بود که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملت وی رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه
از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد
که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی در دل خود تازه
میدارد تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله
اند از خط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ
میگوئی و راست نه و همچنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن
هم حرام است مگر پوشیده ندارد از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که برای پوشیدن کند
نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و فروشش حرام باشد * سوم آنکه در مقدار و وزن هیچ
تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی میگوید وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ وای بر کسانی که چون *

دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستدندی بنیم حبه کم ستدندی و چون
دادندی بنیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست
نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پهنای آن مقدار هفت آسمان و زمین بود به نیم حبه بفروشد
و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی را بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خریدی گفتی بها
بسنج و چرب بسنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می سنجد تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد
گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند و ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه
وناق بدتر است و هر بزازی که کرباس بپیماید چون بخرد سست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است و هر
قصاب که استخوان با گوشت بسنجد که عادت نبود هم ازین بود و هر که غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت از عادت
هم ازین بود و این همه حرامست بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجبست که هر که سخنی بگوید که اگر بشنود مثل آن
بکراهیت شنود فرق کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین با آن برهد که هیچ چیز خود را از برادر خود بیش ندارد
و در هیچ معاملت و این صعب دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ
حَتْمًا مَقْضِيًّا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذر است اما هر کسی که براه تقوی نزدیکتر بود خلاص یابد چهارم
آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند
و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا ازان بخرند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است
از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و ارزان بود و کسی گوید نزدیک من بگذار تا من پس ازین گران تر بفروشم و نهی کرده است
ازان که خریداری کند کالا را ببهای گران تا دیگران پندارند که راست میگوید و زیادت بخرند و هر که این با خداوند
کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود چون پدید آید او را رسد که بیع فسخ کند و این عادتست که در بازار کالا در حق خرید
نهند و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند همی افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن
که بهای کالا نداند و ارزان فروشد یا سلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر این بیع درست
است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان بصره بود غلامش از شهر سوس نامه بوی
نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و بوقت
خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد و پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر از وی پنهان داشتم این
چنین کی روا بود و آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال تست گفت چرا قصه با وی گفت گفت
اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من با او

عذر کردم دیگر روز باز بردو با وی در آویخت تا آنکه سی هزار درم جمله از وی باز ستد و بدانکه هر که خریده گوید
باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت
کرده باشد بسبب آنکه بائع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عوضی در عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد
نشاید که خریده بده بگوید و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد و بیاید
گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست
که هر بوالعجبی که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که باعتماد
خریده گفتن خرد از آن خرد که گمان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون بوالعجبی در زیر آن
باشد بدان راضی نباشد و آن طراری بود **باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن** بدانکه
حق تعالی باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ و این
باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید اِنَّ رَحْمَةَ
اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل
آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و در هیچ معاملت احسان نیکوکاری بود که معامل را از آن نفعی باشد و بر او واجب
نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی
که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار بشصت دینار بادام خرید پس بهای
بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت
من دل بر آن راست کرده ام که بزیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای
ترا بکم فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد و درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان
بوده است و دکان داری بود و جامه خرید داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت
او از آن جامه پنج دیناری یکی بده دینار با عرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت
چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج دینار بیش نارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزی که خود را نپسندم
هیچ مسلمان را نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد
پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این آن مرد است که هرگاه که در بادیه باران نباید
باستسقا رویم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از
انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه بگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار

بشنیده و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هرگز از من حیوانی
خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز هزار شتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانو بند سود نکردم که هر یکی درمی ارز
زید و درم علف وی از وی از من بیفتاد و هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالائی درویشان گران تر بخرد تا ایشان
شاد شوند چون ریسمان بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آورده باشند که این مسامحت
صدقه فاضلتر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسد که گفت رحم الله امرا سهل البیع
وسهل الشری اما از توانگر کالا بغبن خریدن نه هنر بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن
وازان خریدن اولیتر بود و حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هر چه خریدندی ارزان خریدندی
و در آن و بخشیدندی با ایشان گفتندی در روزی چندین هزار درم میدهید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه
بدهیم برای خدای دهیم و بسیار در ان اندک بود اما غبن بذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها
ستدن و در ان سه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بدتر بود ستدن سه دیگر مهلت دادن
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی
کارها بروی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر مقدار و مهلت دادن خود واجب
بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و یا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بان حاجتمند است نفروشد
نتواند گذارد مهلت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت در قیامت
مردی را بیارند که بر خود ظلم کرده باشد و در دین و در دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هیچ حسنه نکردی گوید نکرده
ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که مرا بروی وامی است و معسر است مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی
گوید بیچاره تو امروز معسر و درمانده و ما اولی تر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبرست که هر که وامی بکسی دهد
تا مدتی بهر روزی که میگذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از ان مهلت دهد همچنان بود
که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه
مینویسند بهر روزی ایشان را بجمله آن مال و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه بده
درم است و هر درمی وام به هژده درم و این سبب آنست که وام نکند الا حاجت مند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد
چهارم گذاردن وام است و احسان درین آن بود که تقاضا تا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گذارد و بدست
خود برساند و بخانه خداوند حق برد و خیانت او نکند تا نباید فرستاد و در خبرست که بهترین شما آن است که وام
نیکوتر گذارد و در خبرست که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو گذارد و حق تعالی

چند فرشته بروی موکل کنند تا او را آنگاه بیدار کنند و تحاشی کنند او را تا وام او گذارده شود اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر روزه دارد و اگر بخواب بود در میان همه در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته باشد و پیوسته همی رود و شرط توانائی آن است که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقد بتر یا عوض بدهد که خداوند حق بکراهیت ستاند عاصی باشد تا خشنودی او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگ است که مردم آسان فرا گرفته اند ششم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود اقالت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن مزدی عظیم دارد و از جمله احسان است هفتم آنکه درویشان را بنسیه چیزی فروشد اگر هم اندک بود و بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر معسر بمیرد در کار او کند و در سلف کسان بوده اند که ایشان را دو یادگار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نامه نوشتی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان نداشتندی بلکه بهترین آن را داشتندی که یادگار نداشتندی نام درویشان الا اگر باز دادندی بازستدندی و اگر نه هیچ از آن گسسته داشتندی اهل دین در معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای بر یک درم است نهند برای دین از جمله مردان دین است

باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا

بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثال آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نشود و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه چند بسیار باید تا اندر وی رنج بگردد و سرمایه آدمی دین و آخرت است نباید که از آن غافل ماند و بر دین شفقت برد و بحکم او شغله تجارت و معاملت گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که ببازار بآن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و در راه آخرت برود و نیت کند که در این روز شفقت و نصیحت امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند بر وی حسبت کند و بر آن رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سود وی نقد بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی نتواند کرد تا که چندین هزار کس از آدمیان هر کسی بشغلی مشغول نباشند چون نانوا و برزگر و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر

پیشه‌ها و همه کارها میکنند که او را بهمه حاجت هست و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد
و هیچ کس را از وی نفع نبود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند و یاور یکدیگر
باشند و نیز نیت کند که من ببازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را از آن راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل
من میکنند که جمله پیشه‌ها از فروض کفایت است و نیت کند که بیکی ازین فروض قیام نماید و نشان درستی
این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود چون زرگری
و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیا است و این حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است اگرچه مباح است اما
جامهٔ دیبا دوختن و ساختن زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشه‌هایی که سلف کراهیت داشته اند
فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربو خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که در آن
جراحت کردن آدمیست بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه از آن پاک داشتن
دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند
کرد و در خبر است که بهترین تجارتها بزازی است و بهترین پیشه‌ها خرازی است آنکه مطهره و مشک و امثال آن
دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار
پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکری و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان
بود و هر که را مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت
مساجد است حق تعالی میگوید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ میگوید بیدار باشید تا مشغلهٔ تجارت شما
را از ذکر حق تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفتی ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید
و بعد از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر
و اوراد مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در مساجد بودندی
و در خبر است که ملائکه چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میانه کرده باشد بوی
بخشند و در خبر است که ملائکه شب و ملائکه روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان
مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم
و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این
آیت لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک
برداشتی و بانگ نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بردی چون بانگ نماز شنیدی بر نیاوردی

چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار نگذارد و بداند
که آن سود که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثواب بیش باشد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک
و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر او را
دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و بر جای
ایشان بنشیند ازین آن باشد و گفت کس دانم که ورد وی در بازار هر روزی سیصد رکعت نماز است و سی هزار
تسبیح و چنین گفته اند که باین خود را می خواسته اند و در جمله هر که ببازار از پی قوت رود تا فراغت دین یابد چنین بود
و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادتی دنیا رود و این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شولیده
و با حساب کالا بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول همه کس وی رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز
با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسری است نام او زلنبور
نیابت او در بازارها بود و با او گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با
کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود و آخر
بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد ببازار نرود و چون چندان
سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر درازتر است و حاجت بآن
بیشتر و از زاد آن مفلس است حماد بن سلمه استاد ابوحنیفه بود و مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم
افکندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوئی و ترا
می جویند آنکه ترا می جوید از آن در نگذری و آنچه تو می جوئی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده و کاهل
مرزوق گفت مرا یک دانگ سیم نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی
و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و بنماز پیشین خاستندی
و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر
گرد آن گردد فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر خود از اهل دل است
و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کراهیتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را
بنسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شوند و بتوانگری او شاد شوند

و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم و او در آن شریک بود مثلا اگر کاغذ بمستوفیان و ظالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد از آن روزگاری آمد گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفتندی با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم است که روزگاری بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما چنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن نیست و این خطائی بزرگ است و چنین نیست و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد از این است یاد کرده آید انشاء الله تعالی ❊ پنجم آنکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست دارد و گفت و کرد و داد و ستد وی را روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفت خداوندا این همه صحایف کیان است گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکیست گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن وی بود از آن کس که تلبیسی بر وی روا داشته باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز در نامه سود ندارد تا از عهده آن بیرون نیاید اینست سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است و معاملت و علم این در این روزگار فراموش کرده اند و هر که از این یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک از این احتیاط بجای آورد که شما می کنید او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما را یاور دارید بر خیرات از این سبب بر شما آسان بود و ایشان یاور ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این آن گفته می آید تا کسیکه این بشنود نا امید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که آن قدر که در این روزگار بتواند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد و بداند که آخرت از دنیا بهتر است این همه بجای تواند آورد که از این احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که بسبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان برای بزرگی و رنج سفر و ذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با وی کنند با کسی نکند والله اعلم

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است ❊ طلب الحلال فریضة علی کل مسلم ❊ و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست ❊ و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است

و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده هست و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این مجمل دراز
است و در کتاب احیا شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم
عوام طاقت آن بیارد و این در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت در طلب حلال *
باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام * **باب سوم** در پژوهیدن از حلال و سوال کردن از آن *
باب چهارم در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان **باب اول** در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن *
بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید ای رسولان انچه خورید
از حلال و پاک خورید و انچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه وسلم برای این گفت که طلب حلال بر
همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد و هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل وی پر نور کند و چشمهای
حکمت از دل وی گشاده بود و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود و گفت یا رسول
الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بسیار کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است وانگاه دست برداشته دعا می کنند چنین دعای اجابت
کنند و گفت حق تعالی را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی فریضه
نپذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که جامه خرد بده درم که یکدرم ازان حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد
نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت صلی الله علیه وسلم هر که باک ندارد
که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو ازان
طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی
خشنود بود و گفت صلی الله علیه وسلم حق تعالی میگوید کسانی که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم
و گفت یکدرم از ربوا صعبتر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد
نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر وانگاه بدانست که
نه از وجه حلال است انگشت بحلق فرو برد تا قی کند و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا
من بیزارم ازان قدر که در رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه
شربتی بوی داده بود و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوز شود و چندان
روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری
رحمة الله میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید ببول شوید تا پلیدتر

و یحیی بن معاذ میگوید طاعت خزانهٔ خداست و کلید وی دعاست و دندانهای آن لقمهٔ حلال است و سهل تستری
گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه
ناشایستها دست بدارد بظاهر و باطن و همبرین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک
شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یک درم از شبهت که باخداوند آن دهم دوستتر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه
دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد
اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و بسبب این بود که
اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب بن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست
یکروز مادرش قدحی شیر باو داد بپرسید که از کجاست و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت
این گوسفند چرا از کجا گشته است و جای چرا گروه بود که مسلمانان را در آن حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو
رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیتی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند
که از کجا می خوری گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و میگرید
و میان آنکه می خورد و می خندد و گفت کمتر از آن شود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر **باب دوم در درجات
ورع در حلال و حرام** بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال
پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیمار که حرارت او را زیان دارد آنچه گرمتر
باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان
در ورع از حرام و شبهت پنج درجه اند درجه اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هرچه فتوی ظاهر
آنرا حرام دارد از آن دور باشند و این کمترین درجات است و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت او باطل شود
و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجات است که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد برضای وی بستاند حرام است
لیکن آنچه بغصب ستاند حرامتر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب ربو بود حرامی آن
از همه عظیمتر تا اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرامتر خطر عاقبت آن بیشتر و امید عفو ضعیفتر چنانکه بیمار که عسل خورد
خطر آن بیش از آن بود که فانیذ و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آنکه حلال کدام است
و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بخواند و بر همه کس واجب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود
و نه از جزیه اهل ذمت و از آنچه حاجت بود بکتاب غنائم و جزیه خواندن اما هر کسی آن واجب است که بدان محتاج بود و چون شغل کسی
از بیع بود علم بیع بروی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بروی واجب بود و هر پیشه را علمی است

علم آن بینند که دارد آموختن واجبست درجهٔ دوم ورع نیک مردان است که ایشان را صالحان گویند و این آن بود
که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست ازان نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم است بعضی آنست
که واجب بود ازان حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود ولیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است
و از مستحب درجهٔ دوم و سوم آنست که حذر ازان وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید
باشد که این ملک دیگری باشد و بعد ازان بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد و بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد
و بوارث افتاده این همه الا آنکه نشانی بروی دلیل کند وسوسه باشد و بکاری نیاید درجهٔ سوم ورع پرهیزگاران
است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود
که ازان در شبهت افتد یا در حرامی ازان نیز دست بدارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بنده بدرجهٔ متقیان نرسد
تا آنگاه که از چیزی که با آن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که با آن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال از ده
نه بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسی که بر کسی صد درم حقی بود نود و نه بیش نستدی
که نباید که اگر تمام بستاند چیزی بیشتر ستاند علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم خواستم که آن را بخاک دیوار
خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخواب دیدم
که شخصی با من میگفت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه درین درجه
باشند از هرچه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود زیادت از آن کشند
و دیگر آنکه نیز از درجهٔ متقیان بیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمایی در
دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند
پیش عمر بن عبدالعزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان
شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه
مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی درآمد از مقنعهٔ او بوی مشک شنید گفت
این چیست گفت مشک می‌بیختم دستم بوی گرفت بر مقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سر وی باز کرد و می‌شست
و در گل می‌مالید و می‌بوئید تا هیچ بوی با آن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد لکن عمر
رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر راه نکند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و از باب
متقیان باید و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزند از مال سلطان گفت
بیرون باید آمد تا بوی آن نشنود و این خود به حرام نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد در جامه گیرد

مقصود بود و باشد که در محل مساهمت نباشند و از وی پرسیدند که کسی ورقی یابد از احادیث روا باشد که بی
دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن
را طلاق داد از بیم آنکه مبادا در کاری شفاعت کند و از خود دنیا باکه با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بزینت
دنیا بازگردد از این بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افکند بلکه هر که از حلال سیر بخورد
او از درجهٔ تقیان محروم ماند برای آنکه طعام حلال چون سیر بخورد شهوت بجنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشه ناشایست
درآید و بیم آن بود که نظر پدید آید و نگریستن در مال اهل دنیا و کوشک باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا
را بجنباند و نگاه در طلب آن افکند و بحرام او افکند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حب دنیا سر همه
گناهان است و مراد آن دنیای مباح خواهست که دوست داشتن دنیای مباح چون دل را بتاباند تا در طلب دنیای
بسیار افکند و آن معصیت است نباید تا ذکر خدای تعالی را در دل زحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که
غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری برو در سرای کشیده از آن محتشمی بگذشت
یکی با وی بود در آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس شما شریک
باشید در مظلمهٔ این اسراف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گچ کردن گفت این روا باشد تا خاک نخیزد
اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که هر که را جامه تنک باریک بود دین
او نیز تنک بود و در جمله این همه باستست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد درجهٔ چهارم ورع
صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز ادا نکند ولکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن
معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشر حافی آب نخوردی از جویی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی
در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب در آن
از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب مسجد دوست
نداشتی و پرسیدند از دو کلگر که در گنبد گورخانه نشینند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و
و غلامی چراغی برافروخت از خانهٔ سلطانی خداوندان او آن چراغ را بکشت روزی دوال نعلین یکی از بزرگان
بگسست مشعلهٔ سلطان می بردند جهد کرد که از آن روشنائی دوال نعلین کند زنی دوک میرشت مشعلهٔ سلطان
بگذشت دست بداشت تا آن روشنائی برشته باشد و ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز گرسنه بوده
زنی پارسا که مرید او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد
و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش

ن

معده رسید و آن دست زندان‌بان بود و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت
از حرام حاصل شده باشد و این عظیم‌ترین درجه ورع است درین باب و کسی که تحقیق این شناسد باشد که او را وسوسه
کند تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که ظالمی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام
بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سری سقطی میگوید
روزی در دشت می گذشتم تا لب آبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود هاتفی
آواز داد که آن قوت که ترا بدینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجهٔ صدیقان چنین بود و ایشان
اندیشه‌های باریک در چنین احتیاط‌ها کردندی و اکنون آن بدل افتاده است با احتیاط در جامه شستن و آب پاک
طلب کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از سر آب که یافتندی طهارت کردندی
لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارت گاه خلق است و دران نفس را شرفی عظیم بود و تلبیس سلیمانی
را بدان مشغول میدارد و این آرایش باطن است که نظرگاه حق است از آن دشوار بود درجهٔ پنجم ورع مقربان و موحدان
است که هر چه نه برای حقتعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند
که یک همت و یک صفت شده باشند و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو
خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سال است تا من حساب
خود نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند
که عقل و حیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این
بود همه بر خود حرام دانند اینست درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی خود را بدانی
و اگر خواهی که درجهٔ اول که آن درجهٔ ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد از آن عاجز آئی
چون بسخن رسی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی
که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در
نعمت استاده باشد و طعامهای گوناگون میخورند و جامه‌های گوناگون می پوشند و آنگاه دهان باز کنند
و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفت نگاه داراد

باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و [illegible] آن

از آن بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و آن قسم شده اند قومی که احتیاط ورع
بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که بطالت
و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و گروهی

که با اعتدال نزدیک‌تر بوده‌اند گفته‌اند از همه می‌باید خورد لیکن بمقدار ضرورت و این هرسه مذهب خطاست قطعا
بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میانه می‌باشند تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفته و آن کس که می‌پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق
است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر
اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته‌ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده‌اند که چیزی خورند
که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده‌اند که آن خورند که پندارند که حلال است یا حرامی آن
پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت
کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب
آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی فرا گرفتند
و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آن که در روزگار ایشان دزد و ربا داده و خمر
فروش همه بودند و دست از مال دنیا نداشتند و همه را نیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید بدانی
که مردمان در حق تو شش قسم اند قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری
غریب وی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هرچه در دست وی ظاهر آنست که ملک اوست
و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسب کند
که صلاح او ندانی این از جمله ورع بود و لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را به صلاح دانی از مال وی خوردن روا بود
و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود ترا
و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان و دانی
که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال وی حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلال است که اینجا از حلالی
او علامتی پدید آید برآنکه دست او نه دست غصب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال وی حلال است لیکن از حرام
خالی نیست قطعا چنانکه مردی دهقان بود ولیکن عملی از آن سلطان نیز دارد و یا بازرگان بود و با سلطانان نیز
معاملت کند مال وی حلال بود و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است اما حذر کردن ورع را مهم بود وکیل عبدالله
مبارک از بصره بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده می‌شود که ایشان با سلطانان معاملت می‌کنند گفت اگر جز
با سلطانان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت
کردن قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون قبا

و کلاه

و کلاه و صورت لشکریان این نیز علامتی ظاهرست از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال که بتو میرسد از کجا می آید قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق نه بینی چنانکه جامه دیبا پوشد و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال و حذر کردن واجب نبود که بدین افعال مال حرام نگردد و بیش از آن نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال و که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او بدان بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد از ان بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و سلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است بدانکه هر جا که گفتیم که ورع از ان مهم است اگرچه واجب نیست نشاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از ان رنجی حاصل نیاید اگر آن کس از سوال و خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آن کس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه و سلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جایی که شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که بمدینه رفت انچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از ان هیچ کس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفند غارتی آورند اگر داند که بیشترین مال در ان بازار حرامست باید که نخرد تا انگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود ولیکن سوال از ورع مهم بود

باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و انچه از مال ایشان حلالست ستدن

بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگارست که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستده اند همه حرام است و حلال در دست ایشان مالیست که از کفار بغنیمت ستانند یا بجزیه از اهل ذمت ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنانست که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان زمینی مرده احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدور بیگار داشته باشد شبهت از آن راه باید اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاعی خرد در ذمت هم ملک وی باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت از آن راه باید پس هر کار سلطانی ادراری

داردواگر بر خاص ملک وی دارد چندانکه باشد روا بود واگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال نبود تا آنگاه که این
کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله
کسیکه بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین شریک باشند و کسیکه عاجز بود از کسب و درویش
بود او را نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را بآن شرط روا بود که با عامل سلطان در دین مداهنت نکنند
و ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تزکیت نکنند بلکه نزدیک ایشان نروند واگر روند چنان
روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه علما را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است
یکی آنکه نه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند و سلامت دین درین باشد دوم آنکه نزد سلاطین
روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه وسلم صفت
امرا ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان در دنیا فتاد او هم از ایشان است
و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدروغ و ظلم ایشان رضا کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من
در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد علما
روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان
دور باشید و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ چیز بتو نرسد
که نه زیادت از آن از دین تو برود و گفت در دوزخ وادیی است که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین
روند عباده بن الصامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران
دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت
رضای ایشان جوید بچیزی که سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیک شود از حق تعالی
دور میشود و وهب بن منبه میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامران
و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این تشدیدها آن است که
هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار
آن بود که غالب آن باشد که خانه ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن واگر مثل در صحرا و دشت باشد و خیمه
و فرش ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بر آن نهد واگر مثل بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر
سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را
تواضع کند از برای توانگری او اگر چه ظالم نبود دو بهره از دین او برود پس جز سلام مباح

بلاذ

نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرود داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را
که بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده
باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید مثلا خدای ترا زندگانی دراز دهاد و ارزانی
داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد
که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک
الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید
همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغ گفته باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل
دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را
همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند
و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین
فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید و او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و این همه معصیت است
اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و نقشها بر دیوار بیند و بر وی جامه ابریشمین و
انگشتری زرین و کوزه سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و با این همه حسبت واجب آید و خاموش
نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور بود ولیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی
در جای رود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دوست
دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و در رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا معشر المهاجرین
نزدیک اهل دنیا مروید که بر روزیی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا
منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس از این جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن
رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت
سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند و دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی و درین رخصت
بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت و پند باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد
باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس باشد که خود را عشوه دهد که من بجای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری
بر آید یا دیگری را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمی رود بلکه بطلب جاه میرود حالت سوم آن است که
نه نزدیک سلاطین رود و اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

و اکرام کند و برپای خیزد روا باشد که آمدن او به نزد وی اکرام علم است و باین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه
بظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را برنجانند یا حشمت سلطان
در میان رعیت باطل شود و چون نشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است
تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت
دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن بزیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق
که او از آن غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزدیک سلطان
رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان
حریص بود او را خاموشی اولی تر که جز آنکه بروی خندند فایده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه
بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است
خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بینم همه اندرون من پر هیبت شود
حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود همه کس از وی بترسند
و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف
کن گفت برو با خداوند آن ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت
قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود
و این نیز نخواهم و نستد حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که
طاوس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید
گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت
السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این
حرم رسول است علیه السلام و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت
چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک
ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین هم بازنشست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم نیست و دیگر آنکه
مرا امیر المومنین نگفتی و دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود و دیگر آنکه پیش
من بی دستوری بنشستی و دست مرا بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج
بار پیش رب العزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المومنین نگفتم از آن بود که همه مردم

یا پیری تو رضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را
بنام خوانده و گفته یا داود و یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ
اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه
دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو ننشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش
آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و کژدمهاست هر یکی
چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه
بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و گفت چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت
از آن که دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال
خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان
خود رسد و اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بقهر بگیرند و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من
چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ
إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ پس گفت رحمت خدای عز و جل کجا بود گفت قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ نزدیک است بنیکوکاران
سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است و علماء دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی
گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان
قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشند نادیدن ظالمان اولیتر
و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان
نکند تا آنگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز ببرد باید که تا دیر گیرد و مخالطت با همه کس در باقی کند رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید همیشه امت من در کنف و حمایت حق تعالی باشند تا آنگاه که علماء ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله
فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند
فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آن را مالکی معین است نشاید که تفرقه کند البته
بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن نزدیک ما اولی
تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز
درویشان را حقی بود که حکم این مال آنست که بدرویشان رسانند لیکن بسه شرط اول آنکه بسبب ستدن

وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی حلال است که اگر حلال نبودی او نستدی که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این
از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن باشد که دیگران در ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه
کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا استدی و از آن غافل اند
که او آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس بنشستی وا و را بامداد
بگاه بود و سرد بود بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افگندند طاوس سخن میگفت و می جنبید تا آن طیلسان
از دوش وی بیفتاد و برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر آن طیلسان
بستدی و بدرویش دادی بهتر بود از آنکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال
ایشان بستاند و نداند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا آید بسبب آنکه مال بدو فرستاد
تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل وا ندوگین
شود و بزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا هیچ فاجر را
دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که
با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک
مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت
میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گرفت گفت از این می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو و یکی از
بزرگان بصره مالی از سلطان بستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی
دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را مسخر کرد
تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان ستاند و تفرقه کند والله
اعلم **اصل پنجم** در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان
برای خدای تعالی بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافران
را مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر نگاه
دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق
تعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و
بندگان و غیر ایشان **باب اول** در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن
برای حق تعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه وسلم گفت

هر کرا خدای تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یاد دهش دهد
واگر یاد کند یاوریش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نیکی را از آن دیگر فائده باشند در دین و گفت هر
کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی
معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
روز قیامت کرسی بنهند گرد اگرد عرش و گروهی از مردمان بران نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده
باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء حق تعالی باشند
که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند
که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس برای خدای تعالی با یکدیگر
دوستی نگیرند که نه دوستترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم
خدای تعالی میگوید حقست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و
با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت
گوید کجا اند کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه
خود بدارم و گفت صلی الله علیه وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل
و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت بر آمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد
تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر کسیکه
در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال او را بخود خواند وی گوید
من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست و دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت
صلی الله علیه وسلم که هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که خرم
و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد براه وی و او را گفت
کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی
کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا
نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب کرد
ترا بر خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای حق
تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته بآن راحت خود

تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و آنگه بعبادت من مشغول شدهٔ باین عزت خود حاصل کردهٔ اما بنگر که هرگز از برای من دوستان مرا دوست داشتهٔ و با دشمنان من دشمنی کردهٔ و بعیسی علیه السلام وحی فرستاده که اگر همه عبادت اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضای حقتعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسیکه دیدار او حق تعالی را با یاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را با آخرت راغب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشستهٔ گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار باش و خود را برادران بدست آور و هر که یاور تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دل تو سیاه کند و از من ترا دور گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی را فرشتهٔ است که یکنیمه او از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افکندهٔ میان دلهای بندگان شایسته خود الفت افکن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عمودی نهند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا باهل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارهٔ ایشان رویم ایشانرا بینند جامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند از برای خدای ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند چنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد

پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است

بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله یا در بوده باشی هم بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود و یا اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و با آخرت ایمان ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجهٔ اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عز و جل بود چنانکه اوستاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی از این جمله

نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم بیاموزد و او را خشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا را
بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه
بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طعامهای نیکو پزد این دوستی خدای
بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای
بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض
و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا بسبب
آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بر وی کند همچون صدقه
بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت
پردازد و اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و باین ثواب یابد درجه دوم و این بزرگتر است آن
بود که کسی را دوست دارد لله بی آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فایده فراغت دینی
از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی است و محبوب وی او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده خدای است او را دوست دارد و این دوستی
بود و این عظیمتر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود
کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آن را از سگان دیگر دوست
تر دارد و ناچار محب معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق بود یا چاکر وی بود او را یا خویش او بود
این همه را بضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت
آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد تا بحد عشق
رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و همه آفریدها را دوست دارد که هر چه در وجود است همه
صنع و قدرت محبوب وی است و عاشق خط معشوق و صنعت او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم چون نوباوه
بوی آوردندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عز و جل و دوستی حق تعالی
بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و بس که هیچ چیز در میان نبود و این
تمام تر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوییم و در جمله قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت
قوت ایمان بود و هر چند ایمان قویتر محبت قویتر بود و آنگاه بدوستان حق و پسندیدگان او سرایت
کند و اگر دوستی خیر بفایده خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا و علما صورت نبستی و دوستی همه در دل مؤمن
حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان ایشان را

دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بعد از کردن جاه و مال پیدا آید کس بود
که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه
بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه
ضعیف بود

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعان را برای حق تعالی
دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی
را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس
اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی
جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت بدهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این
محال نبود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار
یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی
را اکرام میکند و یکی را اهانت می کند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت می دارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند
بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید
که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گویی و با کسی که فسق وی بیش
بود گرفته‌تر باشی و چون از حد ببرد زبان بازگیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق
فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف در این
مختلف بود گروهی مبالغت کرده‌اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل از این بوده
که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان
کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد و یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی
نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان بازگرفت تا عذر خواست و گفت طیبت
و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است با دین بازی نکنند و گروهی بوده‌اند که همه را بچشم رحمت نگریسته‌اند
و بدین اندیشه و نیت نگرد که کسی که نظر وی از توحید بود همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این
چیز بزرگ است ولیکن جای غره شدن احمقان است که کس باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید است
و نشان آن توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال وی ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و هم بچشم شفقت
نگرد چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را دندان بشکستند و خون ❖

بر روی او سید و یدو میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگردد و در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هرکه توحید بروی چنین غالب نباشد و فسق
فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید
و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی متفاوتست و خشم
و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجهٔ اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است
و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است درجهٔ دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و
معاملت با ایشان آنست که ایشانرا حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان
بغایت مکروه است و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد حق تعالی میگوید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ میگوید هرکه بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای
تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشانرا عمل و ولایت بر سر مسلمانان مسلط کردن استخفاف
بود بر مسلمانی و از جملهٔ کبائر بود درجهٔ سوم مبتدع بود که خلق را بدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد
تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر وی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب
ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد درجهٔ چهارم
معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن در شعر و غیبت
و تخلیط کردن میان مردمان از این قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی
کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجهٔ حرام نرسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجهٔ پنجم
کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهل تر بود و با وی به
تلطف و نصیحت اولیتر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض اولیتر اما جواب سلام باید داد و لعنت
نباید کرد و یکی در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت
چند خواهد بود از فساد وی رسول صلعم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بر وی **باب دوم**
در حقوق صحبت و شرائط آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول
آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و با آخر بوحشت کشد که احمق آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری
کند باحمقی که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت است بروی احمق نگرستن خطیئت است و احمق آن بود که
حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی بد وی

بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد * سوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای
نترسد بروی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ اطاعت
مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی
سرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیمتر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اند میگویند با خلق
خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان
تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه و بدعت عظیمتر است لیکن با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است
که موافق طبع است و شیطان معاونت این برخیزد و این در دل بیاراید و بزودی با اباحت صریح کشد جعفر صادق
رضی الله عنه گفته که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با وی در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود
تو خواهد زیان کند و نداند و سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد
و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جلید میگوید صحبت با فاسق
نیکوخوی دوست دارم از آنکه با قرار بدخوی و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت بنینی
اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزکاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است
سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از آن
گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال با ایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت
با ایشان حاجت نبود لیکن مردم با ایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا برهند و در جمله صحبت با کسی باید که او را از
تو فایده دینی بود یا ترا از وی **پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت** بدانکه عقد برادری و صحبت چون
بسته شد همچون عقد نکاح است که آن را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست
است که یکدیگر را می شویند و این حقوق از ده جنس است جنس اول در مال است و درجه نزدیکترین آن است که حق او را
تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجه بازپسین آنکه او را چون غلام و خادم
خود دارد آنکه از خودش بسر آید بحاجات وی کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگفتار حاجت آمد
از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل او برخاست و این صحبت عادتی بود و آن را قدری
نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت چهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار بستان از وی اعراض
کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای کنی آنگاه دنیا را ایثار می کنی و قومی را از صوفیه عذر کرد

نزد یکی از خلفا سعایت بیاوردند تا همه را بکشند ابو الحسین نوری در میان ایشان بود پیش رفت تا پیشتر او را بکشند
خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند و درین خواستم که یکساعت جان ایشان را ایثار کنم گفت
کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بخانهٔ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت
تا صندوقچهٔ وی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش
ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو
بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز بدین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر
رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریانی بفرستادند گفت فلان برادر من حاجتمند تر است و اولی تر بوی فرستاد
آنکس به برادری دیگر فرستاد همچنین هفت دست بگشت تا آنگاه که با اول باز رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود
و هر یکی وامی داشت این وام او بگزارد چنانکه او ندانست و او وام این بگزارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه
میگوید بیست درم که در حق برادری کنم دوستر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه
شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاهداشت گفت یا رسول
الله این نیکوتر است و تو بدین اولی تری گفت هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند که او را سؤال کنند از حق صحبت
که نگاه داشت یا ضایع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند
که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخواهد
و قیام کردن بمهمات بدل خوش و بپیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانهٔ دوستان شدندی هر روز
و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید هیزم و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر آن و کارهای
ایشان چون کار خود مهم داشتندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران بر ما
عزیزتر اند از اهل و فرزند که ایشان دین را یاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا را یاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه
روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند
یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز نگردد در حق دوست
خود چگونه کنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاه داشت
حق صحبت را جنس سوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که او از پس دیوار می شنود و چنانکه خواهد
که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن گوید نیک بشنود و با او خلاف و مناظره

نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود که آن از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب
او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند با وی باز نگوید که رنج آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی
پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در
طاعت حقتعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ
تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مومن همه عذر جوید
و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه وسلم می گوید بخدای پناه
گیرید از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد
عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید حق تعالی
از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چگوئید
در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که
چنین کند گفت شما که عیبی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون
با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا
کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هر چه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشانیده
است وی بپوشاند یکی با دوستی سری بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار
وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که باین
سببها حق تو فرو نگذارد البته و عباس با پسر خود عبد الله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک
دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار تا پنج چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی
و با وی هیچ دروغ نگوئی و هر چه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانتی نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را
چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی و معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی
و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیک تر بود که بدوستی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن
مکنید و بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد
ابو سلیمان دارانی گوید دوستی داشتم که هر چه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میباید
حلاوت دوستی او از دلم بشد و بدانکه قوام محبت بموافقت است و هر چه موافقت توان کرد جنس چهارم آنکه

بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هر کرا کسی را دوست دارد
باید که اورا خبر دهد و این برای آن گفت تا در دل او نیز دوستی پدید شود و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود
و باید که همه احوال او بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک هست و اندوه و شادی او چون
شادی خود داند و چون اورا خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد تا آن گوید که او دوست تر دارد
عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی شود یکی آنکه اورا بنام نیکوتر بخوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن
اورا تقدیم کنی و از جمله نیز آن بود که بروی ثنا گوئی در غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند
و احوال وی و هر چه تعلق بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم دارد در دوستی و هر نیکوئی که بکند باید که شکر کند
علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیک هم شکر نکند و باید که در غیبت وی اورا
نصرت کند و سخن منقصت بروی رد کند و اورا همچون خود داند و جفای عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گوید
بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بیند که اورا میزنند و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن
عظیم تر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخنی نگفت الا که تقدیر کردم که او حاضر هست و می شنود تا آن
نگفتم که خواستم که او بشنود ابو الدرداء دو گاو را دید که در زمین شسته بودند چون یکی بایستاد آن دیگر نیز بایستاد
بگریست و گفت برادران دینی چنین باشند که با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند حق پنجم آنکه هر چه
اورا بآن حاجت بود از علم دین اورا بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاهداشتن اولی تر که از رنج دنیا و اگر
بیاموخت و بآن کار نکرد باید که اورا نصیحت کند و پند دهد و از خدای تعالی بترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود و از سر
شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مومن آئینه
مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بداند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید
که منت داری و خشم نگیری که این هم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماری است یا کژدمی تو بدان خشم
نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح
بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب
من بهدیه پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال
من که از آن کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لابد هست چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان
خورش بود و نیک بار دو پیرهن داری یکی شب را و یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه
و حذیفه المرعشی به یوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی که در بازار

چیزی اختیار کردی آن کس گفت بدانکی تو گفتی پس طوع بده بداد که ترا امید نیست و آن مسامحت برای دین
و صلاح تو کرد فارغ غفلت اینست سر باز کن از خواب غفلت بیدار شو و بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا
کند ایمن نباشم از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس رغبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد
و حق تعالی میگوید وَلٰكِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد از آن
بود که رعونت و کبر بر دین و عقل او غلبه دارد و این همه جای باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد
بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نا دانسته
انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت
بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از
برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابوبکر کتانی میگوید مردی با من صحبت داشت و بر دل من گران بود
او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من بخیزد و برنخاست دست او گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای
بر روی من نهد گفت البته نهم گفتم لابد چنین باید کرد چنان بکرد و آن گرانی از دل من برخاست بوعلی رباطی
میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت هر چه گویم باید که طاعت
من داری گفتم سمعا و طاعة گفت توبره بیاور بیاوردم و زاد و جامه و هر چه داشتیم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت
و می برد و هر چند گفتم مرا ده تا مانده نشوی گفت ترا امیر فرمان نرسد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا روز
بر پای ایستاد و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش
تا با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردمی حق ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیر
در حق تو کند از هفتاد گونه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با خود گوی اینت بدخوی و بدگوهر کسی که تو ای
که برادر تو هفتاد عذر خواست و نپذیرفتی و اگر تقصیر بآن بود که بروی معصیتی رود او را بلطف نصیحت کنی تا دست
بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگارد و اگر اصرار بکند نصیحت کن اگر فائده نکند صحابه را درین مسئله خلاف
است تا هر چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آن است که از وی بباید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست
گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدردا و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود
که از آن بگردد و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید گناه
که برادری بکند او را مهجور مکن که شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم و از وی
مبرید که امید هست که زود از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی

مبتلا شد با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو
قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ
نخورد و پس بپرسید حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد و گرسنگی و می گذاشت تا آنگاه که آن برادر بیامد و
گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در
معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت او را امروز به برادر حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم
بلکه دست وی گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوهی عبادت کردندی یکی
بشهر آمد تا چیزی خرد چشم او بزنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر
بطلب او آمد و حال وی بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا
بر تو هرگز این شفقت نبود که امروز دوست بگردن او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید دانست که از
چشم وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابو ذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق
لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راهی به توبه دارد و در روز درماندگی به برادران دینی حاجت بود چگونه فرو گذارند
اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است نشاید قطع رحم کردن بسبب معصیت و برای این گفت
حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر خویشان و عشیره تو در تو عاصی شوند
بگوی بیزارم از عمل شما نگوی بیزارم از شما و ابوالدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت
معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما او را ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن
خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرو گذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری
در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله
علیه و سلم می گوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نپذیرد بزه وی همچون بزه کسی باشد که در راه از مسلمانان
باج ستاند و گفت مومن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد ابو سلیمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی
جفای بینی عتاب مکن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم همچنین بود که
او گفت پنجم حق آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان
و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و در یک روایت است که حق تعالی
گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه و سلم دعای دوستان در غیبت رد نکنند ابو الدردا گوید هفتاد

دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم بنام و گفته اند که بر آن باشد که بعد از مرگ تو متعلقان بمیراث
مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده و دست بهر جا میزند و نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان
و دوستان و آن دعای زندگان چون کوه های نور بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه
میکنند بر طبق های نور و میگویند این هدیه فلان است و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود حق هشتم وفای
دوستی نگاه داشتن و معنی وفا داری یکی آن بود که بعد از مرگ وی از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشد پیرزنی نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان
است و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش
بود از شفقتی که بر وی برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد همان تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر
نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نزدیک شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران
وحشت اندازد چنانکه حق تعالی میگوید إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ و یوسف علیه السلام گفت مِنْ بَعْدِ
أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس در حق او نشنود و نمام را دروغ زن
دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن
او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر
هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن
از وی و تکلف کردن برای او جنید میگوید بسیار برادران دیدم و همه برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن
بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگان با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی
گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام خورد یا همه
شب بخسبد یا همه شب نماز گذارد آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدای یگانگی است
و در یگانگی تکلف نبود حق دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مرا
عاتی نکند و بهمه حقها قیام کند یکی پیش جنید می گفت که برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایاب و چند بار
بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت او کشی بسیا
بست نزد من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه گار شود و ایشان نیز بزه گار شوند
بر حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او رنجور شود و هم ایشان و اگر دون ایشان داند هم راحت و سلامت

باوم

بود بهم اقوی هم ایشان و ابو معاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهترند که ایشان مرا مقدم میدارند و فضل
مرا میدانند

باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان ومالیک

حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری
خدای بود و حقوق آن گفته آمد و با کسی که دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکه
هر چه بخود نه پسندد در هیچ مسلمان نه پسندد رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام را
رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت
دریابد و هر چه نه پسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو کدام عادل تر
گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت
باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشند در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه
از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن
برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حقتعالی خارش و گر بر اهل دوزخ
مسلط کند تا خود را میخارند چنان که استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است
گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانیدید در دنیا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می گردید
چنانچه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق
تعالی متکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند و از این
بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچکس
بچشم حقارت نگرد که شاید که آن کس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده
داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام
فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نرود و باید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز
پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ
آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه وسلم می گوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز
گرفتن بیش از سه روز و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی
با یوسف گفت در حبس تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی

در خبرست که با بنده گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند با آنچه اهل و نا اهل
و فرق نکند میان نیک و بد که در خبرست که نیکوئی کن با هر که توانی اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی در
خبرست که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا ابو هریره گفت
هر که دست رسول صلی الله علیه وسلم گرفتی تا با او سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که او دست
بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام گفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت
دارد و بر کودکان رحم کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست
و گفت اجلال موی سفید اجلال حقتعالی است و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حق
تعالی جوان را برانگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارتیست بر عمر دراز که هر که توفیق توقیر مشائخ
یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی
کودکان را پیش او بردندی و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردندی
که رسول صلی الله علیه وسلم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خود را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند
در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ برزدندی و قصد کردندی که از وی باز ستانند گفتی
بگذارید تا بول تمام کند و بر وی بریده مکنید و آنگاه در پیش آن کس نشستی تا او رنجور نشود و چون برون رفتی بشستی
و هر چه پسر خورد بودی آب بران پاشیدی و بشستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در
روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت
نیکو کاری که موجب مغفرتست آسان گیریست و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه
رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی
برای وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبرست که سه چیز است که
در هر که آن بود او منافق بود اگرچه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در
امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کسیکه عزیز بود در میان مردم او را عزیز تر دارد و باشد
که چون جامه نیکو و اسپ و تجمل دارد بدانند که او گرامی است عائشه رضی الله عنها در سفری بود سفری بنهادند درویشی
بگذشت گفت قرصی بدهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی
گفت حقتعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت
بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او بدان شاد شود و در خبرست که چون عزیز قومی نزدیک شما آید

اورا عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه وسلم ردا خود بخود بوی دادی تا بر آن نشستی و پیرزنی که اورا شیر داده بود نزد وی آمد اورا بر ردا خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم آنکه هردو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگویم شمارا که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افگندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزت بزانو درافتند یکی گوید بار خدایا انصاف من ازوی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بر وی حواله کن تا بس معصیت بر وی نهند و هنوز مظلم بماند آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت هیبت عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که بار از وی بگیرند آنگاه حق تعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یارب شهرها می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید آیا این ازان کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این ازان کسی است که بهای این بدهد گوید یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از حق تعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورت مسلمانان بپوشد که در خبر است که هرکه درین جهان ستر مسلمانان نگاه دارد حق تعالی در قیامت ستر گناهان او نگاه دارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر کرا بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را غیبت مکنید و عورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود اگرچه در درون خانهٔ او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آوردند تا دست وی ببرد روی رسول صلی الله علیه وسلم از گونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد ازین کار گفت چرا نباید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حق تعالی شمارا عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شب عسس میگشت از خانه

او سرود شنید ببام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی
که حق تعالی چنین معصیت بر تو پوشیده گذارد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی چه حق
تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا و تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از بام در آمدی
و فرموده وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا
و تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو
کرد او توبه کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بی او میگویند بشنود روز قیامت سرب
گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشند تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد
تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت نشیند
او را نشاید که ملامت کند کسی را که گمان بد برد و بر روی رسول صلی الله علیه و سلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت
در مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشان را بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو نبرند
گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت
او را دره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جای سخن نگویی که کس نبیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ
ندارد و شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید که در دل دارم که
بدهم و تأخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه
زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه است گفت شفاعتی که بآن خون معصوم نگاه دارد یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد
حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز می کند و او را یا مال او را قصد میکند و او غایب است
نایب آن غایب شود و در جواب وی آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هیچ مسلمان نیست
که نصرت کند مسلمانی را جایگه سخن وی گویند بزشتی و حرمت وی فرو نهند که نه حقتعالی او را نصرت کند جایگه حاجتمند
بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع گذارد جایگه دوست تر
دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا میکند تا بر مد و مشافه باوی درشتی نکند ابن
عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و مدارا
مقابله کنند عایشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم

آمد گفت دستوری دهید که بدمردیست او در میان قوم خود چون درآمد چندان مراعات و مردمی کرد او را که پنداشتم
که او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بدمردیست و مراعات
کردی گفت ای عائشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او را مراعات کنند و در
خبر است که هرچه بآن غرض خود را از زبان بدگویان نگاهداری آن صدقه باشد و ابوالدردا میگوید بسیار کس است
ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت می کند حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از
مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و
سلیمان علیه السلام در مملکت خود هرکجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی بنشست و عیسی علیه
السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا تا زنده داری
مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا
ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هیجدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن
او روا کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت
کرده باشد و گفت هرکه چشم مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هرکه در حاجت
مسلمانی برود یکساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هرکه
اندوهگینی را فرج دهد یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وسلم
برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت بازداشتن او را از ظلم
نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت
است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست
ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هرکه را غم مسلمانی نیست از ایشان نیست فضیل را دیدند که میگریست گفتند
چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا
کردید و در سوال شوند هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هرکه هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم
امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه وسلم نام وی از جمله ابدال نویسند حق نوزدهم آنکه هرکه رسد بسلام
ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه سخن گوید پیش از سلام او را جواب ندهید
تا نخست سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز درآی و سلام کن
انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم گفت یا انس

طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر
اهل خود سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
ده حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را و دیگری در آمد و گفت
سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در خانه شوید سلام
کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند
هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان
بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب
دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بر دست عمر داد رضی الله عنهما و انس
میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیم پشت راخم دهیم گفت نه گفتم دست بوسه دهیم
گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است
اما رسول صلی الله علیه و سلم بر پای خاستن دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دوست تر از وی نداشتیم و او را
بر پای نخاستیمی که دانستیمی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی بسبیل اکرام کند چنانکه عادت شده باشد باکی نبود اما برپای ایستادن پیش کسی
نهی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در
دوزخ بگیر حق ششم آنکه کسی را که عطسه آید گوید الحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون وی بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله
چون گفتند او بگوید یغفر الله لی و لکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلی الله علیه و سلم را
چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل
الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود و کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب
نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا بآواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین ویم گفت یا رب ما را حالها است
چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال ترا یاد کردن تو را اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار
حق هفتم آنکه بیمار پرسیدن شود کسی را که آشنا بود و اگر چه دوست نبود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که عیادت
بیماری کند در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بر وی موکل کنند تا بر وی صلوات میدهند
تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اُعِیذُکَ بِاللهِ الاَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا تَجِدُ

عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آن است که
بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود حق تعالی
دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت وی رود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است والحمد لله حق
تعالی گوید برمن است بنده مرا که اگر ببرم برحمت خود ببرم و به بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیامرزم
و این بیماری وی گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر کرا درد شکم کند از زن خود
چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد و باب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک
خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان را که بخشند هنیئا مریئا یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه بهم آید ناچار شفا باشد
و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان وی باشد و چون دارو
خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت
و از خود خیانت ننماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از جایها و درها که در سرای باشد نگاه دارد و چون بخانه
بیمار رود دستوری خواهد و در مقابله در نایستد بلکه یکسو ایستد و در را برفق بزند و بگوید یا غلام و چون گویند
کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر که در وی بزند همچنین باید کرد و دوم حق میت
آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن
کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از
مرگ خود اندیشه کند و اعمش میگوید از پس جنازه رفتیمی ندانستیمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی
و قومی بر مرده اندوه می بردند یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی
مرگ چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار
اهل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس حق میت و سوم آنکه بزیارت قبرها رود و دعا کند ایشان را و بآن عبرت
گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری
میگوید هر که از گور بسیار یاد آرد گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای
دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانه خود و هر گاه که در
دل خود قساوتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یارب مرا باز بدنیا فرست تا تقصیرها را تدارک کنم آنگاه
برخاستی و گفتی هان ای ربیع باز فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار باشد که باز نفرستند عمر رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست من بوی نزدیک بودم گفتم

یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم
در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بر وی بگریستم اینست
تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی والله اعلم اما حقوق همسایگان وران زیادتهاست
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت همسایه هست که او را یک حقست و آن همسایه کافر است و همسایه هست که او را
دو حق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه ایست که او را سه حقست و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه و
سلم همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای و
بقیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دار و گفت مؤمن نبود کسی که همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول
دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگی بر سگ همسایه انداخت او را برنجانید و رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گذارد ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او
دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشند و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست
و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبر است که روز قیامت همسایه
درویش در توانگر آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی از بزرگان
رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه همسایه رود و آنگاه چیزی
که خود را نه پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما
یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود تعهد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد
از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسد بتعزیت کنی و دیوار خانه خود
بلند برنداری تا راه باد بر وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری
که فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزند او را خشم آید و او را بدود مطبخ خود مرنجانی مگر که او را نیز بفرستی و گفت
دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی
بر وی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد
منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری و اگر خاک پیش در سرای تو افکند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی چیزی بینی
پوشیده کنی و حدیث نغوسه با وی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون
از حقوقست که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری ابوذر میگوید دوست من رسول صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرد
که چون طعام کنی آب بسیار در وی کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله بن مبارک پرسید که همسایه من از غلام

غلام من شکایت می کند اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود حکیم گفت باش تا غلام
بیخردی کند که مستوجب ادب باشد آن را ادب تاخیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو
نگاه داشته باشی اما حقوق خویشاوندان بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمانم و خویشی
رحم است نام آن از نام خود شکافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من با وی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم و
گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دار و گفت هیچ طاعت ثواب پیش
از آن نبود که صلهٔ رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند فاسق و فاجر مشغول باشند چون صلهٔ رحم کنند مال ایشان و فرزندان
ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند
و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو پیوندی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاضلترین
همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو با وی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند
تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیمتر است که نزدیکی ایشان بیشتر است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکویی کردن با مادر
و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم
نشنوند و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد من او را فرمان بردار نویسم
و هر که فرمان ایشان برد و فرمان من نبرد او را فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه زیان دارد اگر
کسی صدقه بدهد بنیت مادر و پدر بدهد تا ایشان را مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذاری
و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را نیز
نیکو داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکویی
با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق
فرزند آنست که او را ببد خویی فرا عقوق ندارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر
خود را بنافرمانی نیارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پسر که هفت روزه شد او را عقیقه کنید
و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامهٔ خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شد
بسبب نماز وی بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن بدهید و دست وی بگیرید و بگوید ادبت کردم و آموختم و زن
دادم بخدای تعالی پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان

در عطا و بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خورد نواختن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم حسن رضی الله عنه را بوسه می داد و اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و حسن بروی درافتاد در حال از منبر فرود آمد و او را برگرفت و این آیت برخواند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن وی درآورد رسول صلی الله علیه وسلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود کرده بود خواستم که بروی بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر موکدتر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حق تعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است و گفته وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و اعظمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین علما برآنند که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان مهمتر است از حذر کردن از شبهه دیگر آنکه نشاید هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نباشد و درست آنست که نشاید بحج اسلام شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت بنزد وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم وی است و دیگری از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت بلی گفت بازرو نخست از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نیست نزد حق تعالی بهتر ازین و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان زیردستان خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن بپوشانید که خود پوشید و کاری مفرمائید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدای را بعذاب مدارید که الله تعالی ایشان را بنده فرزیر دست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیر دست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنین بره بریان ازوی آویخته می آورد از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و عون بن عبد الله هرگاه که غلام او نافرمانبرداری کردی گفتی تو همان

عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در رسول خود عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی ابو مسعود انصاری غلامی
را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو
قادرتر است از تو بر این چنین مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد
و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطای خود بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشم
برآید از قدرت حقتعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که زیردست او را طعامی ساخت
و رنج و دود آن بکشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه
برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید این بخور **اصل ششم در آداب عزلت**
است * بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری
و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و
بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای
ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین میگوید
عزلت عبادتست و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و بگشائی تا وقت مرگ و از مردم بگریز
چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از
از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت مروت
او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی
و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک بن
انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه رفتی انگاه از یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و
فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید و سعد بن ابی
وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آن را عقیق گویند بودندی
و بجمعه نیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا مردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست
گفت حاجت چیست گفت آنکه مرا تو نبینی و من ترا نبینم و یکی با سهل تستری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون
یکی از ما بمیرد با که صحبت خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت بدانکه خلاف درین همچنان
است که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آن است که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت
فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت تفصیل کرده

شود **فواید عزلت** بدانکه در عزلت شش فائده است فائدهٔ اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر
و فکر است و عجایب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و تماشای اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه
بزرگترین آن است که بکلی خود بذکر حق تعالی و جز آن هر چه جز وی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق
تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حق تعالی بود شاغل است از حق تعالی خاصه کسی
را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود و چون انبیا علیهم السلام و از این بود که رسول صلی الله
علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و
بآن درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حق تعالی
خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه
رسند که سهل تستری میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق می گویم و این محال
نیست که کس باشد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند
از مشغولی دل وی بمحبوب ولیکن هر کسی را باین غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند
یکی با رهبانی گفت بس صبوری بر تنهائی گفت من تنها نیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم
نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزلت چه فائده برگرفته
اند گفت انس با حق تعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردیست که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون
حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری
افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از حسن
و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من
گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم بدین می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای نگاه دار
که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم
گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب درآید
شادی بدل من درآید گویم تا روز در خلوت بنشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من
پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناجات دوستر
ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و دلش نابینا است و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر که را
تقاضای آن بود که کسی را بیند و یا وی نشیند آن نقصان وی است که دل او از آنچه میباید خالیست از بیرون

او از جملهٔ مفلسان است پس ازین جمله بداند که هر کرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند
یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال وی این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر است که غایت
همه سعادات آنست که کسی از جهان رود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ
معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید فائده دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار
معصیت است که در مخالطت هر کسی از آن نرهد یکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی
منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری از وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است
که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند او را بدرنجانند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از
مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو روی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان
خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این
نگوید متوحش شوند و اگر تو نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه و قوت چگونه
اند و بباطن از اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با
کسی کاری دارد چندان مردمی و ثنا بگوید آن کس را به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخانه آید حاجت روا ناشده
و حق تعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم
که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جائی نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای انس
و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است نیامدی الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا
و تو دروغی بر من بیائی و من یکی بر تو و تو از اینجا باز گردی منافق یا من برخیزم همچنین هر که از چنین سخنان حذر تواند کرد
اگر مخالطت کند زیان ندارد و سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی از حال دین پرسیدندی حاتم اصم
حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت
آن وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونهٔ گفتی آنچه سود من در آن است بدست
من نیست و آنچه زیان من در آن است بر دفع آن قادر نیستم و من گرو کار خودم و کار من بدست دیگری
پس هیچ درویش درویشتر از من و بیچاره تر از من نیست و چون ربیع بن خیثم را گفتندی چگونه گفتی
ضعیف و گنه کار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدرداء را گفتندی چگونه گفت خیر است
اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که بامداد نداند که شبانگاه
خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتندی چگونه

گفت چگونه بود کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی
میخورم و فرمان دشمن وی میبرم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسی که هر روزی یک منزل
بآخرت نزدیکتر شود و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت
نیستی گفت بعافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود و یکی را در وقت مرگ بپرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسی که
بسفری دراز می رود بی زاد و بگوری تاریک میرود بی مونس و بپادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان
را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که لابد بود او را که بمیرد و او را برانگیزند و حساب خواهند ابن سیرین یکی را
گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسی که پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد
و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم
چگونه و این از آن کرد تا ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم
که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهرچه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را
زیارت می کنند و تا مرغ خانه می پرسند و اگر یک درم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نباشد الا نفاق پس
چون خلق باین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک بود و اگر
مخالفت کند او را دشمن گیرند و اگر ایشان خوانند و بهمه غیبت وی مشغول شوند و در سر ایشان و در دین ایشان
در سر وی معصیت چهارم این بسبب مخالطت لازم آید پنجم آنکه با هر که نشینی صفت او بتو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود
و طبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود
و هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگرچه آن را منکر
بود آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد و از این است
که اگر عالمی را با جامه ابریشم بینند همه وی را انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری
پدید نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بدتر است بلکه از زنا کردن صعبتر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده
اند وقعی آن از دلها برخاسته است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و
بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب
رحمت آنست که رغبت دین بجنبد و رغبت دنیا کمتر گردد چون کسی احوال ایشان شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت
لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست که ایشان را سبب این بود پس دیدار ایشان عظیمتر بود و برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مثل همنشین بد چون آهنگر است که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین

نیک

نیک چون عطار است که اگر چه مشک نبود بدبوی در تو نگیرد پس بدانکه تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک
بهتر از تنهائی چنانکه در خبر است پس هر که مجالست و صحبت وی ترا از دنیا ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت با وی
غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال وی بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص
بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود گوید که اگر مسلمانی
اصلی داشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش ارد و بحرص تمام میخورد و فریاد می کند که ایها
مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهر است هیچکس او را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد با آنکه دانند
زهر است و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند
دلیر شود و بدین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان را گرد
که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگارتر
نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر
کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند
دوم آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و همه کس
درین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم
همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و بآن را
که می کنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی بدین چشم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر
علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار
چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس عزلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشتر خلق را فائده سوم آنکه
در هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه رست و چون مخالطت
در میان افتاد دین او در خطر افتد عبدالله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مردمان را
بینی که چنین بهم آیند و انگشتان بهم در افگند درون خانه را ملازم باش و زبان نگاهدار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی می انداز
و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد بسلامت نماند مگر که میگریزد از جای بجای و از کوهی
بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از خلق میدزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون
معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت عزب بودن حلال بود گفتند چگونه یا رسول الله

و تو مارا بنکاح فرمودی گفت آن وقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست فرزند و زن
و اگر نباشند بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت می کنند و چیزی که طاقت
آن ندارد از وی می خواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم
شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه وسلم پیش از روزگار ما بدان دراز در آمده است سفیان ثوری
در روزگار خود می گفت والله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب بودن اکنون حلال است **فائده چهارم** آنکه
از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از
طمعهای محال خلاص نشود و ازان خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز
کنند و اگر خواهد که بحق همه بپردازد از تعزیت و تهنیت و جز آن همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد
و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت یکبارگی از همه برهد و همه
خشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت
هیچ جای بسلامت تر از تنهائی ندیدیم و هیچ واعظ چون گور ندیدیم و هیچ مونس از دفتر ندیدیم ثابت بنانی از جمله اولیا بود
بحسن بصری نامه نوشت که شنیده ام که بحج بیرون می خواهی که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حق تعالی زندگانی
می کنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت است تا
پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها که ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود **فائده
پنجم** آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معصیت تولد شود
که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع نتیجه حرص است و خواری نتیجه طمع و ازین گفت خدای تعالی
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ الآیه رسول صلی الله علیه وسلم گفت منگرید بآن دنیای
آراسته ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فوق شما است در دنیا
منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن شود آنرا خود بدست نیاورد
و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است **فائده ششم** آنکه از دیدن گرانان و
احمقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت مختل شد گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس
گوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است و تب جان دیدن گرانان است و شافعی رحمه الله میگوید با هیچ گرانی ننشستم
که نه آن جانب که بوی داشتم گرانتر یافتم و این فایده اگرچه دنیاوی است لیکن دین نیز بآن پیوسته است
که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود زبان به بدی وی غیبت کردن گیرد و چون نه بیند نبود

ازین همه سلامت یابد این است فواید عزلت **اما آفات عزلت** بدانکه مقاصد دینی و دنیائی بعضی آن است که جز از
از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت است نشود و در عزلت فوت افتد و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز
شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریضه است نیاموخته
باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر می تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای
عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم
حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضائع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول
شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و
خواطر که او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه
عوام چون بیمار بود و بیرا نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه
آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان
عظیم خوانند و تعلیم با عزلت است نیاید پس تعلیم از عزلت اولی تر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه
و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهمتر بود پیش دارد مثلا چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست
و جمله اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او
جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است ورای این و آن طهارت دل است
از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و
هر که در بند هوای خود است فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ هوای خود را خدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله
الا الله محروم است و وجه رستن از هوا شناسد تا هر چه یاد در رکن مهلکات و منجیات گفته ایم بخواند و این فرض
عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب
کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند یا معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب می کنند نه دین
از وی دور باید بود که شروی عظیم بود و چون با شیطان که او را بهلاک او دعوت می کند مناظره نکند و با نفس خود
که دشمن ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان
او را بدست خود گرفته است و بروی می خندد و صفاتی که در درون اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی
دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیها است که سبب هلاک وی است چون دل خود را ازان پاک نکند

و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست تر است و اگر کسی در آن خطا کرده باشد
بیش از آن نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را دو
مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا از آن ابو حنیفه صرفه بیش ازین نیست و چون این صفات از خود
محو نکند صرف این هلاک دین وی بود و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک دو تن بیش نیابند که رغبت کنند
در تعلیم برین وجه پس عالمان را نیز عزلت اولی تر چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی
فروشد که او را قصد راه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق
روزی توبه کند و غزا رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند و علم او را بتوبه خواند و بحق تعالی این هم غلط است که
علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچکس را بخدای نخواند که درین باب تحریص و ترغیب در دین
نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا
کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که بآخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم
حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مسند دلها بدو اشت که در
همه کس اثر کند الا نادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت
گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است برخواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از
تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و او فدای دیگران باشد و از آن
جمله باشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود
و مثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از
کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت
این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از
دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانید و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس نهاده داشت
گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و از یکی عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد و بعد از نماز صبح
مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی می کنی گفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خود افگنی که
به ثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که دنیا را دوست داری گفت
آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم
آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است و نه جمال بظاهر دوست

باشند

باشند و در باطن دشمن و در روی ثناگویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چینان و مکر و فریفتن باشند غرض
ایشان آن بود که ترا نردبان خود سازند باغراض فاسده خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر برمی
آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که غرض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو
آیند و همه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان مخاصمت کنی
و اگر در یکی از اینها خلاف کنی انگاه بینی که چگویند در تو و در علم تو و چگونه با تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین است
که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را رایگان قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین طاقت
آن دارد که ترک شاگرد بگوید که انگاه بچشم حشم محتشم نباید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد الا خدمت ظالمان
و مداهنت با ایشان و مسلمانی خود بسر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و از این آفات
دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی این است که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میگوید بر وی گمان
بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضه وی این است که گمان
چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پندارد که در وی است
پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحماقت خود این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر
نکند که او نیز هلاک شود باین گمان بد **آفت دوم** آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما
منفعت گرفتن کسب بود و کسب بی مخالطت نباشد و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع
گذاشتن عیال از کبائر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد و عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن صدقه
دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه
دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات و این از همه
صدقات فاضلتر است که مقصود از همه عبادات این است **آفت سوم** آنست که از مجاهدت و ریاضت که
بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد
که نیکوخوئی اصل همه عبادات است و لی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند
و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و
با احتمال ثقل ایشان بدخوی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند و اول کار
این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت
یافته است او را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دارو

ریاضت نیست بلکه آن است که علت برود و چون علت برفت همیشه خود را در تلخی دارد و داشتن شرط نیست بلکه مقصود
ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا شاغل است
از انس از خود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران نیز
هم از ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط
نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از
عزلت اولی تر **آفت چهارم** آن است که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال
افزاید و آن جز بموانست با مردم بر نخیزد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی
و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکباره اکراه کنی نابینا شود پس باید که
هر روزی یکساعت کسی باشد که بموانست و استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید که این کسی بود که با وی همه
حدیث دین رود و احوال خود و تقصیر در دین و در تدبیر اسباب دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر
همه یکساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که می کند **آفت پنجم** آنکه
ثواب عیادت و تشییع جنازه و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کار نیز آفات
است و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و نیز حق آن
قیام نتواند کرد آن کس را عزلت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود
در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت
نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت مردمان تردد و مردمان بزیارت
او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت
که او را نزد حق تعالی محلی پدید آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن روزگار بود که او را بگوی که روی زمین پر نفاق
از نام و بانگ خود کردی و من این بقبضه ترا قبول نکنم پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی نشست
و گفت اکنون خدای تعالی از من خشنود شد وحی آمد که خشنود نیم از وی بیرون آمد و ببازار با شدن و با خلق
مخالطت کردن گرفت و با ایشان می نشست و مخالطت و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خشنود شدم
موافقت یافتی پس هر آنکس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل
پیدا شود [illegible] و همیشه [illegible] آن باشد که مردمان بزیارت او روند [illegible]

تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم کرکانی که از اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران آمدن منت دارند ما از ناآمدن منت داریم که ما را خود از آمدن ان مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آن هست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود عیب جوی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت میرود تا خود از چشم مردمان بیفگند و هر چه باشند مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردم سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند تا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نبیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند قومی به مجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بر آن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس از این جمله فوائد و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود برگیرد و خود را با این فوائد و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است

آداب عزلت چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که بدین عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت می کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد که هر چیزی که بشنود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث النفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر وی را در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه تضییع روزگار بود و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول و مستغرق شود

اصل هشتم در آداب سفر بدانکه سفر دو است یکی بظاهر و یکی بباطن و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل دین و سفر مردان از

است لیکن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جولان
میکنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین
سفر دعوت می کند و میگوید اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ
و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را میبرد تا از هر جای فایده گیرد و مثل این چون کسی بود که بپای
خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی
طواف می کند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابو سعید گفتی
نامردان پای پله کردند و مردان بسر و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در
چنین کتاب شرح نپذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن

باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن **فصل اول** در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب علم
است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود
یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم او در راه خدای
عزوجل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که
برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین ازان
فایده بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با آخرت نخواند و از
حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود
را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مرد تا در خانه خود
بود و کارها بمراد او میرود بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد
و احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده
باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفته ای قرا سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یکجای بماند گنده شود وجه سوم
آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان
و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و بیگانگی او گواهی میدهند
و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره
همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت ازان بتواند شناخت او را بآن
حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او طواف میکنند

و عجایب

و عجایب اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند و کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون . بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره گاه بیند بلکه عجایب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب بینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب بینید هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر ببیند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجایب باطن ببیند و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن باجسام عالم است آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی و روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دل بیند پندارد که پاره خون است پس اینگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آن که حقیقت زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر کرا بیش از چشم ظاهر نداده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک است اما در بعضی خبرها است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی نیست قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود و چون فواید انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فواید مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و اینکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تشدوا الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد تبرک مکنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند درین هم نیاید پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم گریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد باشتغال دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود ولیکن سبکبار تواند بود و قد نجا المخففون سبکباران رستند اگر چه بی بار نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بد است جاهل و مجهول هم ایمن نیست تا بمعروف چه رسد روزگار آنست که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جای روی که ترا نشناسند و او را دیدند

که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بغلان ده که آنجا طعام ارزانتر است آنجا میروم گفتند چنین
روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم خواص در هیچ شهر
بیش از چهل روز مقام نکرده **قسم چهارم** سفر جهت تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباحست و اگر نیت آن
باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و
تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست
و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای غریب میرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد در
هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد خیری نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که
باز ندهد و وبال آخرت در گردن وی بماند و هیچ غبن ازین بزرگتر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی برد
و راحت همه دیگری ببیند **قسم پنجم** سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه
بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب می بیند علما را
در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود بود بی فایده و این نشاید و نزد ما درست آن است
که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگر چه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم خسیس طبع
باشند و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جایی
بجایی میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت
مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت
آن ندارند که بحکم پیری جایی بنشینند و بشهرها میگردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت می کنند و چون
سفره آبادان تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را میرنجانند و جاییکه سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند
و باشد که زیارت گوری به بهانه گیرند که ما را مقصود این است نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است
و این قوم مذموم اند اگر چه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز
نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن
باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن
تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بس حلال باشد اما آنکه مرد عادی
بود و باطن او از طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او با آنکه مرقع در پوشد صوفی
نگردد بلکه اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشند او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت

وسیرت ایشان بود محض نفاق وطراری بود و بدترین این قوم آن باشند که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشند
و بیهوده میگویند و پندارند که علم اولین وآخرین بروی گشاده شد که این سخن می تواند گفت و باشند که شومی آن سخنان
او را بجایی رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید این خود برای ضعفا
است و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و بهیچ چیز نجاست پذیرد
و چون باین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر
نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکنند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرده محکمتر
ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند اما **آداب مسافر** در ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت
ادبست **ادب اول آنکه** بیشتر مظالم باز دهد و ودیعتها با خداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجب است
نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن
و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **ادب دوم آنکه** رفیقی شایسته بدست آورد که
در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند و باید که یکی را امیر کنند
که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کاری که سر آن با یکی بود تباه نشود و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی
و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد **ادب سوم آنکه** رفقای حضر را وداع کند و با هر یکی
دعای رسول صلی الله علیه وسلم بگوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و رسول صلی الله علیه وسلم چون
کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی وغفر ذنبک ووجهک للخیر حیث ما توجهت این دعا سنت است
و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یکروز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله
هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین از عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم
و مادر او آبستن بود گفت مرا باین حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدا سپردم آنچه در شکم داری
پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود و یک شب حدیث میکردیم آتشی از دور دیدم گفتم این چیست گفتند این از
گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم او نمازگذار و روزه دار بود این چگونه بود برفتم و گور را باز کردم تا حقیقت
چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را که بما سپردی باز دادیم
اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **ادب چهارم آنکه** دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای
آن معروفست و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر دهم یا به پسر یا به برادر رسول صلی الله علیه وسلم

گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حق تعالی درست تر از چهار رکعت نماز که بگذارد دران
وقت که کمر بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد دران بخواند انگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن
فی اهلی ومالی وهی خلیفتی فی اهلی ومالی و دورت حول داره حتی یرجع الی اهله **ادب پنجم** آنکه چون بدر سرای رسد
بگوید بسم الله وبالله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل
او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون **ادب**
ششم آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول صلی الله علیه وسلم ابتدای سفر روز
پنجشنبه کردی و ابن عباس میگوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی باید که پگاه کند رسول صلی الله
علیه وسلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها پس باید که شنبه
و پنجشنبه مبارک است **ادب هفتم** آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نایستند و در خواب نروند و چوب
بر روی ستور نزنند و بامداد و شبانگاه یکساعت فرود آید تا پای حساب کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری
شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرود نیایند در هیچ وقت انگاه فرود آمدندی تا آن صدقه
باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران بر نهند در قیامت خصمی کند ابو الدردا اشتری را مرده بود گفت
ای شتر زینهار از من بخدای تعالی گله مکنی که دانسته بار بر تو از طاقت تو بر ننهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد
نهاد با مکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بران زیادت نکند که ابن مبارک
بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان رسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن
فقها شیا و بحث که این مقدار را وزنی نباشد و در محل مسامحت بود ولکن این درستی از کمال ورع دانسته اند و عایشه
رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که بسفر شدی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان
و مدری با خود بردی و مدری آن بود که موی سر بآن راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بر و شیشه نیز هست
و صوفیان سبل و دلو افزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و
در استنجا بسنگ اختصار کردندی و از بهر آب دران نجاستی نداشتندی طهارت کردندی اما اگرچه عادت نبوده
در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نبود که بچنین احتیاط نپردازند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بغزو
و جهاد و کارهای عظیم بودی و بچنین احتیاط نپرداختندی **ادب هشتم** آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون
از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا وانگاه از پیش کسی بفرستادی
و خبر کردی از انکه کس ناگاه در خانه در رود و دو کس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر بدیدند که

ازان بر جهید و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا
اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکدست راه آورد بردن اهلخانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره
اندازد و این مثلی است تاکید این سنت را این است آداب سفر ظاهر اما **آداب خواص** در سفر باطن آنست
که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر هست و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز
گردند و نیت کنند که در هر شهری که روند تربتهای بزرگان زیارت کنند و شیوخ را طلب کنند و از هر یکی فایده
گیرند نه برای آنکه با حدیث باز گویند که ما مشایخ را دیدیم لیکن تا بآن کار کنند و هیچ شهر بیش از ده روز مقام
نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری رود بیش از سه روز نشاید که حد مهمانی این است
مگر که او برنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون نزدیک پیری رود یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش
از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول بار
او نکند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد و پیشتر دستوری
خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن
در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب او دهد و باز تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول است
و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود **باب دوم در بیان علم** که مسافر را پیش از سفر بباید
آموخت بر وی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگر چه عزم دارد که کار برخصت نکند تا باشد که بضرورت با آن
محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بباید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر
و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است
رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکشد
تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم باشد یک شبانروز و به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه
موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر
پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بر وی
عادت بود و اندکی رفتن و اگر چرم ندارد روا بود سوم آنکه موزه تا کعب درست بود و اگر در مقابله محل فرض چیزی
پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن است که اگر چه دریده بود چون بر آن توان رفت روا باشد
و این قول قدیم شافعی هست و نزد ما این اولیتر است چه موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر وقتی ممکن نگردد
چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای

نشستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی تر
و اگر بیک انگشت مسح کند کفایت بود و به سه انگشت اولی تر و یکبار بیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح
کشید بر یک شبان روز اقتصار کند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد نخست نگونسار کند که رسول
صلی الله علیه و سلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزه دیگر بر بود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن
ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بخدای عز و جل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای
مکن تا آنگاه که بیفشاند **رخصت دوم** تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوییم تا دراز نشود
رخصت سوم آنست هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند لیکن بچهار شرط **اول** آنکه بوقت گذارد
و اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید **دوم** آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام
کرده یا نه لازم آید که تمام کند **سوم** آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام گزارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه
اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را اتمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان
دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگرچه امام قصر
نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد **چهارم** آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گریخته و
سفر کسی که براه زدن رود و کسی که بطلب ادرار حرام رود و یا بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفر با حرام است
و رخصت در آن روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون
آن غرض که باعث اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسنگ بود و در کمتر از این
قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگرچه از خرابه و بستانها
بیرون نرفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون از
روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کاری بود و نداند که کی گزارده شود و هر روزی امید
میدارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر میکند که
او همچون مسافر است که دل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد **رخصت چهارم** جمع است روا بود در سفر
دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا نماز دیگر بهم بگزارد یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگزارد و نماز شام و
خفتن همچنین و چون نماز دیگر با پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنتها بجا آرد تا فضیلت آن
فوت نشود که فایده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها را پشت ستور میکند در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که
از عصر بگذارد آنگاه بانگ نماز و قامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد آنگاه قامت عصر کند و اگر تیمم کرده تیمم اعاده کند

و فریضه نماز دیگر بگزارد و میان هر دو نماز پیش از تیمم و قامت روزگار نبرد آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگزارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بکرد و پیش از فرو رفتن
آفتاب بشهر رسید عصر باز بکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود **رخصت**
پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد
ستور از راه بگرداند بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد و در رکوع و سجود باشارت
کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود
رکوع و سجود تمام کند **رخصت ششم** آنکه پیرو در نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بر وی
آسان بود و بر کسی که راکب نبود دشوار بود در رکوع و سجود باشارت می کند و بوقت تشهد پیرو و التحیات میخواند
و نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بر وی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه
دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن
یا بر پشت ستور چنانکه درست گفتیم و قضا واجب نیاید **رخصت هفتم** روزه کشادن است و مسافر که نیت
روزه کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر گشاده باشد پس بشهر
رسد روا بود که در شهر بر وی نان خورد و اگر نگشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر
بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابوحنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار
تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه کشادن فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر
دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت بر پشت ستور و در رفتن و ترک جمعه
است و اما نماز تیمم کردن بیقضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید
این جمله الا اباحت است سوم ادب آموختن چیزی از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت باید علم
دلائل قبله و دلیل وقت نماز نیز باید آموخت چون در راه دیهها باشد که در آن محراب پوشیده نماید و این مقدار
باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و وقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب
چون افتد و اگر در راه کیری بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ این مقدار چاره نبود و مسافر را
[illegible] شیخ [illegible] رکوع و سجده و حکم [illegible] باشد و الله اعلم انشاء الله تعالی **باب اول**
در فضیلت [illegible] و بیان آنکه حلال است آنچه حرام باشد [illegible] **باب اول** [illegible] و بیان آنچه از آن حرام است
و آنچه حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در آن چنان پوشیده است که آتش در آهن

وسنگ چنانکه زخم آهن بر سنگ آن سرّ آتش از سنگ پیدا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را
بجنباند و در وی چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علوی است
که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناسب است
نمودگاریست از جمال آن عالم که هر جمالی و حسن و تناسب که در این عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است
پس آواز خوش موزون متناسب هم شباهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آرد و حرکتی
و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که بدان راه
با آن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود بدانچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن
دمند افروخته تر شود و هر که را در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و
هر که را در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل وی بود و بر وی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است
یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل
آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود
چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر
خیال تشبیه باطل بود و بدین سبب گوید که سماع یا بازی یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم است و چون
او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این
خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا می گوییم که
حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر که را در دل چیزی
بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر که را
در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل
بازی شنود و بحکم طبع با آن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت
شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن بود و روا نبود که سماع
حرام باشد بدان سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است
که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست
بلکه سبزی و آب روان و نظاره شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون
سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق

ذوق باشد و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را از این حواس نوعی لذت هست چرا باید که از این جمله سماع
حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت فرا آن حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت میکند
که زنگیان روز عید در مسجد بازی می کردند رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در بایستاد
و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار گفت بس نباشد گفتم
نه و این خبر در صحیح است و ما در این کتاب یاد کرده ایم از این پیش و از این خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی
و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و دوم بازی زنگیان رقص و سرود بوده و دیگر آنکه در مسجد میکردند
سیوم آنکه در خبر است که رسول الله علیه وسلم در آن وقت که عائشه را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده یعنی بازی
مشغول شوید و این فرمان باشد پس بازی چه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که بینی
و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی رها بودی که گوید تجسس است
که او را برنجاند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود با عائشه ساعتی دراز بایستاد تا او نظاره بازی کرد او نبود و در
معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین بکاره کردن از خلق نیکو بوده از
فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها
روایت میکند که من کودک بودم و لعبت را بسیار دوست داشتمی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی
چون رسول صلی الله علیه وسلم در آمدی کودکان باز پس گریختندی رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را باز نزدیک
من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختر کان من اند گفت این چیست که در میان
ایشان بسته گفت این اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر و بال است رسول صلی الله علیه و
سلم گفت اسپ پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پر و بال رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که ترالی کردن و روی ترش
کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان را کسی که کاری کند که اهل آن باشند و
از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود که لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت
تمام ندارد که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت می کند که دو کنیزک نزد من دف
میزدند و سرود می گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابوبکر
رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزمار شیطان رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا
ابوبکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس از این خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و شک

نیست که بگوش رسول صلی الله علیه وسلم میرسید پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را از آن انکار دلیل صریح
باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود
و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی
شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و باندیشه خود بروی فرود آورد و این حرام است و بیشترین جوانان
ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کنند و آتشی را که واجبست فرو کشتن افروختن آن چون روا
باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزک خود بود این از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد
یا بفروشد آنگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود
نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی را در دل بجنباند
و این سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید
روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر نبود
بر آنکه برود و فرا نشود و باین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان
حق تعالی و جان بر کف نهادن در دوستی حق تعالی آرزومند کنند و این را نیز مزد بود و همچنین اشعاری که عادت
است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کنند درین نیز مزد بود چون جنگ با کافران
باشد اما اگر با اهل حق بود این حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و در این
نیز مزد بود چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بروی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات
بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او برگرفتندی
و او را در آن الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه اگر کسی مرده باشد
که حق تعالی می فرماید لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَکُمْ بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حق تعالی
را کاره باشد و بدان اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحه گر حرام
باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن را زیادت کند
بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه
و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه
رسید پیش او باز شدند و دف می زدند و شادی می کردند و این شعر می گفتند **شعر**

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ÷ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود و سماع بدین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت
و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع
چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود و باشد
که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود و سماع
صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون بر هم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت
ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان
که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب
با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آن را وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود
که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افگند و همه کدورتها از دل ببرد و باشد که ببسیاری ریاضت
آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد
که او بکلی ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد
و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست بود و باصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر
باشد از برکات آن نیز محروم نشود لکن غلط درین بسیار است و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن
پیران پخته و راه یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا که تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج
یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از آن طعامی خوش
بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را هنوز
احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز معاملت ندانند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام شکسته نباشد
واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن بود بیش بود و بدانکه کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را
انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد ایمان بآن دشوار توان آورد
و این همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را
شهوت نیافریده اند چگونه بدانند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده
اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب
که او راه ببازی داند در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند
که چیزی که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندکی زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست

را دائم کار ایشان این است تا ری بآن ایمان دارد و روا دارد اما کسی که هر چه او را نبود محال داند که دیگری را بود از غایت حماقت باشد و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ

فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود و اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان معاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست چون او را ببیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر آواز از پس پرده شنود و اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عایشه رضی الله عنها سرود می گفتند ولی شاید رسول صلی الله علیه وسلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون روی کودکان ولیکن نگرستن در کودکان بشهوت جایی که بیم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین است و این باحوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال بود بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه. سبب دوم آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی بود که از رودها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند حرام است بلکه بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است و هر چه بایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب بآن سبب که شراب یاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست که درین خبر نیامده است و این چون رود نیست که این شعار شراب خوارگان است پس بر آن قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله علیه وسلم زده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و بانگ جلاجل در افزاید حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسرود بود و اگر نباشد حرام نیست که شبانان را عادت بوده است که زده اند و شافعی رحمه الله علیه دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت داد ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل آن است که او را در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا آن بحد رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود و باضافت حالی

ضعفا را که ایشان را خود این حال نبود یا کسی که در عین نظاره بود بشنود که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود
پس نا کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود
قطعا که آن را هیچ وجه دیگر نبود سبب چهارم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه
گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردمان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام
بود اما شعری که در آن صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن
و شنیدن آن حرام نیست و بدان حرام گردد که کسی اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد و آنگاه
اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان به دوستی حق تعالی
مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور
احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال
حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید ✤ بیت

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش ✤ تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم ✤
خندید بمن بر سر زلفک مشکین ✤ یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم ✤

که از این زلف سلسله اشکال فهم کنند کسی که خواهد که بتصرف عقل با آن رسد تا سر یک موی از عجائب حضرت الهی بشناسد یک
پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند

بیت

گر می دو هزار رطل برپیمایی ✤ تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تسلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد
و توکل و دیگر معانی بگویی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت
نگردی و آنچه از تهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند بیت

هر که بخرابات نشد بی دین است ✤ زیرا که خرابات اصول دین است ✤

ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین این است که این صفت که آبادان است خراب شود تا آنکه
نابوده است و گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن
سبب گفتن این آن است که گروهی از ابلهان گروهی از مبتدعان اباحتیان تشنیع میزنند که ایشان حدیث خمر و زلف و خال
و مستی و خرابات میگویند و میشنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود چیزی باشد عظیم که گفته اند و طعنه سخط کرده

منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که از آواز شادی خیزد
بر بیتهای تازی سماع افتند و ابلهان بخندند که او خود این نداند سماع چرا میکند و این ابلهان این مقدار ندانند که شتر نیز تازی نداند
و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در
حال بیفتد و هلاک شود و باید که این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که تو تازی ندانی این چه نشاط است که در تو پدید آمد
و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان
نه تغییر شعر بود چنانکه یکی گفت و ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو
ندانی که او چه میگوید گفت چرا ندانم میگوید ما زاریم راست میگوید ما همه زاریم و درمانده و در خطریم پس سماع
ایشان باشد که چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هرچه شنود آن شنود و هرچه بیند آن بیند و کسی که آتش
عشق در حق یا در باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنوند جوان باشد و شهوت بر وی غالب
بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود
شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکورویان در دل او آراسته کند و آن احوال
عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیار ابله
مردان و زنان که جامهٔ صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم ایشان این طامات را عذرها
نهند و گویند فلان را سودائی و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق دام
حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن و جهد کردن تا معشوق خود را بیند چیزی بزرگ
است و عوادی را ظریفی و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند
که فلان پیر را فلان کودک نظری بود و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که
این شاهد بازی است و شاید نگرستن غذای روح بود و از این جنس ترهات گویند تا فضیحت خود بچنین بپوشند
و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت
کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا در رعنی باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگرستند باشد بشهوت نبود و یا
بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه نگاه کند یا باشد که آن پیر را خطائی افتاده باشد که نه همه
پیران معصوم باشند تا آنکه پیری را خطائی افتد یا بر وی معصیتی برود آن معصیت مباح نشود و حکایت است و
انبیا و صحابه السلام برای آن گفته اند تا گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود اگرچه بزرگ
بود و آن [illegible] دگر گستاخی [illegible] از ایشان حکایت کرده اند تا آن صحبت بچگی [illegible] و

عجب آنکه [illegible] صحیح معنی ندارد و او از عرب بود و لیکن [illegible] تازی [illegible] ایشان [illegible]

خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادر است که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول جبرئیل علیه السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت امردی نیکو و از آن لذتی عظیم بیابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن حالت بر وی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را از آن وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت او بیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند **سبب پنجم** آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار در مسجد بازی میکردند و رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع کردی و عائشه رض از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید

باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است الکسی که سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بر وی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد درجه اول درجه مرید بود که وی را در طلب و سلوک راه نو و احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و تنگی دل و آن ذوق گرفته باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بی عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و انچه باین ماند هر آواز

مختلف افتد واگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیت شنود بیت ✤

ز اول بنمت میل بمان میل کجاست   وامروز ملول گشتن از بهر چراست ✤

هر مریدی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و انگاه ضعیف تر شده پندارد که حق را عنایتی و میلی با وی بوده است واکنون بگردیده واین تغیر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که او مغیر است ومتغیر نیست وباید که بداند که صفت او بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از ان جانب خود هرگز منع وحجاب وملال نباشد بلکه درگاه گشاده است مثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری رود واز ان در حجاب افتد انگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید ✤

بیت

خورشید بر آمد ای نگارین دیر است ✤ ✤ بر بنده اگر نتابد از ادبیر است ✤

وباید که حوالت حجاب با ادبار خود کند و تقصیر که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید که هرچه صفات نقص وتغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هرچه جمال و جلال وجود است در شان حق تعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود ✤
درجه دوم آن بود که از درجه مریدان گذشته باشد واحوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حقتعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند وسماع این کس بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و بکلی از خود غایب شود واز ین عالم بی خبر گردد و باشد که اگر مثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابو الحسین نوری در سماع بجائی در افتاد که نی کشته بودند و درو ده بودند و همه پایش می برید و وی بی خبر و سماع این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی باز ستانند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود ها ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را همی بینم چگونه نیست شده است چه او نه آن است که تو می بینی که این شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود نیز بی خبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حقتعالی و ذکر حقتعالی هیچ نماند هرچه فانی بود در رفت و آنچه باقی است بماند و پس معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من حقم وهم

دگروهی ازاینجا غلط کرده اند و این معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این همچنان بود که کسی که هرگز آینه ندیده باشد و دران نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آینه فرود آمده یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است که صفت آینه خود آنست که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آینه خود صورت وی باشد این اتحاد بود و هردو غلط باشد بلکه هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نگردد ولیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این دراز است و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حالت پدید آید که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس نباشد یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب گاه اندوهی بود و گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و دود آن بدماغ رسد و حواس او را غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته و اگر بیند و شنود از آن غایب و غافل بود و جنس نوع دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد آنچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع دران از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آینه باشد که گرد بران نشسته بود و پاک کند از آن گرد تا صورت دران پدید آید و هرچه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند بقیاس قدمگاه خود کند و هرچه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما اینمقدار گفته آمد تا کسانی که ایشان را این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هرچه در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر ازوی کسی بود که خود را با مختصری که دارد پادشاهی داند و گوید من خود همه رسیده ام و همه مرا گشت و هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که وجد بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن را در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثر است و باشد که بتحقیقت واکند **سوال** اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوتها مقریان نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن اولی تر بود **جواب** آن است که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و وجد از آن بسیار آید و بسیاری بود که

از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده که در آن جان داده است و حکایت آن آوردن دراز شود و در
کتاب احیا بتفصیل گفته‌ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه
آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصهٔ کافران و حکم معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار
است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری مثلاً آیت میراث برخواند که مادر را از میراث ششیک باید داد
و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی
که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بود و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر
قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنوده آید آگاهی فرا دل ننهد در بیشتر احوال تا بینی که کسی
اول بار شنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال نبود و سرود نو بنو توان گفت و قرآن نو بنو نتوان خواند و
در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پیدا
می آمد ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت
یعنی بقرآن قرار گرفت و خو فرا کرد پس هر چه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را
فرمودی تا زود بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم چون خوی با کعبه کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب
سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکنند تا او را بالحان و وزن نجنبانی و برای این است که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش
افتد چون موزون و بالحان بود آنگاه هر دستانی و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افگنند و بر
دستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد ماند مگر آتشی گرم بود که بآن بر افسرده زند
سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد بآوازهای دیگر تا اثری بیشتر کند چون قضیب و دف و طبل و شاهین و غیر
آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است از این صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم
عوام آن را صورت هزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان او دف میزدند
و سرود می گفتند چون او را دیدند ثنای او بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید آن که می گفتید میگوئید
که ثنای او عین جد بود بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و حریص
بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود چون موافق نبود آن را کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر گو نشاید قرآن
را در آن معرض آوردن که از آن کراهیت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد
و بر وفق حال خود تنزیل کند چه واجب نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل
کنند بر اندیشه خود و از معنی قرآن بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد

و حاصل این معانی بدو سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه
نیفتد مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هرچه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد بآن ماخوذ نبود
و هرچه باختیار کند تا بمردمان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابو القاسم
نصرابادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر سی سال
غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بدروغ بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شنود و ساکن باشد که بر
ظاهر وی چیزی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود لیکن
چنین قوت کمتر بود و معنا این آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی
سخت و قوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت
نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود و چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر
دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس وی صبر میکرد تا بجهد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد
و شکمش بشگافت و فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را گریستن آورد روا
بود چه رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عائشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلی الله علیه
وسلم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه
عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی
رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد پس کسی که میگوید
که این حرام است خطا می کند بلکه غایت این آن است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که برای حسبت کند که
آن حال که در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضایع کردن
مال بود ولیکن چون مغلوب باشد روا بود هرچند که جامه باختیار درد ولیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود
که اگر خواهد که نکند نتواند که نالهٔ علیل اگرچه باختیار بود ولیکن اگر خواهد که نکند نتواند نه هرچه بارادت و قصد بود
آدمی دست از آن تواند داشت بهر وقتی و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند
باختیار و پاره قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن
دوزند ولیکن چون ضایع نکنند و برای مقصود پاره کنند روا باشد همچنین چون پاره چهار سو کنند برای آن غرض
تا همه از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تا کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره
بدرویشی دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید اما آداب سماع بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل ها بسببی مشغول بود سماع بفایده
باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جایی تاریک و ناخوش یا خانه ظالمی باشد همه وقت شولیده شود اما
اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قاریی که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر
بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند
یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جایی می نگرند و بحرمت ننشینند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان مردان
جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جنید گفته که در سماع
زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جایی که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت
که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت
بجایی نگرد و باشد که تیر بدل او نشسته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس
چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی بکلی خود
بآن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه
چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب بنشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب
سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند
و اگر کلاه و دستار بیفگند همه دستها بنهند و این همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده و لیکن نه هر چه بدعت
بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در تراویح وضع امیرالمؤمنین عمر است و این بدعتی
نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است
و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت شاد شوند
و از ناموافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم
برنخاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جایی عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند برخاستن برای
دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر والله اعلم **اصل نهم در آداب امر
معروف و نهی منکر** و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را باین فرستاده اند و چون این مندرس
شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم **باب اول**
در وجوب آن **باب دوم** در شرط حسبت **باب سوم** در منکرات که غالب است در عادت

باب اول در وجوب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجبست و هر که بوقت بی عذری دست ازان بدارد
عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند
و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن
قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزهکار باشند و میگوید الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا
الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة با هم بنهاد و
اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت امر معروف کنید و اگرنه خدای تعالی بدترین شما بر شما
مسلط کند انگاه چون بهترین شما دعا کند قبول نکنند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هیچ قوم نباشند که درمیان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را
برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی
منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر سخن که آدمی میگوید همه بروی است الا امر معروف
و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بگناه و از خواص سبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر بینند و
منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جای که کسی را بظلم می کشند یا میزنند مایستید که لعنت می بارد بر آن کس که
بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای نشیند که آنجا ناشایستی رود و حسبت نکند که آن حسبت اجل
او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیلست بر آنکه بخانه ظلمه و جاییکه منکری باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن
بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت وی
رود و راضی بود چنان است که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بود یعنی صحابه که بعد وی
بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا انگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبرها میرفتند و سخن نیکو
می گفتند و معاملت زشت می کردند حق است و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست اگر تواند بزبان
و اگر نتواند بدل و ورای این خود مسلمانی نبود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن
گفت بار خدایا فلان بنده است که یک طرفة العین معصیت نکرده گفت چگونه کنم گفت بکن که هرگز یک ساعت روی ترش
نکرده بهر معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی با اهل شهر
عذاب فرستاد که دران هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که

بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیدهٔ جراح میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند کدام شهید افاضل‌تر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشند و اگر نکشند دیگر قلم بر وی نرود اگرچه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک می کنی گفت از آنکه با دیگران خشم نکردند و از خوردن و خاست و نشست و معاملت ایشان حذر نکردند

باب دوم در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شروط آن نشناسند گذاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بر وی است و یکی آنکه حسبت در وی است و یکی چگونگی احتساب * رکن اول محتسب است و شرط آن بیش ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گذاردن است و هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آن است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا نخست خود را تمام پاک کنید گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت او دو نوع بود یکی به نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را پند دهد و گوید مکن جز آنکه بر وی خندند هیچ فایده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند و رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزه کار شوند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن شب که مرا به معراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بمقراض های آتشین می بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که بخیر فرمودیم و خود نمی کردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست نمی داشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم نخست خود را پند ده اگر بپذیری دیگران را پند ده و اگر نه از من شرم دار * نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بریزد و بربط و چنگ و رباب بشکند و کسی که قصد فسادی کند بقهر او را از آن منع کند این فاسق را روا بود که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از یکی دست بداشت چرا از آن دیگر دست باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است

حسبت کند و اسب دیگری برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر است و باطل
دیگر این آن زشت بود که از جهت دوست باز داشت نه از آن که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد این زشت بود
این که از جمله مردمان دست باز داشت نماز نه روزه و داشتن باطل است لیکن نماز جهت هیچنین کردن از فرمودن جهت است
و لیکن هر دو واجب است یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گوید منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آن
گاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال است * اما شرط دوم و آن دستوری سلطان
است و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت
آن در آخر شود و حقیقت این مسئله بآن معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه بود * درجه اول پند
دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بمنشور چه حاجت افتد بلکه فاضلترین
عبادتی است که سلطان را پند دهد و بحق تعالی بترساند * درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا
ظالم یا احمق یا جاهل از خدا نترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن
هیچ منشور حاجت نبود * درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از وی
از سروی برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر خبری که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
هر که مومن است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان * درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم
کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این فتنه ادا کند
چون بی دستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب اگر درجات
حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد خواهد شد خاموش شود اما سخن درشت گفتن چون احمق
و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود بسته نشاید و کشتن او اگرچه کافر بود و زدن حد
او اگرچه پسر شحنه جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین از وی برکند
و چیزی که از مال او حرام شده باشد با خداوندان دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش
کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست که روا بود و اگرچه پدر خشمگین شود که کردن اینها حق است
و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید
که چون پدر رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری ره میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود
را از وعظ دست بدارد و هم آنکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان
همچون حسبت فرزند بر پدر است که حقوق این همه موکد است و عظیم اما حسبت شاگرد *

برا شاد واستان تر بود که این حرمت بمجرد دین است چون بآن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه
عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت در آن بود و آن هر کاری که منکر بود و
در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد حسبت در آن روا بود و از جمله
چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر چه معصیتی نباشد و اگر چه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بینند
که با بهیمه صحبت میکنند منع باید کرد اگر چه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند و لیکن این فعل خود در شرع
منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بینند که شراب میخورد یا کودکی را بینند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه
معصیت بود اگر چه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و در
خلوت با ایشان ایستادن و انگشترین زرین و جامه ابریشمین پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این
صغائر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن بیکار نهادن
نشاید و بر اجز نصیحت کردن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد
نشاید او را رنجانیدن بجز نصیحت کردن که شاید نخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون
با زنی بخلوت نشیند حسبت روا بود پیش از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابه زنان بایستند
تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب
اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در بست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه می کند و نشاید از در و
بام نوبته کردن تا آواز بشنود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشاند پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان
بیرون میرسد آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد
و روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمای تا ببینم که چیست که این تجسس بود و لیکن چون ممکن است که نه خمر بود باید
انکار روا اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان دانست
روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده باید انگاشت و قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد
و مردی را دید که با زنی خمر می خورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است و یک روز در منبر با صحابه
مشورت کرد که چه گوئید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله
عنه گفت این کاری است که حق تعالی در دو عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که امام بعلم
خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بتحقیق معلوم بود که آن چیز ناشایست است
نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه جوار گیرد

و مثل

وامثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب
مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و خیری روا بود که حرمت آن باتفاق
و بیقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصلان آنست که هر که بخلاف اجتهاد خود و یا بخلاف
اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند
و پشت بآن جانب کند و نماز گذارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگوید روا بود که هر کسی
مذهب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است تا آنکه بظن خود کار کند و چون
ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضلتر است و او در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع
که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسبت
باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود ولیکن مبتدع
حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند
اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و فتنه او اکند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
وقت * رکن سوم آنکه حسبت بر وی بود و شرط آن است که مکلف باشد تا فعل وی معصیت بود و او را حرمتی
نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از
فواحش منع کند چنانکه گفته شد ولیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستوری را بینیم که غله مسلمانان میخورد منع
کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که این قدر
واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد
بر وی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و
اگرچه دران رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد باید کشید
مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس
تحمل رنج درین واجب است مثلا اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر
گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چه حق
خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب بود که عوض مال کسی
بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن
واجب نیاید بلکه دران نیز تفصیلی هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد

و چه انکار بدل واجب نباید اما اگر عاجز بود ولیکن نترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود و این
چهار صورت بود * اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند و واجب نبود حسبت کردن
لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بزخم صبر کند بلکه در این ثواب باید که در خبر است که هیچ شهید
از آن فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشند دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و بیم
نبود قادر مطلق این بود و اگر بکنند عاصی باشند سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند زد و حسبت
کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع اگر چه انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست چهارم
آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند تا آنگاه بشکند و بر چنگ و رباب زند و
بشکند این واجب نبود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق تعالی همی گوید معنی آنست که
نفقه کنید در راه خدای عز و جل تا هلاک نشوید و براء بن عازب گوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه گوید توبه من
نپذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آن است که گناه کنند و بعد از آن هیچ خیر نکنند و در جمله روا بود که مسلمانی
خود را بر صف کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشند اگر چه این خود را در تهلکه افگندن بود لیکن چون در آن
فائده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند که مسلمانان همه چنین دلیرند در این ثواب بود اما اگر
نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بی فائده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جائی
کند که او را بکشند یا برنجانند و از معصیت دست ندارند و با آن صلابت که وی بنماید در دین شکستگی در دل فساق
پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بیفایده احتمال کردن نشاید و در این قاعده دو اشکال
است یکی آنکه باشد که هراس او از بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و
رنج خویشان ترسد اما در اول آن است که اگر غالب ظن داند که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود
که نزنند اما محتمل بود بدین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر در شک بود محتمل بود
که گوئیم حسبت واجب است بیقین و بشک برنخیزد و باشد که گوئیم خود جائی واجب آید که غالب سلامت بود
اما اشکال دیگر آن است که ضرری بود و باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم
آن بود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آن بود که در قاعده دینی یا دنیائی بروی بسته گردد و اقسام این
بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او
حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او
تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند او را بدوی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند این همه آنست

اگر بدین معذور نباشد که این ضرری نیست مگر هراس فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که
بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامهٔ ابریشمین دارد اگر حسبت کند نزد وی نیاید یا درویش بود و عاجز
و قوت توکل ندارد و یکی است که او را نفقه میدهد و اگر بر وی حسبت کند باز گیرد یا در دست ستمگری درمانده باشد
و یکی است که او را در حمایت میدارد این جای اجتهاد در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر رخصت اجتهاد
در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد
باید که در دین خود در نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل
است فوت شود چنانکه مال فوت شود یا آنکه داند که بستانند و خانهٔ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا آنکه او
را بزنند یا جاه فوت شود یا آنکه سر برهنه مثلا به بازار برند اگرچه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی
ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده به بازار بیرون برند و نگذارند
که جامهٔ تجمل در پوشد یا در روی او سخن نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که
او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این
عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارند
و او را نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند آنگاه باین عذر روا بود اما اگر ازین معانی ترسد در حق خویشان
و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزنند و مال ندارد و نابستانند لیکن با نتقام او خویشان و پیوستگان
او را برنجانند و بزنند نشاید حسبت کردن که صبر در حق خود روا بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن
جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد * رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه
است اول دانستن حال آنگاه تعریف کردن آنکس را آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست
تغییر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن
و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است * درجهٔ اول دانستن حال است باید که پیشتر بیقین و تحقیق بشناسد
و تجسس نکند و از در و بام نیوشه نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا نکند
تا چیست چون بی تجسس آواز رود و یا بوی خمر شنود یا ببیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند
و روا بود که بی دستوری بخانه در رود بقول دو عدل و با بقول یک عدل اولیتر آن بود که نرود که خانه ملک وی است و
بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشترین لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوا کردن بگمان

درجه دوم تعریف آنکه باشد که کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گذارد و رکوع
و سجود تمام نکند یا در کفش او نجاست بود و اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس او را بباید آموخت و ادب
این آنست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر کرا چیزی بیاموختی او را
بجهل و نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحتی بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود
که عذری پیش داری و گوئی هر که از مادر بزاید عالم نبود ولیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر
و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که شما را آموزد و بدین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند با کسی
بر نجد مثل او چون کسی بود که خون از جامه ببول شوید و تا خبری کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت
برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد و تخویف باید و لطف درین آن باشد که مثلا چون
کسی غیبت می کند گوید کیست از ما که در وی عیب نیست پس بخود مشغول بودن اولی ترا چیزی برخواند و اینجا
آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود چه در نصیحت کردن دو شرف است نفس را یکی عز علم
خود اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع
آدمی است و علامت آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه
خود داشته است و این معصیت که بر وی رفته باشد که از آنچه آن کس می کند بتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توبه
آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه بنصیحت وی و نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن ورا
مسلم است و اگر آن دوست تر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که این آنست که بنصیحت بخود دعوت میکند نه بحق
داود طائی را گفتند چگوئی کسی که نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت بترسم که تازیانه بر تنش زنند گفتند قوت آن دارد گفت ترسم
که بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی
گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن نترسیدم ولیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم
که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم
درجه چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف می تواند گفت و کفایت بود درشت
نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند
احمق بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آنست که حساب خود می کند پس مرگ را می نگرد و احمق آنست که از
پی هوای خود میرود و خود را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی درگذارند و سخن درشت آن وقت روا
بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد

واز وی اعراض کند درجهٔ پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دو ادبست یکی آنکه تا تواند آن کس را فرماید که تغییر کند
مثلا ورا گوید تا در زر جامهٔ دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب
بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب آن آنست که بر کمترین اختصار کند چون دست
تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و در ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند و درزه جامهٔ دیبا
آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود روا بود که سنگ
بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود چون بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا
بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر ولیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن
اوائل بوده است که خبر خمر را نشایستی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود درجهٔ
ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه سرتان بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که
بدین حاجت باشد و بلطف نریزد و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ
تو بدرم و خانهٔ ترا بکنم و زن و فرزند ترا برنجانم و دیگر آنکه گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم
و بردار کنم و امثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن او را سوای
حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن
روا بود درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و به پای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت حاجت
آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست وا داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد
و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بروی نزند و اگر کفایت نبود روا
بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب
و او جوئی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی
ران و ساق دارد و از جای خطر حذر کند درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ
کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و قتال او اکند گروهی گفته اند که چون چنین کند بی دستوری امام نشاید
که ازین فتنه خیزد و فساد او اکند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند
روا بود که بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود آداب محتسب بدانکه محتسب را سه
خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع
نبود اگر چه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند داد خشم خود

براند خدای را فراموش کند و هر چه ناپسند و آنچه کند بغضب نفس کند نه بغضب حق آنگاه حسبت وی تعنتی گردد
و از این بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی باز گشت و نکشت
و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد و آن کس دشنام داد
نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که دشنام داد اگر بزنم بخشم زده باشم و برای خود
گفت رسول صلی الله علیه وسلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند حلیم بود در آنچه فرماید
و در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری میگوید هر چه خواهی فرمود باید که پیشتر سزا
وار تو باشی که بآن کار کنی و این از آداب است اما شرط نیست که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که امر معروف
و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز مگیرید و از آداب یکی
آنست که صبور باشد و رنج بر نهد که حق تعالی میگوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى
مَا أَصَابَكَ پس هر که بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که اندک علایق و کوتاه طمع باشد
که هر جای که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی غددی فرا ستدی برای گربه یک روز
از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا ابد
بار غدد نخواهی گفت من نخست گربه را بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی
ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب الاحبار با ابو مسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه
است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت از توریت راست
میگوید و ابو مسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود
و بچشم شفقت بوی مینگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و
سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد حق تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی یعنی موسی
و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله
علیه وسلم اقتدا کند جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و
قصد وی کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دست از وی بدارید و او را پیش خود خواند تا زانو بزانوی او باز نهاد
گفت ای جوانمرد روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو
چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با خواهر تو چنین کنند یا عمه و خاله یک یک را میگفت و وی
میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه او فرو داد و گفت بار خدایا

دل او را پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز از آنجا باز گشت و بر وی هیچ چیز دشمن‌تر از زنا نبود و فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت وی از بیت المال حق بیش از آن نستاند آنگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا ابا علی اگرچه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نهی آمده و اصحاب او قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا بتو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتمی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمی داشت که فرا پیش او رود و زن فریاد می کرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش برفت و عرق از وی روان گرفت و زن خلاصی یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت و هم در هفته فرمان یافت

باب سوم

در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود بدین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر جنسی ازین اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا مؤذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و با الحان بسیار دراز می کشند که ازین نهی آمده و در وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین دارد و شمشیر زر بر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد از ایشان رنجه باشند کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند روا بود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عائشه رض نظارت می کرد اما اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی نبود روا بود و لیکن اگر بدو دکان گیرد [illegible] اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون سلم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید

مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را نه نشسته است اما آنکه گازران
در مسجد جامه خشک کنند و رنگرزان جامه تاگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است اما کسانی که در مسجد مجلس
کنند و قصه ها گویند که در آن بدعت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که سلف
چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت ایشان غالب بود و سخنان مسجع و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس
حاضر آیند این از کبایر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه وعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و زی و هیئت اهل
دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حائلی
نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند
و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند
و معاملت روستایان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند
این همه از منکرات است و در خلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بر خرنده دروغ گویند و عیب کالا
پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات
فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده
و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامهٔ نو کرده و گازر شسته فروشند و چنان نمایند که نو است و
و همچنین هرچه در آن تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی زر و سیم فروشند و امثال این و از این چیزها بعضی حرام
است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق
سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و هرچه برای آن
کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای
نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید
داشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نه بینند و محققان گفته اند که روزه
داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت
و شب سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات شاهراه آنست که استون در شاهراه نهند و دکان سازند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و ناودان بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا کوید و خروارهای بار
بنهند و ستور ببندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل کنند و خروارهای
خار که جامه بدرد و جاییکه تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نباید جز آن آنگاه برای حاجت روا بود و بر ستور نهادن زیادت

ازانکه

از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامهٔ مردم پرخطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه افگندن یا آب ریختن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هرکه برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید براه بگیرد بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را بران حمل کند و هرکه سگی بر در سرای دارد که مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند رنجی نباشد از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد یا ران پیش قایم برهنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فراگیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که بمذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین و پرده‌ها که دران صورت بود اما صورت فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان و مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت برین همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود و احمد حنبل برای سرمه‌دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود ولیکن بآنکه بدرجهٔ تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش و دروغ بخنده آرد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود چون این شناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان و سلطان و جز آن برین قیاس کن والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم‌تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را باین عالم برای چه آورده‌اند و قرارگاه او کجاست و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد نهایت منزل او و وطن ورای آن است و هر سالی و هر ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون حلاست

زمان نزدیک تر میشود بقرارگاه خویش و هر که این قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار بسر برد و منزل گاه فراموش
کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر
حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه بیش ازان بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او
پر خاک بودی و دران هیچ زر و سیم نبودی پس هر چند که بیش جمع کند نصیب وی ازان قدر کفایت بود و باقی
همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال باشد
پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت درگذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون
ایمان درست بود بداند که بسبب این لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت
است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود همچنان باشد که کسی
معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزدیک او روی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب بتو
تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص او را اگر چه عشق بافراط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب
و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم
آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه ازان گاورس
بگیرد آن گاورس جمله باخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد سال بود و مملکت روی زمین
از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را
که از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار چنین باشند که دران معنی از وی بیش
و پیش باشند چه واجب کند پادشاهی جاوید را باین کار منغص حقیر فروختن پس این معنی والی و غیر والی باید
که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود در روزی چند صبر کردن از شهوات
دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون
این دانست بولایت داشتن مشغول شود بران وجه که فرموده اند بران وجه که صلاح دنیای او باشد که
هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
یکروز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و ازان هفت کس که در خبر است که روز
قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را هر
روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و باسمان برند و گفت دوست ترین و نزدیکترین بحق تعالی امام
عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت بآن خدای که نفس محمد بدست اوست که هر روزی

والی

والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جملهٔ رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با شصت هزار نماز برابر آید
پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یکساعت او بعمر دیگری برابر
آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل
با آن راست آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری هر چه
خود را نپسندد و اگر بپسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سایه نشسته بود
و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و بدین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ لا اله الا الله
دریابد و بر آنکه هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز حق تعالی همتی باشد
او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جملهٔ ایشان بود دوم آنکه انتظار
ارباب حاجات بر درگاه خود خوار نشناسد و از خطر آن حذر کند تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول
نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبدالعزیز کار خلق میگذارد تا وقت
نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یکساعت بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد
کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی برخاست و در حال بیرون شد
سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها
باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من
که آن را کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و
یکی شب را گفت غیر از این چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق
نهد نه بر عنف رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت
بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزیست ولایت و
فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبدالملک
از خلفا بود و از ابو حازم که از جملهٔ علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات در این کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از
جای ستانی که حلال بود و جای نهی که بحق بود گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت
را دوست دارد پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع رسول صلی الله علیه و سلم گفت
بهترین ائمه آنند که شما ایشان را دوست دارید و ایشان شما را دوست دارند و بدترین آنانند که شما او را دشمن دا

و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و باید که والی غره نشود تا آنکه هر که بوی رسد او را ثنا گوید
و پندارد که همه از وی خشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان برگمارد تا تجسس کنند و احوال او از
خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شرع که هر که از
مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک
نیمه خلق از من ناخشنود باشند و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود بود پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد
و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی
ده مختصر عائشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که هر که خوشنودی حق تعالی
جوید با ناخوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هر که خشنودی حق تعالی
حق عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است
و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ
سعادت نبود و اگر تقصیر کند شقاوتی افتد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که بیامد و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش
گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله خلق بروی باد و حق تعالی از وی
نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و سلم سه کس اند
که حق تعالی در روز قیامت نظر با ایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه را
لعنت زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه
از حق تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ بنده نیست که حق تعالی رعیتی
بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت
هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را گو جای خود از دوزخ فرا گیرد
گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد
و گفت صلی الله علیه و سلم که عذاب صعبتر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حقتعالی با ایشان خشم
است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق خود از ایشان

بستانند و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر عکس قومی که ایشان او را طاعت دارند و داد میان
قوی و ضعیف سوی نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار او تمام بکند و مزد او را
تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک
ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کابین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک وقت خواست
که بر جنازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش
کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه
عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپیدا شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن
خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت
کسانی باشند که خواهند که بذوابه خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس والی
نکنند که نه او را در روز قیامت می آورند دست بغل بر کشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر در افزایند
و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را ببیند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا
حکم نکند و بخویشان میل نکند و بیم و امید حکم نگرداند ولیکن از کتاب حق تعالی آینه سازد و در پیش چشم خود نهد و بدان
حکم میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گوید شما شبانان گوسفندان من
بودید و خزانه داران ملک زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرمودم گوید بار خدایا
از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید
که من فرمودم گوید بار خدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آن که بفزود
و آن را که بکاست و گوشهای دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشند
و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم
و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد
یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش بسخن یک خصم کرده باشد همه بیفتند و هفتاد سال بدوزخ فرو میروند
تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که اوست بیرون آمدی و هر کرا
دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت
داود نیک مردی است اگر نه آنستی که طعام از بیت المال می خورد نه از کسب خود داود به محراب شد و میگریست
و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاموخت

و عمر رضی الله عنه بجای عسس شب خود میگردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر
کنارهٔ فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود
و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم
تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد
و ازار بخود گرفته گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبد الله چند است تا از نزدیک شما آمده ام
گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود و اگر نه آن بودی که حق تعالی
رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت درّه بیش نداشت و بود ز قیصر رسول
فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجاست
گفتند ما را ملک نیست ما را امیری است و از دروازه بیرون شده رسول بیرون رفت عمر را دید که در آفتاب خفته و درّه
در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر
کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت وی بیقرار باشند و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم
ایمن بخفتی و ملک ما جور میکند لاجرم همیشه ترسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که
برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز
است و والی بآن سلامت یابد که همیشه بعلمای دین دار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار
بروی تازه میدارند و از علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند. هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار
علمای دیندار و حریص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه
دهند و بر وی ثنا گویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست اوست چیزی بمکر و حیلت بدست
آورند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت
هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده
است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه
از وی و بجای ذو النورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از
تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای در پند گفت حق تعالی را سرائیست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن
ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند که نزد
تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی اختلاف کند او را باین تازیانه ادب کن و هر که

کسی را بنا حق بکشد او را بدان تیغ پیشتر بکشند بدستوری ولی وی واگر این نکنی پیش رود در خصمان تو باشی و دیگران از
عقب تو می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمه تو ئی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی
جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها امید نبود هارون الرشید با عباس که از جمله خواص او بود نزدیک
فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسید او قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود اَمْ حَسِبَ الَّذِيْنَ اجْتَرَحُوا
السَّيِّاٰتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَوَآءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا يَحْكُمُوْنَ
هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد
کردند که ما ایشان را برابر داریم کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت
در بزن عباس در بزد و گفت امیر المؤمنین را در باز کن گفت امیر المؤمنین نزدیک من چه کند گفت امیر المؤمنین را طاعت
دار پس در بگشاد و شب بود چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست کرد او بر می آورد تا دستش بوی باز آمد
فضیل گفت آه ازین دست بدین نرمی اگر از عذاب حقتعالی نجات نیابد انگاه گفت یا امیر المؤمنین جواب حقتعالی را
ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کند هارون بگریست عباس
گفت یا فضیل خاموش که امیر المؤمنین را کشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگوئی بکشتی او را هارون
گفت ترا هامان از آن میگوید که مرا بفرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد گفت این حلال است از مهر مادرم
گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده تو بمن میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد
و عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر
باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن زینهار
تا بخشم یک تازیانه نزنی که انگاه دوزخ جای تو بود و یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت
که من بسفر بچین رفته بودم ملک انجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست و میگفت نه از آن میگریم که شنوائی مختل شده
لیکن از آن گریم که مظلومی بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشمم برجاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه
سرخ پوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی ویرا بخواندی و داد او بدادی یا امیر المؤمنین
این کافری بود و شفقت بر بندگان حقتعالی چنین می برد و تو مؤمنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه
است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو
گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود در که
پناهی گفت بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یکروز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم

آن قیامت چگونه بود کسی با بو حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود و گفت از آنچه روزه بآن می گشائی
مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من بشب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست
و بر دلش و عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد و شب سیوم بآن روزه گشاد و چنین گویند در آن شب
با اهل خود صحبت کرد پسر وی عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبد العزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر
خطاب رضی الله عنه بود و میاید و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود و عمر عبد العزیز
را گفتند سبب توبهٔ تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن
بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ و ریگ گرم ایستاده
دست بر داشته و می گفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر
ساعتی با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری
میکند و عمر عبد العزیز ابو حازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسپ و مرگ را فراسر نه و هر چه روا داری که مرگ
ترا در آن دریابد نگاه دار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت
باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند می پذیرد و هر عالم را که بیند پند
از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که ازین جنس پندها وی دهد و کلمهٔ حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد
و کلمهٔ حق باز گیرد و در مظلمه که در عالم رود با وی شریک بود و مهم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد
بلکه غلامان و چاکران و نایبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله
عنه نامه نوشت که بابو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیکبخت ترین رعیت داران
کسی است که رعایا باو نیکبخت است و بدبخت ترین آنکس است که رعایا باو بدبخت است و زینهار تا فراخ نروی که عمال
تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک
او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلمی که از عامل سلطان برود و سلطان بآن خاموش
بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر و بی عقل تر
از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیای
خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر
از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که
عمال و چاکران خویش را فرا عدل ندارد و کسیکه اهل و فرزند و غلامان خویش را فرا عدل ندارد و این نکند

اگر کسی که بیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد
تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند بیشتر خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بر بسته
اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و غضب بمراد خود برسند و آنگاه گویند عقل نیست احمقا
و کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی لشکر حق
تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور
آن با اهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن برعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده
باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقت و باطن آن بداند
و بظاهر آن غره نشود مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا
چیست اگر مقصود اینست که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار
ستوران است و اگر برای آن کند تا جامه دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان است و اگر
برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم راندن و در مردم افتادن
کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد
بداند که این همه خدمتگاران خدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز مراد ایشان نه دهد گرد او
نگردند پس خدمت وی نمی کنند دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان این
آن است که اگر ارجاف شوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و بآن دیگر تقرب جویند و هر کجا که
گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این خدمت کردن نیست بلکه خندیدن است
بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد
هر که چنین نداند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ است و ازین سبب است که سر همه
سعادتها عقل است و هیچ آفت نیست بر والی از کبر غالب‌تر نباشد که از کبر خشم غالب شود و او را بانتقام دعوت کند و خشم غول
عقل است و ما آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کردیم اما چون این غالب شود باید که جهد کند
تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه
بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود
حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشتند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا
امیر المؤمنین پیشتر حدیثی از رسول صلی الله علیه و سلم بشنو گفت بگوی گفت حسن البصری روایت میکند

که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد
که هر کرا پیش حق تعالی حقی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید
که من او را عفو کردم و بیشترین خشم ولاة از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی
کنند و درین وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله وسلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی
گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت
آن کس با دیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا
گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند و با همه کس برآید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که
با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفکند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم سه چیز است که هر که با آن رسید ایمان او تمام شد
چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند و امیر
المومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نبینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت
طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت
دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش از آن است که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از
دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت بوی داد و با وی هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی
میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنودی
گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده
من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای گوسفندی او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم
گفت من اکنون آن کس را بخشم آرم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی او را دشنام داد و گفت ای
جوان مرد میان من و دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذشت از آنچه
تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس بود که بحلم و عفو درجه صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در
جریده جباران بنویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوزخ را دریست
که هیچکس از آن در نرود مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس پیش موسی علیه السلام
آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت کان سه چیز
چیست گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با او چنان بازی میکنم که کودکان با گوی و از زنان
حذر کن که من هیچ دام فرو نکردم خلق را که بر آن اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر کرا

بخل

بخل او و دمن دین و دنیای او هردو بزیان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که
براند حق تعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق
سبحانه و تعالی او را حلهٔ کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه وسلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم
خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت
خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز
دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت مادرت گفت مادرم را
چندین گناه نیست گفت پدرت گفتم پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبدالله بن مسعود رضی الله
عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای کرده اند یعنی
بانصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم خشمگین شد و روی سرخ
گشت و بیش ازین نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر
کرد این قدر از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بجای
بود این اثر کند و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان خالی شده است و خبر حدیثی بر زبان
نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت
ایمان در دل چگونه بود عاملی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند
و بدیگری دهد تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی
طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این نهایت
غفلت و نامسلمانی بود والله تعالی اعلم
بالصواب تمام شد نصف اول از
کتاب کیمیای سعادت بعون الله
وحسن توفیقه والحمد لله
رب العالمین و صلی الله
علی محمد
و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چند
است و علاج آن هر یکی چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر
خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و
آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه
دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت مال **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه
و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم**
در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن از این ده اصل
آید هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایسته آن گردانید که
آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت
از خلق بد و ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست
آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن بگوییم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم پس علامات خوی
نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدت مرید را ابتدای کار پیدا کنیم

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم ثنا کرد
بخلق نیکو و گفت اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیْمٍ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستادند تا محاسن
اخلاق را تمام کنم و گفت عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه و سلم
در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ آمد و همچنین می پرسید و او همچنین میگفت
بآخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول
صلی الله علیه و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی
نیکوئی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر کرا خدای تعالی خوی نیکو
و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد
و بشب نماز گذارد و لیکن بد خوی است و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد
طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه و سلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من
نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلی الله

علیه وسلم پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را دهد و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را
و عبدالرحمن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی دیدم از امت
خود بزانو افتاده و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی وی بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای
رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد
اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه وسلم بود یک روز زنان پیش او بانگ میکردند
و مشغله میداشتند چون عمر بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه
وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس
من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن
عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بدخوی در راه افتاد
چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد همچنان
با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی خوی نیکوست هر که از تو نیکوخوی تر است از تو صوفی تر است
یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت
زیان ندارد **پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست** بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و
کدام است سخن بسیار گفته اند و هر کسی از آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی
گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات نا کردن است و امثال این
و این همه بعضی از شاخهای آن است نه تمامی آن و حقیقت آن و با تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه
آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که بچشم عقل در توان یافت و هر یکی را
از این دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است
چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود تا که چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو
باشد و بس تا همه که چشم و دهان و بینی نیکو بود و جمله درخور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا هر چهار
در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی است
و نیکوئی آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوئی از زشت باز داند در کردارهای
و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را از اینجا حکمت پیدا آید که
همه سعادت است چنانکه حق تعالی گفت وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و اما نیکوئی قوت غضب

بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری بر خیزد و بنشیند • و اما نیکوئی قوت شهوت با آن بود که سرکش نبود
و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت
را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوار
است و اسپ گاه بود که سرکش باشد و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که
بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود
که خود هلاک شود که سگ در وی افتد یا اسپ او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین
دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این
هر چهار بر این صفت باشد این نیکوخوئی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود نیکوخوئی مطلق نبود چنانکه کسی را
که دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکوروی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت
بود خلقهای زشت و کارهای زشت از آن تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد برود
و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارند و از آن گربزی و بسیار دانی
خیزد و چون ناقص بود از آن ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیر نیکو و رای درست و اندیشه
صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی حمیتی
گویند و چون معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری
و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کند آوری و بازنامه
کردن و خود را در کارهای با خطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بیچارگی و جزع و تملق و
ذلت خیزد اما قوت شهوت چون بافراط بود آنرا شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری
کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از آن سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد
و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از آن شرم و قناعت و سماحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی از این دو کناره است
که مذمومست و زشت و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریکتر است و صراط مستقیم آن
میانه است و باریکی همچون صراط آخرت است هر که بر این صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای اینست که خدای تعالی
در همه اخلاق به میانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ
كَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول
صلی الله علیه وسلم را گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ

ولی بزرگ فرمائی پس بدانکه نیکوخوئی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و درست بود چنانکه نیکوروی مطلق
آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه اند یکی آنکه این همه صفات او بکمال حاصل باشد
و او نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه وسلم را چنانکه نیکوروی
مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن بنیکی نزدیکتر بود چهارم
آنکه در میانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر
در میانه باشند در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه
اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود چنانکه تفاوت در نیکوروی و زشت روی نهایت ندارد در خلق
نیز همچنین بود و این است معنی خلق نیکو تمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن این قوت
علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پیدا کردن آنکه خلق بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه نشود و زشت روی نیکو نشود
همچنین این اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت
نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسنوا اخلاقکم خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور
را بریاضت از سرکشی باز می توان آورد و صید وحشی را انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها
بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از استه درخت خرما
توان کرد بترتیب نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آنرا
بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن بدو
سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده
باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی
با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود زود و صلاح پذیرد اما او را
بکسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با وی نماید و کودکان در ابتدای فطرت
همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر بزنند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و باز گذارند تا چنانکه خواهند
زندگانی کنند و محافظت دین ایشان کردن مادر و پدر است برای این گفت حق تعالی

قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً درجه دوم آن باشند که هنوز بد اعتقاد نکرده باشند لیکن بمتابعت
شهوت و غضب خوی کرده باشند مدتی اما دانند که آن ناکردنی است کار او صعبتر بود که او را بدو چیز حاجت است
یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بایستی پیدا آید
زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشند و ندانند که این ناکردنی است
بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این با صلاح نیاید مگر بنادر درجه چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کنند و پندارد
که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر
نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که او را بآن راه برد **پیدا کردن طریق معالجت** بدانکه هر که
خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید خلاف آن کند که شهوت
را هیچ مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن است پس
هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است و هر چه از بخل
خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید
و سر این آنکه شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود از وی گردیدن دل است از صفت زشت بصفت نیکو و هر چه
آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود و چون ورا بالزام
بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که بکبوتر بازی
یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه تنعمهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن
ندارد بلکه چیزهایی که برخلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری تا آنکه بر چوب
خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی
نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمره
عادت است بلکه کسی که گل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند
و چون آنچه خلاف و ضد طبع است بعادت طبع میگردد آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است
تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیر دست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع
آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای وی اینست و آنکه میل وی بخلاف این است از آن است که بیمار شده است
یا غذای وی ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود پس
چیزی دیگر را از معرفت و طاعت حق تعالی دوست تر دارد دل او بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فِي قُلُوبِهِمْ

مرض گفت إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر
هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بانکه برخلاف نفس خود داروی تلخ میخورد و بفرمان طبیب
بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در
جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر بروی غالب
بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد خست رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق
نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده مثلا
سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سوم آنکه
کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات میگیرد اگرچه
او از آن خبر ندارد هر کرا این سه سعادت هست و بدکه در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال
خیر عادت کند او بدرجهٔ کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد
و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجهٔ کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و
شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ **فصل** بدانکه اعمال بجوارح است ولیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم
سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آیینه راست و صافی و بی زنگار بود
تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب وی حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن
را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از
عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جدا است ولیکن دل را با آن علاقه است که از هر
معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود و
این ظلمت تخم شقاوت و سبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات
کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او
نیکو شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو مینویسد تا درون او نقش خط نیکو بپذیرد چون پذیرفت انگشت او آن
صورت باطن بگرفت و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد
آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادت اعمال خیر است بتکلف و ثمره آنست که درون صفت خیر گیرد
[illegible] بیرون فتد و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل

تن است که این در آن اثری کند و آن دیگر برای آنست که هر فعل که بغفلت رود ضبط است که دل از آن غافل بود

فصل بدانکه بیماری ها که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود می خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه آن را ترازو و معیاری است که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آن است که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی مذموم است و دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلا بخیل را فرمائیم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما نه چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی سهل بود و در تقاضای نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بتکلف نکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دارد و میخورد و چه این تکلف راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمان خدای تعالی بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بر وی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاهداشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان شود و در باطن وی هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان تمام شود که ترا حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سری است هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آن است که بصفت ملایک شود که او از گوهر ایشان است و در این عالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که از این جا برد او را از موافقت ایشان دور کند پس می باید که چون آن جا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را اشره نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را اشره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر حریص بود بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملایکه نه بمال مشغول اند و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال و از خلق بریده شود تا از آن بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بر وسط آن بایستد تا از وی چنان ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی است

انچه فاتر بود و معتدل بان ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این
سر است پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بلکه
حقیقت لا اله الا الله خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه الایش خالی بود و گفت وَاِنْ مِنْكُمْ
اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها
آنست که کسی بتوحید رسد که او را بی سند و بس و او را خواهد و بس او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضا
دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد + فصل بدانکه
ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه بدارو لطیف داند بسیار اسان تر
گردد و لطف طبیب آن است که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گویند به دبیرستان
رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان بتو دهم تا بازی
کنی با کنجشکی بتو دهم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگتر گردد او را بغیب کنند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی
بدارد و چون بزرگتر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهند و گویند که جامه دیبا کار زنان باشد و چون بزرگتر
شود او را گویند خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را به پادشاهی جاوید دعوت پس مرید را
که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت می کند بر شره آنکه مردمان او را بچشم نیکو
نگرند تا بر آرزوی ریا شره شکم و مال در وی بشکند چو از آن فارغ شود و رعونتی در وی پدید آید آنگاه شره رعونت
در وی بشکند بانکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون ابهت او در ان قبول پیدا آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول
کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پیدا می آید آن را علاج میفرماید بتدریج
و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و با آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این
همه صفات چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدها است که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان
برود این باشد +

پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس +

بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بان بود که هر یکی بر انچه او را برای آن افریده اند قادر بود
بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بان بود که انچه خاصیت اوست و او را برای
آن افریده اند بر وی آسان بود و ان را که طبع اوست و در اصل فطرت دوست دار بود و این در دو چیز پدید
آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت انکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت
خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود

یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی از آن رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی
گفت قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاؤُکُمْ وَاَبْنَاؤُکُمْ الآیه گفت اگر پدران و پسران و مال و تجارت و عشیرت و قرابت
و هر چه دارید دوست‌تر میدارید از خدای تعالی و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و بینید
و اما قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را با آن دارد بلکه خود
لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت و جعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد
این علامتی درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که با این صفت است و نباشد که آدمی
بعیب خود نابینا شود و عیوب خود به چهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته بنشیند تا او
در وی می نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب
کند چنانکه بمداهنت عیب او را نپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق
نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن
همه بر عیب افتد و اگر چه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد
و هر عیب که از کسی می بیند خود از آن حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند
ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هر چه از کسی زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله‌تر بود بخود نیکو
گمان‌تر بود و هر که عاقل‌تر بود بخود بدگمان‌تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه
وسلم منافقان با تو گفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون علت بداند
علاج تواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد
مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز دارد و هوای
وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند
حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت اولی‌تر از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس
من میخواهد که جوزی با انگبین فرو برم و نخورده‌ام و هنوز نکرده‌ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام می شدم انار
بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی را بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بر وی
گرد آمده و او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که حق
تعالی را بشناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که ترا با حق تعالی حالتی داری چرا

در بخواهی تا این انجیر را از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که خشم
شهوت انار در آن جهان بود و خشم زنبور درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن اهل حزم دانسته اند
که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس
باین سبب شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
هفتاد بار از حلال دست بداریم از بیم آنکه در حرامی افتیم و سببی دیگر آنکه نفس چون متنعم خو کند در مباحات دنیا را
دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت گردد و مرگ او دشوار شود و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر
و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد
و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی
و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچون باز است که تادیب بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هرچه
در آن بوده است خو باز کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با باز دار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین
نفس با حق تعالی انس پیدا آید تا آنگاه که او را از همه عادتها فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی
و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را
از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که
آنچه بآن شادتر است ترک آن گوید و آنچه بر وی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود
ترک آن بگوید و آنکه شادی بمال است مال خرج کند و همچنین هر کرا سلوتگاهی هست جز محبت حق تعالی آن را بقهر
از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آن را بمرگ وداع خواهد کرد خود باختیار وداع
کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت که جبرئیل در دل من دمید که احبب ما احببت فانک مفارقه هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از
تو باز خواهند ستد **پیدا کردن علامت خوی نیکو** بدانکه علامات خوی نیکوان است که حقتعالی
در قرآن میفرماید در صفت مومنان قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تا آخر و درین آیت که اَلتَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ
و این گفت وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا و هر چه در علامات منافقان گفته است
علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق
طعام و شراب بود چون ستور و حاتم اصم گوید که مومن بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس
ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حقتعالی

و منافق از همه کس بیم دارد مگر از حق تعالی و مومن مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت کند و
میگرید و منافق معصیت میکند و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت
دوست دارد و مومن می کارد و می ترسد که ندرود و منافق می کارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو
خوئی آن بود که شرمگین و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و فضول و نیکوخواه بود
همگنان را و در حق همگنان نیکوکردار و باوقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگ دل و رفیق و کوتاه دست
و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید و نه شتابندگی کند نه حسود و نه کینه
دار بود و پیشانی گشاده و زبان خوش دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او برای خدا تعالی بود و بس بدانکه بیشتر
خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار برنجانیدند دندان وی بشکستند
گفت یا رب خدایا بر ایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده
گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی می خواهم گفت آبادانی آنجاست
لشکری چوبی بر سر او زد و خون آلوده شد و او را گرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را بدیدند لشکری را گفتند ای ابله این زاهد جهان
ابراهیم ادهم لشکری از اسپ فرود آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده
خدای تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب
خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی ابوعثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او
بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است او برفت چون پاره راه برفت از عقب رفت و بازش
خواند و باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و همان گفت بازگشت تا چند بار چنین کرد او را چون می خواندی می آمد و چون
می راندی می رفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیک خوی مردی گفت این که از من دیدی خلق سگی است که چون
بخوانند بیاید و چون برانند برود و این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بسر او ریختند از بام جامه را پاک کرد و شکر کرد
و گفتند چرا شکر کردی گفت کسی که مستحق آتش بود و با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضی الله عنه را
رنگ سیاه چرده بود و بر در خانه او در نیشابور گرمابه بود و چون او بگرمابه شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند
او در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت و او را دید پنداشت که هندویست از
خادمان گرمابه گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور همچنین او را کار میفرمود
و او می کرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با وی حدیث می کرد بترسید و بگریخت چون بیرون
آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگریز که جرم آن کس راست که تخم فرزند بنزد کنیزکی سیاه

نهاد عبد الله درزی از بزرگان بود و گبری او را درزی فرمودی که هر بار سیم قلب بوی دادی و او بستدی یکبار غایب بود شاگرد سیم قلب بستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سالست تا او با من این معاملت میکند و من وی آشکارا نکرده ام و از وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم اویس قرنی همی رفتی و کودکان سنگ بر وی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با وی میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی این نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نبینند و هرچه بینند از وی بینند کسیکه در خود این نبیند و نه اندک چیزی یابد این باید که غره نشود و بخود گمان نیکو خوئی نبرد و الله اعلم **پیدا کردن ادب و پروردن کودکان** بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است و چون زمینی پاک است که هر تخم که دران افگنی بروید اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هر چه بروی رود شریک باشند که خدا تعالی میگوید قُوا اَنفُسَکُم وَ اَهلِیکُم نَاراً و کودک را از آتش دوزخ نگاهداشتن مهتر بود که از آتش دنیا و نگاهداشتن او با آن بود که او را ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاهدارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکو خوئی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او آن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بر وی افتاده از شرم شخنه سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر میدهد و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرند تا بدست راست خورد و بسم الله بگوید و شتاب نخورد و خورد بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است و بی خردان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رشک مباهات در وی بجنبد و او

نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم او بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان
و مخنثان باشد و خود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند و تنعم
کنند با او ننشینند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را
نگاه ندارند شوخ و بیشرم و دزد و دروغگوی و لجوج و بی باک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بمکتب
دهد قرآن بیاموزد و آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که باشعار
که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطیف شود که آن
نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی
پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید و اگر خطایی کند یکدو بار
نادیده انگارد تا بحشمت خود نشود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا گرداند و
چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند و بگوید زنهار تا کس این از تو نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا
بهیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را بپدر میترساند و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل
شود و شب او را بر جامهٔ نرم نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرسخته شود
و تنگدل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کوردل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان
فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه با ایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و بی همتان
باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و
را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و با ادب نشیند و دست زیر زنخدان
نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند هر که از وی مهتر بود او را حرمت
دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شفیع
نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد
طهارت و نماز فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزنند و ادب کنند و دزدی و حرام خوردن و دروغ
گفتن در چشم او زشت کنند و همیشه آن را می نکوهند چون چنین پرورند هرگاه که بالغ شود اسرار این ادبها با او بگویند
باو روی گرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا
زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و ناگاه درآید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت
و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا

با ادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری
میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای
که ترا آفریده یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میگردی سه بار بگوی بدل نه بزبان خدای با
است خدای بمن می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوی پس گفت هر شبی
یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه
که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر من
پیدا آمد پس یکروز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی می نگرد و او را می بیند او را معصیت نکند زنهار
تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراگنده میشد گفتم هر روز یکساعت بیش مفرستید
تا قرآن بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله
شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم برفتم و از همه علما پرسیدم حل نکردند
و بعبادان مردی را نشان دادند بانجا رفتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس باز به تستر آمدم و بیک درم سیم جو
خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی بیکدرم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که شبان
روز هیچ نخورم تا بر آن قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی
و بیست سال با این حال بودم و همه شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که
عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشند **پیدا کردن شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و**
چگونگی رفتن راه دین بریاضت بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت
از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است
و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بر وی پس دشوار نبود
که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند بس دشوار نبود پس
سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه بر آنست که دلیل و راه بر دین علمای پرهیزکار اند
و این کم است چون راه بر و دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده
اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا
جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است بهر کدام نزدیک می شوی از دیگری دور می افتد
پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید اول آنچه باشد که حق تعالی میگوید وَمَنْ اَرَادَ الْاٰخِرَةَ وَسَعٰی لَهَا سَعْیَهَا

باید که بداند که این میگوید وَسَعَی لَهَا سَعْیَهَا چیست این سعی بدانکه این سعی رفتن راه است و رونده را اول چند شرط است که از پیش بجای باید آورد و آنگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد و آنگاه حصنی و حصاری که پناه بآن باید برد اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار حاجت که دران شغله نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکشند راه او زودتر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت بآن برخیزد که بگریزد از جایی که او را شناسند که چون نام دار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخن شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید که کشف کار از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت حجاب است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست که از لقمه حرام حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه معاملت بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را بامام حاجت بود که با وی اقتدا کند و آن پیر است چه بی پیر راه رفتن ممکن نیست که راه پوشیده است و راههای شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود جمله با وی گذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در صواب خود و هرچه شنود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانند که بعقل فراسر آن نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان ناقص دارو بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ نهاد گفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا پس درد انگشت به شد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود ازین مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من بخشم گرفت و یکماه با من سخن نگفت و هیچ سبب ندانستم تا گاه
که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو شیخ را خواب با تن سخنی گفتی و در خواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن
تو چرا جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات
گرد او نگردد و این حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان تنگ
دارد و بیخوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند
و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدال ابدال از آن شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند چون
از راه جمیع بیرون برخاست اکنون گاه رفتن گیرد و اول آن بود که عقبهها را در پیش برید او گیرد و عقبات را
صفات مذموم است در دل و اصل آن همه آن کارهاست که از آن باید گریخت چون شره مال و جاه و شره نعم و کبر و ریا
و غیر آن تا ماده شغل از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که از این همه خالی باشد و یک چیز بیش آلوده نباشد
جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و با و لایق داند که این با حوال بگردد اکنون چون زمین خالی کرد تخم باید
گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بر دوام بدل و زبان تا آنگاه
که زبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن باز ایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود و آن معنی که در
حرف نبود و تازی و پارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم
پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه بتکلف نباید گرد آن کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل
بتکلف از آن بر نتوان داشت شبلی با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که نزدیک من آیی جز حق تعالی بر دل تو چیزی گذرد
حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از خاطرها و وسواس دنیا خالی کرد و این تخم نهاد هیچ چیز نماند که باختیار
تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد از آن منتظر باشد تا چه پدید آید و غالب آن بود که این تخم
ضایع نشود که حق تعالی میفرماید مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ میگوید هر که در
کار آخرت بود و تخم بپاشد ما او را زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را
در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که از این رسته باشد و لکن جواهر ملائکه
و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورت های نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود و چشم باز کرده نیز آن
می بیند و بعد از این احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نبود که این راه رفتن است
نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که از آن هیچ چیزی
نشنیده باشد تا انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد و آن مقدار که تصرف علم را

بان راه است اما این جا است و گفتن مقصود آن است تا بدین بیان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هرچه
از طعام عادتی در گذشت باز نکنند والله اعلم **فصل دوم** در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هردو
بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود بهفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است
و این غالب ترین شهوتی است بر آدمی که آدم که از بهشت فتاد بسبب این شهوت بیفتاد و آنگاه این شهوت اصل
شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال
پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا
بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتها است
و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه خیرها است و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایده های
آن بگوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوییم پس اختلاف احوال مردمان در وی بگوییم پس آفت شهوت
فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوییم **پیدا کردن فضیلت گرسنگی** بدانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزد حق تعالی
دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت
آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه پشمین
پوشید و طعام و شراب بخورید در نیم شکم که آن جزوی است از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن
همه عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن است که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما نزد
حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک
خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه
که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل
همچون کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمکی
چند که پشت او راست دارد اگر چاره نبود یکی از شکم طعام را و یکی شراب را و یکی نفس را و در روایت دیگر یکی ذکر را
و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت شیطان در تن آدمی روان است چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن
بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خورش منافق هفت چندان
مومن بود و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پیوسته در بهشت بکوبید

تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه را آروغی برآمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرتر در آن جهان گرسنه‌تر و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی رحم آمدی از گرسنگی و دست بشکم او فرود آوردمی و گفتمی تن من فدای
تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عائشه اولو العزم از پیغمبران و برادران من پیش از
من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر
کنم دوستر دارم از آنکه حظ من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوستر نیست که به برادران خود برسم
عائشه رضی الله عنها می گوید بخدای که بعد از آن یکهفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان
در دست نزدیک رسول آمد گفت این چیست گفت پاره قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز
باز این پیشتین طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره میگوید هرگز سه روز متصل نان گندم
نخوردند در خانه رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوستر
دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه مانی هیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد دهد
و اصحاب او و از امثال تو دریغ دارد کهمس گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه می داری و با خود بشبهای دراز در
خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله
بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از
حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ نافعتر از
گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کارتر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را
بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر
است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در آن رنج است چنانکه فضل دارو
نه از آن است که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری
مردم را کور دل کند و اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیوه کند تا اندیشه شوریده شود و از این
رسول صلی الله علیه وسلم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود
و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد شبلی میگوید هیچ روز گرسنه نشستم خدای را که در
دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

کشته شود و پیچ چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع **فایده دوم** آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر
و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون دل نرود جنید میگوید هرکه
میان خود و حق تعالی توبره طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود **فایده سوم** آنکه بطر و غفلت
دروازه دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و
گرسنگی عجز و شکستگی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که از وی درگذرد جهان بر وی تنگ و تاریک شود
عزت و قدرت خداوند نداند و برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول صلی الله علیه و سلم عرض کردند گفت نخواهم
بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم **فایده چهارم**
آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود
از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از در
بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم
درویشان گرسنه را فراموش کنم * **فایده پنجم** آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست
که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این یک
فایده نیست بلکه کیمیای فواید است چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتها از سیری خیزد و ذوالنون مصری رحمة الله علیه
میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد
از رسول صلی الله علیه و سلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر
گرسنگی را هیچ فایده نبودی مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر خورد
بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد و اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاهدارد
و اگر چشم نگاهدارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
گرسنگی گوهریست در خزانه حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید
که یکسال نان تهی خورد و نیم آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زنان بجملگی از دل او ببرد
فایده ششم آنکه اندک خسپد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه بشب و هر که سیر خورد خواب
بر وی غالب بود و چون مرداری بیفتد و عمر او ضایع شود و یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای
مریدان نان بسیار مخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از بسیار خوردن است و چون سرمایه آدمی عمر است و هر نفسی گوهری است که بدان سعادت
آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند که چه خیر بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند از
سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند
و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد بسیار آفتها از آن خیزد و ابوسلیمان
دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و از بن جنب میگوید و آن از سیری باشد * فایده هفتم آنکه روزگار بروی فراغ شود
و بعلم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و پختن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد و
بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهری است و سرمایه آدمی است ضایع کردن آن
بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی میگوید علی جرجانی را دیدم که پست خورد نان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان پست
و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است روزگار و بدین سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که نباید که این
این قدر از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بر وی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت
و همیشه با طهارت تواند بود و این فایده ها نزدیک کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابوسلیمان دارانی میگوید
که هر که سیر خورد شش چیز در وی در آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از
شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیر اند و عبادت بر وی گران شود و شهوتها زیادت گردد
و همه مؤمنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله * فایده هشتم آنکه هر که اندک خورد تن درست
باشد و از رنج بیماری و مؤونت دارو و نان طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن مستغنی
شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن
و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید که
اندک خورد بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید * فایده
نهم آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نباشد و همه آفتها و معصیتها
و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد
همه روز در اندیشه آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی
از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بدان روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود
و دیگری میگوید من چون از کسی قرض خواهم گرد اشکم خود قرض کنم و ترک آن آرزو بگویم ابراهیم
ادهم از نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گران است گفتی او را بترک ارزان کنید یعنی ترک

لطیفه فایده دوم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه هرچه در شکم رود جای آن کنیف بود و هرچه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه در راه حق تعالی والله اعلم

پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن

بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که یکبار از بسیار خوردن شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلا چون یک نان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یک نان دست بدارد چون چنین کند آسان بود و آگاهی از آن نقصان نیابد و طبع بر آن راست بایستد آنگاه آن مقدار که بر آن قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر آن درجه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کنند این اختیار سهل تستری است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز برپای کسی که سیر بود اما چون نترسد که حیات یا عقل را خلل بود و باید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد برنج و بیک درم انگبین و بیک درم روغن جمع کردمی و سیصد و شصت گروهه کردمی و هر شبی یکی روزه گشادمی گفتند اکنون چون می کنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی یکدرم طعام بیش نخورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان و سیک نانی باشد از آن نان که چهار منی بود و همانا که این سیک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته لقیمتی چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اقتصار کند و آن نزدیک سه گرده بود و همانا در حق بیشتر خلق این از سیک معده در گذشته باشد بنیمه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و در این آیت که در قرآن گفته است وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ داخل بود ولیکن این بوقت و بکار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست بازگیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر نکرده اند ولیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست بازگیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص بود و نان جوین و کاه سیکن همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود

و بیشتر صحابه از نیم مد گذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد
باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفگندی ابوذر میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از
جو بود در عهد رسول صلی الله علیه و سلم بخدای که ازین نگردم تا آنگاه که باو رسم بر گروهی تشنیع میکرد که شما ازین بگشته
اید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دوست ترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست اکنون
ابوذر گفت شما از آن بگردیدید و آرد جو باریک فرو گردید و نان تنک بپختید و دو نان خورش با هم خوردید و پیراهن شب
از پیراهن روز جدا کردید و در عهد او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفگندی
سهل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود و معنی آن است که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه
اباحتیان گویند که چون حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه و سلم میرسید و حلال نه
شد احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر شش درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بوده
که یک هفته و زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که چهل روز
هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی
و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجایب ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره
کرد که چرا ایمان به محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاوری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد
و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری
گفت آرم پنجاه روز بنشست گفت زیادت کنم بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد
و این درجه عظیم است و کس متکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد
که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد
و این ممکن است و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فرا دو بار شد
باسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی
و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عائشه را گفت زینهار تا اسراف نکنی دو بار خوردن در یک روز اسراف
بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر
چنان است که در شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم
در جنس طعام اعلی آن گندم بیخته است و کمترین جو نابیخته و میان جو بیخته و بهترین نان خورش گوشت و شیرینی و
کمترین سرکه و نمک و وسط مزور بروغن و عادت کسانی که راه آخرت رفته اند آن است که از نان خورش پرهیز کرده

اند و هر چه آرزوی شهوت آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد غرور
غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند
تا زندان وی شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یأکلون مخ الحنطة بدترین امت
آنان باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بر دوام کنند تنعم بر طبع غالب
شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان به نعیم
رست ایستاده باشد و همه همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود و آنگاه سخن فراخ گویند و موسی علیه السلام وحی آمد که
یا موسی آنکه قرارگاه تو گور است باید که تن را از بسیاری شهوت باز داری و هر کرا اسباب تنعم مساعدت کرده و هر آرزوی که بود
میسر شد و حکایت است و وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان یهودی را در دام
صیاد افکنم فلان جهود آرزو کرده است دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او
آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر را دادند نخورد و گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود و او را
ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت در مدینه بدست نیامد الا بسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش او
بردم درویشی فراز آمد گفت بر گیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و بسیار جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای
این بوی دهم گفت نه این بوی ده بوی دادم و از عقب وی برفتم و از وی باز خریدم و بیاوردم چون باز آمدم و بیاوردم
گفتم بهای وی دادم گفت با وی ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت هر کرا آرزوی باشد
که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد و عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی
و خوردی و گفت آتشی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برگرفتی و همچنان گرم بخوردی تا مالک دینار
شیر آرزوی می شد و چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد و بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید
که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو
کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه بر داشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی کنم عیش نیاید مگر
عقوبت من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من
بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق
داده ام و در آرزوی یک شربت شیرام و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه
می گوید بدر خانه داود طائی رسیدم آواز وی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی بدادم اکنون خرما آرزوی
می کنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با وی هیچ کس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة الغلام

عبد الواحد بن زید را گفت فلان از حالتی صفت می کند که مرا آن نیست گفت بازانکه او نان تهی خورد و تو نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه رسم گفت رسی دست بداشت و بگریست گفتند برای خرما میگری عبد الواحد گفت نفس او خرما دوست دارد صدق عزم او داند که هرگز نخورد و آن می گرید ابو بکر جلاجی گوید من کسی دانم نفس او را چیزی آرزو است و میگوید ده روز صبر کنم و چیزی بخورم مرا ان آرزوی بده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری و جمله این شهوت بدان است راه سالکان و بزرگان چون کسی بدین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعض شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بد خو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و خبر است که طعام را بگذارید به نماز و ذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا یک جزو قران بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی مخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید

پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین

بدانکه مقصود از گرسنگی آنست که نفس شکسته شود و زبر دست گردد و با ادب شود چون راست ایستاد ازین بندها مستغنی شود و برای این است که پیر مرید را این همه فرماید و خود نکند که مقصود نه گرسنگی است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت ملایکه بود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود نه گرانی طعام ولیکن نفس این اعتدال نیابد الا بانکه در ابتدا بروی تیز و کند انگاه گروهی از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کاملتر بوده است بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرو گرفته و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون دهد خورم و چون ندهد صبر می کنم مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نباشد و این جای غرور احمقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخیم پس دست از مجاهدت بدارد الا دعوی صدیقی

که برکار است ایستاده باشد با احمقی که پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود که اگر بروی جنایتی کردندی بدست و زبان و روی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از مثل وی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند محال بود که کس بخود این گمان برد

پیدا کردن آفات شکستن شهوات

بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان را باشد تا بوی اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدیقی است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریای خفی مانده و طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند و بناودان پناه برد بلکه چون در نفس او این تقاضا پیدا آید در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت

پیدا کردن آفت شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد تا تخم بیفشاند تا نسل منقطع نگردد و نیز نموداری بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حق تعالی نفرستاد که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان نترسم که ازین و بدین سبب جز در خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد و همگی خود با آن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت نبود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت زیادت شود و این از جهل بود و مثال وی چون کسی بود که آشیانه زنبور بیاشوبد تا در وی می افتد مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن بود که حصن زنان مردانند و در اخبار است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر بار نگاه داشتن آسان بود اما اگر بگذارد او باز استادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون

ستوری است که ابتدا و قصد جایی کند عنان او بر تافتن آسان بود و چون عنان در شد دنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود و پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنهٔ داود علیه السلام از چشم افتاد و او و پسر خود را گفت روا بود که از عقب شیر و اژدها فا روی و لیکن از عقب زنان فرا مشو از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نگریستن تیری است ز تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم است خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را بریاضت بشکند و علاج این شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این فتنه عظیم که این خود حلال نتوان کرد و هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امردی نگرد و از آن راحتی یابد نگریستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر ماسیدن آن نبود چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لواطت است یکی از مشایخ میگوید که بر مرید از شیری خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعا بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است ورا گفتم دست بسینهٔ من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود و چون یکسال بر آمد باز شهوت پیدا شد و دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیری بیاورد و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند

بدانکه هر چند شهوت غالبتر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالبتر از این نیست و لیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت ترک کند یا از عجز بود یا از هراس یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حذر کند او را ثواب نبود که این طاعت غرض دنیاست نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت شره نیفتد بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی بر این تمکن شود و هیچ مانعی نباشد بعد دست بدارد ثواب او بزرگ است و او از آن هفت کس است که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت و درجهٔ او درجهٔ یوسف بود علیه السلام در این

معنی چه امام و مقتدا در گذشتن این حجت یوسف است سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خود را بر وی عرضه
کرد از وی بگریخت گفت یوسف را علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آنی که قصد نکردی اشارت
باین آیت است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا الآیه و هم این سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم بجای فرود
آمدم که آنرا ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و مرا گفت من پنداشتم که نان
میخواهد سفره طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان
بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد و بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه کودکان در خاطر من
آمد از آنده ایشان بگریستم گفت نه این ساعت از این فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح
کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا می گریی گفت از آن گریم که اگر این من بودمی نتوانستمی چنین کردن پس چون بمکه
رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال گشاده روی خوشبوی
دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف صدیق گفتم آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن
اعرابی عجب تر است ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد در
غاری رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن
گفتند این حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد
یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند
را ندادمی یکروز بشغلی مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بدستم بود در
انتظار بیدار شدن ایشان و کودکان زاری میکردند و می گریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما را ندهم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن
که جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمی توانست رفت
آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بر وی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا سالی
قحط پدید آمد و او درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد
چون با آن کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر حقتعالی بشکنی بفرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم
و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو
نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من بان

مزد وی گوسفند خریدم و در آن تجارت می‌کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یکدشت
پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من بخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی
سپردم و هیچ چیز با خود نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند
و بکر بن عبدالله المزنی گوید که مردی قصاب دوستدار کنیزک همسایه عاشق شده بود و یک روز کنیزک را بدیهی
بفرستادند او از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من بتو فتنه‌ترم که تو بر من لیکن از خدای
تعالی میترسم گفت چون تو می‌ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا
رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود و بجایی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا
حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغ پیدا
شد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای
جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمیدانم مگر آنکه
توبه کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که قبول کنی تایب بود در نزد حق تعالی هیچ کس نبود

پیدا کردن آفت نگرستن بزنان و آنچه حرام است از آن

بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کار و خود را نگاه
تواند داشت اولی‌تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار چشم است علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی
میفکن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و شمیدن بوی خوش از
ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجایی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگرچه
تو ایشان را نبینی که هر کجا جمالی باشد این همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افگند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر
باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله
علیه و سلم میگوید اول نظر تراست و دیگر بر توست و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و از آن
درد بمیرد شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و ننگرد و طلب
نکند و آن در دل نپاید ندارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و مهمانیها
و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و با آنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون
چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند
پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند
عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بدان رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که ایشان

رخصه داده و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد درپوشد بقصد شهوت یا دست در آن کند تا بوید یا تا سپرم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی میگوید اِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا و زنان پیغمبر را سلام الله علیهم میگوید با آواز نرم و خوش با مردان سخن مگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی دندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برگرفته بودندی و انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرود آوردندی تبرک را چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهمتر از آن نیست که از آنچه تعلق بزنان دارد و بداند که هر زنی و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگریسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و الا از پی او بروم دین و عمر بسر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم و رسول صلی الله علیه وسلم را روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که با آن زن بیگانه والله اعلم **اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است** بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پاره عبارت کند و هم از وجود بلکه او نایب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی میگیرد و مثلا چون بزبان و تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکوان گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بر وی برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن

شود وچون سخن دروغ وکژ گوید دل نیز کوژ گردد تا چیزها راست نه بیند همچون آئینه که کوژ شود واین سبب است
کز خواب شاعر ودروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید که درون او کور شد از سخن دروغ وهر که راست گفتن
عادت گیرد خواب وی راست بود ودرست وهمچنین دروغ زن که خواب راست نبیند چون ما آن جهان که حضرت الهیت است
که مشاهدت او غایت همه لذتها است در دل او کوژ نماید وراست نبیند واز سعادت آن لذت محروم ماند چنانکه
روی نیکو در آئینه کوژ زشت شود وچنانکه چون در پهنای شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای
آن جهان وحقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی وکوژی دل تابع راستی وکوژی زبان است وبرای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان مستقیم وراست نبود تا دل راست نباشد ودل راست نبود تا زبان راست نباشد
پیدا شد آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است وما درین اصل فصل خاموشی بگوئیم آنگاه آفت بسیار گفتن
وفضول گفتن وآفت جدل وخصومت کردن وآفت فحش ودشنام وزبان درازی وآفت لعنت کردن ومزاح وسخریت
کردن وآفت دروغ وغیبت وسخن چیدن ودو روئی کردن وآفت هجو ومدح وآنچه تعلق بآن دارد جمله شرح
کنیم وعلاج آن بگوئیم ان شاء الله تعالی **پیدا کردن ثواب خاموشی** بدانکه چون آفت زبان بسیار است
وخود را از آن نگاه داشتن دشوار است هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر
ضرورت نگوید وچنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن وخوردن وخفتن ایشان بر قدر ضرورت بود وحق
تعالی بیان فرموده لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ
بَيْنَ النَّاسِ گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه وفرمودن بخیر وصلح دادن میان مردمان
ورسول صلی الله علیه وسلم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد رست وگفت هر کرا از شر شکم وفرج وزبان نگاه داشتند
نگاه داشته تمام است ومعاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد وانگشت
بر آن نهاد یعنی خاموشی وعمر گفت رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بانگشت گرفته بود ومی کشید
ومی مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افگنده است ورسول صلی الله علیه وسلم گفت که بیشتر
خطاهای بنی آدم در زبان اوست وگفت خبر دهم شما را از آسان ترین عبادتها زبان خاموش وخوی نیکو وگفت
هر که بخدای تعالی وبقیامت ایمان دارد گو خیر نیکو گوی یا خاموش باش وعیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز
که بآن ببهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید ورسول صلی الله علیه وسلم گفت
چون مومن را خاموش وبا وقار بینید بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد وعیسی علیه السلام گفت عبادت
ده است نه خاموشی است ویکی گریختن از مردمان ورسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود

و هر که بسیار سقط گوید بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش به وی اولیتر و ازین بود که ابوبکر رضی الله عنه سنگی
در دهان نهاده بودی تا سخن نتوان گفت ابن مسعود گوید هیچ چیز به زندان اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید
هیچ کس را ندیدیم که گوش به زبان داشت که نه همه اعمال وی پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن می گفتند و احنف خاموش بود گفت
چرا سخن نمی گویی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ربیع بن خیثم بیست سال حدیث دنیا نکرد
چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی بدانکه این همه فضل
خاموشی از آن است که آفت زبان بسیار است و همیشه بیهوده از سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز
کردن میان نیک و بد دشوار بود و در خاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و به فکر و ذکر پردازد و بدانکه
سخن گفتن چهار قسم است که همه ضرر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دارد و نه
منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همین کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و یک ربع گفتنی و این آنست که حق تعالی گفت إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ الآیة
و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان
ندانی و با تو شرح دهیم و یک یک بگوییم ان شاء الله تعالی آفت اول آنکه سخن گویی که از آن مستغنی باشی که اگر نگویی
هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا و چنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه از آن گزیر بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی
بنشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان را در آن
راه نیابد این همه فضول بود و ازین گزیر باشد که اگر نگویی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا
بدان کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود و در سؤال آفت اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار
کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب آن تو بوده باشی و این خود ناشایست بود و همچنین اگر پرسی
که از کجا می آیی و چه می کنی و چه می کردی باشد که آن چیزی را نتواند گفت و در دروغ افتد و این خود باطل
بود و فضل آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام می رفت
داود زره می کرد لقمان می خواست که بداند که چیست و نپرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک
جامه است حرب را لقمان گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب
چنین سؤال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا از ایشان خبر دارد و شغل دنیا با کسی اظهار رغبت می کند و علاج
این آن است که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و [illegible] و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد

چون ضایع کند زیان کرده بود و علاج علمی این است و علاج عملی آنکه با عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است
که در روز حرب احد برنائی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک کرد و گفت هنیئا لک
الجنة خوشت باد بهشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که او را بکار نمی آید
یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب آن از وی طلب کنند و خوش بهشتی
آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت
اندر در آید پس عبد الله بن سلام از در درآمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا آن
کار نباشد گرد آن نگردم و بد مردمان بد نخواهم و بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی آن
کلمه دوم فضول باشد و بر تو مال بود و یکی از صحابه میگوید که کسی باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از
آب سرد بر تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود مطرف بن عبد الله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن
بود که نام او بر دهید در هر سخن چنانکه ستور و گربه را گوئید خدایت چنین و چنین کناد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ
چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان و بدانکه هر چه میگوئی بر تو می نویسند ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ
رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتندی و در حال نوشتن فرو خواستندی از بیم آن دو
سخن یکی آوردندی و زیان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نیست که از تو خواستندی
آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد
خود گوید و از آن نگراید بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را خجل کرده باشند
و رنجانیده باشند یا احوال حکایت کنند و فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود و چون آفت اول که آن
نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آن
را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که بآن باک ندارد و آن او را می برد
تا به بهشت. آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آن [illegible] و آن
که هر که سخنی گوید بر وی رد کند و گوید چنین نیست و معنی این بود که تو احمقی و نادانی و دروغ زن [illegible]
زیرکی و عاقل درست گوئی و این یک کلمه دو صفت خبیث را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی خبث که
در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و خصومت در جدل پیشه دست بدارد و آنچه
باطل بود ترک گوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود گوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و لقمان

این بیماری از آن است که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف
دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گوئی
ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بر وی گیری و خلل آن
بوی نمائی و این حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در
چنین حدیثها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذهب بود آن را بدل
گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد
خاموش باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل ایشان غالب شد لقمان پسر خود را
گفت با علما جدال مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی این فضائل
است داود طائی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نیائی گفت مجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم
گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعبتر از آن ندیدم و هیچ آفت بیش
از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تیغ کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است
و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که
البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود و مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه
سلف از جدل منع کرده اند اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل
و چون سود نداشته اعراض کرده آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم
است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود
و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت مال
و گفته اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت میسر نشود و ورع زیادت
نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس اگر حق خود
بود و اگر بتواند همه باشد دست داشتن و اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت بجای
نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است
بر کسی که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه
اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آن است که هر کجا سخنی بدیدی فاحش بودی دوست

واشتی

دانند و گفت ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشتر فحش در آن بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت بران باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و هرچه بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مؤمن لعنت نکند و زنی با رسول الله صلی الله علیه و سلم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است تا آن شتر میگردید و هیچ کس گرد آن نگشت ابو درداء میگوید هرگاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بران باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما مرد و یک روز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم بشنید و گفت یا ابابکر صدیق و لعنت لا و رب الکعبة صدیق و لعنت لا و رب الکعبة سه نوبت گفت توبه کردم و بنده آزاد کرد کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین خطری باشد و از آن فسادی تولد کند از این حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد و یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که شرع داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که از این کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گوییم که رحمت بر وی باد و اگرچه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای تعالی او را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوییم این مقدار روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد و وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود

معلوم نیست که وی کشته گرداند گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را تهمت
بحقیقت نسبت کنند که این خود خیانتی بود و در این روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچ کس تحقیق ندانست
که فرمود و بعد از چهارصد سال این حقیقت آن چون شناسد و خدای تعالی خلق را از این فضول و از این خطر مستغنی کرده است
چه اگر کسی همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر
سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من کلمه لا اله الا الله برآید در قیامت با لعنت بر کسی
کلمه لا اله الا الله دوستر دارم که برآید یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت
بر مومن با کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این خبر است از رسول صلی الله علیه و سلم پس تسبیح مشغول بودن اولی تر
از آنکه بلعنت بر ابلیس تا به دیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن غرور
شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعر است و سرود و در کتاب سماع شرح کردیم که
این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خوانده اند حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجا
ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجا مسلمانی باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن
صنعت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعرها بسیاری
پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند **آفت هشتم** مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه و سلم از مزاح
کردن بر جمله ولیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید
چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن
وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید مردمان
بخندند و او از درجه خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده
بیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی
دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی می گوید * وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ٥ گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس
خنده چیست و چه جای خنده است و عطاء سلمی چهل سال نخندید و وهب بن الورد قومی را دید که روز عید
رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیده اند و روزه قبول کرده اند این نه فعل شاکران است و اگر قبول
نکرده اند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که گناه کند و بخندد در دوزخ رود و میگرید محمد
بن واسع گفت اگر کسی در بهشت می گرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند

که جای او دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود قصد کرد تا نزدیک شود
برسول صلی الله علیه و سلم و از وی بپرسد هرچند قصد میکرد شتر باز پس میجست و اصحاب می خندیدند پس شتر او بیفگند
و بمرد و اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت اری و دهان شما از خون وی پر است یعنی که بر وی می خندیدید
عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای زشت ازان تولد کند چون
بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان بگوئید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که
با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و سلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند
پیرزنی را گفت عجوزه در بهشت نرود آن پیرزن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی تو باز دهند
انگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آن است که در چشم او سفیدی است گفت
هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد
گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابو طلحه نام او ابو عمیر بنجشکی داشت بمرد و او میگریست رسول صلی
الله علیه و سلم او را بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه بنجشک بود و گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر این مزاح
با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان خود همچنین طیبت عادت داشتی
دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنه نزد من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت
نخواهم گفتم اکنون اگر نخوری در رویت مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول
صلی الله علیه و سلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من
مالید و رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه و سلم
نشسته بود و گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر ازین عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی این طیبت
می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه و سلم بخندید از پرسیدن
عایشه که آن مرد سخت زشت بود و این پیش ازان بود که آیت حجاب بزنان فرو داید و رسول صلی الله علیه و سلم
صهیب را گفت خرما می خوری و چشمت درد می کند گفت ازان جانب دیگر میخورم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید
خوات بن جبیر از زنان میلی بود روزی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه و سلم
برسید او خجل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم تا رسنی تابند این زنان آن شتر را
پس بگذاشت گفت بعد ازان مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از کشی دست نداشت گفت
شرم داشتم و خاموش شدم و بعد ازان هرگاه که مرا دیدی همین گفتی تا یکروز می آمد نشسته و

هر دو پای بیک جانب کرده گفت ای فلان اخر خران شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد
که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اجرا باعبد الله و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب
بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم و نعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه او را
گفت لعنة الله تا چند خورد گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بود که هرگاه در
مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که این هدیه است انگاه چون آن کس بها خواستی او را
نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه وسلم بخندیدی و بها بدادی و گفتی
پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو این است هرچه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات
و در بینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت بر دارد چنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن
روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل او حکایت کردن باواز و بغمزه و چنانکه خنده آید و این
چون آنکس رنجور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا
مِّنْهُمْ بر هیچکس مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه
کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه نکرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا شود و نهی کرد از انکه بخندد بر کسی که
از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند بر مردمان
خندند در روز قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند بیا چون برود نگذارند چون بازگردد باز خوانند و دری دیگر
بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع می کنند چون نزدیک میرود در می بندند تا چنان شود که هرچند
خوانند نرود که داند که بروی استخفاف می کنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسیکه از آن رنجور نشود حرام نبود و از
جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید سه چیز است که هرکه در وی یکی از این سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید
دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وامی است یعنی
خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد گویند کسی را وعده کرد
جای و آنکس نیامد او بیست و دو روز انتظار او میکرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت با رسول صلی الله علیه وسلم
بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او آنجا بود گفت ای جوان رنج
زسه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده داده که چون بیائی حاجتی که داری روا
کنم در آن وقت که غنیمت خیبر قسمت میکرد بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن هرچه

جواهی بهشت را و گوسفند خواست باو داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف علیهما السلام باز یافت وی وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی من باز دهند و با تو در بهشت باشم آنگاه کار آن مرد مثلی شد در عرب گفتند که فلان آسان گیرتر است از خداوند بهشت و گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم در وعده گفتی عسی یعنی بو که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز بخورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دروغ بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن بنویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجارند یعنی بازرگانان نابکارند گفتند چرا یا رسول الله بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سرگرد در دهان آن نشسته افگنده بود و یک گوشه دهان او همی کشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و همچنین میکرد گفتم این چیست گفت این دروغگوی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله بن جراد یا رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید کودکی خرد بودم ببازی میرفتم گفتند بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبائر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه راست بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گندی وی یک میل دور شود و ازین گفته اند که عطسه بوقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یکی از دروغ گوی اوست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی برد خدای را روز قیامت بیند بروی بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب

میگوید نامه نوشتم کلمه فرا زامد که اگر نوشتمی نامه آراسته شدی و لیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم
که گفت يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ابن سماک میگوید مرا بر
دروغ نا گفتن مزد نباشد که از ان نگویم که ننگ دارم از ان

فصل بدانکه دروغ حرام است که در دل اثر کند
و صورت دل کوژ و تاریک کند و لیکن اگر بان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و ان را کاره بود حرام
نبود برای انکه چون کاره باشد دل از ان اثر نپذیرد و در کوژ نشود و چون بر قصد خیر گوید تاریک نشود و شک
نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که او کجا ست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی
الله علیه وسلم دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید دیگر چون میان دو کس
صلح افکند سخن نیکو گو از هر یکی با دیگر اگر چه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد با هر یکی گوید ترا دوست تر
دارم و بدین مانند اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سر کسی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد
و انکار کند روا باشد که شرع فرموده کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که
وعده دهد اگر چه داند که بران قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است اما چون از راستی
نیز چیزی تولد کند که ان نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف سنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است
از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن کسی مردار
حلال شود از بیم جان که نگاهداشتن جان در شرع مهم تر است از ناخوردن مردار اما هر چه نه چنین بود دروغ بان مباح
نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت
کردن این همه حرام باشد اسماء گوید که زنی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت
کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه
مزور بر هم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افگنده باشد تا او نیز که حکایت کند
دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن تا بمکتب رود روا باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است که این بنویسند
اما انچه مباح بود نیز بنویسند تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی درست نماید
که دروغ بان مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسند و جواب
دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه از ان کنند تا حشمت را از بان ندارد و گروهی روا داشته اند
که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه وسلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعمد گو جای خود در دوزخ بگیر و خود دروغ

جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اولی آن بود که تا یقینی ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید

فصل بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بلفظ راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین نگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده تا او پنداشت که بیمار بود و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل کردی ما را چه آوردی گفت نگهبانی با من بود و هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفی فرستاده بود و آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم و نزد ابوبکر چرا تو با او مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی با او داد تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگر چه بلفظ راست باشد عبدالله بن عتبه میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیر المومنین است گفتم حق تعالی امیر المومنین را جزای خیر دهاد و پدرم گفت ای پسر زنهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگوی یعنی این مانند دروغ است بغرض اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پیرزن در بهشت نرود و ترا بر بچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بر آن نهد و امثال این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپسندد که خود را و از مزاح و دروغ دست بدارد و ازین جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بخانه آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند چیزی بخور گوید نمی بایدم این نشاید چون شهوت آن دارد و بود رسول صلی الله علیه وسلم قدحی شیر زنان را داد شب عروسی گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ نویسند و دروغک نویسند که دروغکی است سعید بن مسیب را چشم درد میکرد و چیزی در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

چه باشد گفت طبیب را گفته ام که در نخست چشم نکنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کبایر
گناه یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خوانند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و نه چنان باشد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفته هر که خواب دروغ گوید روز قیامت ورا تکلیف کنند تا گره بر دانهٔ جو زند و آفت دوازدهم
غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و هیچکس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و بال این عظیم است و حق تعالی قران
این را بدان مانند می کند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت
از زنا بدتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت
روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود
که از دلو خود پاره آب در کوزهٔ کسی کنی و با برادران مسلمان بپیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزد غیبت
نکنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد بازپسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه
ناکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودم بدو قبر بگذشت
گفت این هر دو در عذابند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی انگاه چوبی تر بدید و پاره کرد
و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا و
او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را نشانند او را بنشاندند پس رسول صلی الله علیه وسلم بمرداری
بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گنده تر ازین
است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی
و غیبت یکدیگر نکردندی و آن فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده میگوید
که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه از بول نگاه نداشتن و عیسی علیه
السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این گند از چیست عیسی گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکو
است ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است و خوکی به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو
بسلامت گفتندی یا رسول الله خوک را چنین گوئی گفت زبان خود را خو فرا کنم و علی بن حسین رضی الله عنهما
کسی را دید که غیبت می کرد گفت خاموش که این نانخورش سگان دوزخ است **فصل** بدانکه غیبت آن
بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی
آن را دروغ و بهتان گویند و هر چه نقصان کسی باز گردد و بگوئی غیبت است اگر همه در نسب و جامه و در ستور

و در سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچه در تن گوئی چنانکه گوئی درازست یا سیاه است یا زرد است
یا گربه چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حمامی بچه و جولاه بچه است و در خلق گوئی بدخوی و متکبر و
دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و در رکوع و سجود و نماز تمام نکند و قرآن
خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و بجای خود
نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخ جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه
گوئی کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست باشد عائشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم
کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که غیبت کردی آب دهان بفگن بیفگندم پاره خون سیاه بود گروهی
گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد این مذمت هم از دین است و این خطاست بلکه
نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه وسلم حد
غیبت این گفته که او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت **فصل**
بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود و عائشه رضی الله عنها می
گوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن
و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که
حاضران خواسته دانند که کرا می گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهر چیز باشد و گروهی از قرا
و پارسایان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله
خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال
است لیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و قدرت و امثال
این و باشد که خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله
این است عجب آن کس تنشاط تر شود دیگران که غافل بودند بشنوند و گویند که اندوهگین شدم که فلان را چنین
واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند و باشد
که چون حدیث کسی کنند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون
چنین بود و نفاق نیز آن بود که خود را پارسائی نموده باشد و بغیبت ناکردن تا معصیت دو شود و
و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت
مکن و بدل آن را کاری نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت در غیبت شریک

بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان
بسیار خسپد پس از رسول صلی الله علیه وسلم نان خورشی خواستند گفت شما نان خورش خورده‌اید گفتند نمیدانیم که چه
خورده‌ایم گفت گوشت برادر خود خورده‌اید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد
بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش باش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب مقصر نبود
که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند و ویرا فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد
و در وقتی که حاجتمند بود * فصل * بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان
کسی که بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی ببینی
یا بگوش شنوی بیقین چه از رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه با وی گمان بد برند هر سه
حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن بیقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد
و حق تعالی میفرماید اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَيَّنُوا و از فاسق سخن باور نشاید و همچنین فاسق چون شیطان است
و حرام آن بود که دل خود را بآن قرار دهی تا خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی تا آن خود نباشی
رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود و لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا
احتمال را در آن مجال بود و بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن کس گرانتر شود
و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان معاملت با وی همچنان باشد که بود نشان آن است که
که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و او را گمان بد بردن
عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد و اکنون نیز پوشیده است
پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی است توقف اولی تر بود و اگر آن مرد عدل تر است میل بوی بیشتر باید کرد
و هر گاه که گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آن بود که آنکس را تقربی زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون
بیقین داند غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند و در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب
مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد * فصل * بدانکه شره غیبت
بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن
دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان
او بدیوان آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید غیبت حسنات
بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت

سیئات بود و باین غیبت که میکند کفه ترازوی حسنات زیادت شود و او باین سبب بدوزخ رود و دیگر آنکه از غیبت
خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذورست که او و اگر هیچ عیب نداند خود
را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بتر است پس اگر راست گوید و هیچ عیب بتر از گوشت مردار خوردن نیست
خود را که بی عیبست بعیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی
نیست و چون خود بر حد شرع است نمی تواند بود و اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد
و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست وی نیست تا او را ملامت رسد اما علاج
بتفصیل آنست که نگاه کند تا چرا او را بر غیبت می دارد و آن از هشت سبب بیرون نشود **سبب اول** آن بود که از وی
خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از
حوران بهشت آنچه خواهی **سبب دوم** آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج
این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق
تعالی بجوید تا که با ایشان خشم گیرد و بر ایشان نکار کند **سبب سوم** آنکه او را بجنایتی گرفته باشند او بدیگری حوالت
کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آنست
که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس باید
که از خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند
و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا را نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش میرود و تو از وی
او نیز در معصیت موافقت همچنین باشد پس سبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی و
سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی
خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آن که عاقل بود
باین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه
فایده بود در آنکه خود را نزد حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست
زیادت گرداند **سبب پنجم** حسد بود که کسی را جاهی علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو
دارند نتواند دید و عیب و حسبتی گیرد تا باو ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق با خود میکند
که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و می خواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت بود

تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که بر کرا حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسد آن جاه در از یادت
کند سبب هفتم استهزا باشد تا بخندد و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نزد حق تعالی بیشتر فضیحت میکند
که او را نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت گناهان او بر گردن تو نهند و چنانکه خر را رانند بدوزخ میرانند
دانی که تو اولیتر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر عاقل بود بخندد و بازی نپردازد سبب هشتم
آن بود که بر وی گناهی رود و اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید در آن
اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را حسد کرد که
دانست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدین غیبت آن مزد را حبطت کند سبب نهم
آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آید وی را از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید
تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبطت کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او باز نگوید

پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها

بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و دروغ برای حاجت مباح شود و آن
شش عذر است اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهند
اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت
او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جائی
فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آنرا باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بر عثمان بگذشت و سلام کرد
جواب نداد با بوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر
یا فلان کس چنین میکند با من و اولی آن بود که گوید چگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت هست که باشد
که مفتی در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید هند با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوسفیان مردی
بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی برگیرم بی علم او روا باشد گفت چندانکه کفایت
بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود اما رسول صلی الله علیه وسلم بعذر فتوی روا داشت
چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کنند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست
یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب وی نگوید آن کس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن اولیتر و همچنان
داشتن غش بود در شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواهی و همچنین کسیکه با وی
مشورت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفته در فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند و این جای
خواسته است که بهم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم

ومبتدع و کسی فسق آشکارا کند و این از آن است که این قوم آن را پنهان ندارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود **کفارت غیبت**

بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا از مظلمت وی نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر کرا مظلمه هست گو عوض باز ده یا بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات وی بعوض مظلوم میدهند و اگر نبود سیآت او بر وی می نهند عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبتی کردی از وی بحلی خواه و در خبر است که هر کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جایی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بر وی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل وی خوش کند و بحل کند اگر نکند حق وی است لیکن این مراعات را از جمله حسنات بنویسند و باشد که در قیامت بعوض با وی دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحلی نکرده اند و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آنست که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر از آن و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر با وی فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفت که از مجهول بیزار شدن درست نبود آفت سیم و هم سخن چینی و نمامی کردن حق تعالی میفرماید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و میگوید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و این همه نمامی میخواهد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانی که میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را بر همه زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بمن رسید حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بران باز ایستند و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کرده ام که چنین کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت نکنم که در میان شما نمامی است گفتند الهی کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم و موسی علیه السلام

همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و بهفتصد فرسنگ برفت تا از وی بپرسید
از آن چیست که از آسمان فراخ‌تر است و از زمین گران‌تر و چیست که از سنگ سخت‌تر است و چیست که از آتش گرم‌تر است
و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگرتر است و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ‌تر و
بهتان بر بیگناه از زمین گران‌تر و دل قانع از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرم‌تر و دل کافر از سنگ سخت‌تر و حاجت
بجو نیستی که وفا نکند از زمهریر سردتر و نمام که او را باز شناسند از یتیم خوارتر **فصل** بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی
با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمام است خواه سخن گیرد خواه فعل خواه بقول آشکارا کند
یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد
در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن
نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا باشد این شش چیز او را بجای باید آورد اول آنکه
باور ندارد چه نمام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشنوید دوم آنکه او را نصیحت کند و از این گناه نهی کند
که نهی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه بآن کس
گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه
خود را نپسندد که او را نپسندد و از نمامی او دیگری را حکایت نکند و بر وی بپوشد و این شش واجب است
یکی پیش عمر عبدالعزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ
و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم
یا امیر المؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت زیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برادری
را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را نزد من فاسق و متهم کردی سلیمان
عبدالملک یکی را گفت تو مرا چنین گفته گفت نگفته‌ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت
یا امیر المؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران
بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر
و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق و فریفتن و این همه او خیانت است و گفته‌اند نمام و غماز آن است
که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز از غمز بدتر است که سعایت
دلالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر مخلط و نمام
عظیم است و باشد که بسبب ایشان خون ها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیبی نیست

مرا نامی و تخلیط آن کس بخرید و گفت باکی نیست غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا دوست دارد و کنیزکی خواهد
خرید اکنون چون بخسپد استره و موی گیر و از زیر حلق او موی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود
و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت
زن بیامد با استره و دست بمحاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت خویشان
زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خون ها ریخته شد آفت چهاردهم دو روئی کردن میان
دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی
نماید که من دوست توام و این از نمامی بتر است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که درین جهان دو روی
باشد در آن جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دو روی است پس بدانکه هر که با دو دشمن
مخالطت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آنکس یا در عقبا و نامنافق نباشد
و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس ننماید که یار توام ابن عمر را گفتند ما نزدیک امیران شویم و سخنها گوییم
که چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را از نفاق شمردیمی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و هر که او را
ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق دو روی باشد
و چون ضرورتی بود رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضائل کردن و درین شش
آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ
گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین
میکشد و پای بران می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم
و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که بتحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و پر علم است و مثل
این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویحک گردن او بریدی پس گفت اگر لابد
مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای کس را تزکیت نکنم انگاه حساب او با خدا است
اگر می پندارد و راست میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد
گرداند رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آن کس اما ممدوح را ازان
دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود جارود
نامی بود که ازان جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد گفت یا امیر
المومنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر

بترسیدم که خیری در دل تو افتد خواستم که گردن تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاهل شود
و دست تبل و گوید من خود بکمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم یکی را مدح گفتند گفت گردن
بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه وسلم اگر کسی با کاردی تیز تر دیک کسی شود بهتر از آن که بروی
ثنا گوید در روی او و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای بر گیرد اما مومن
خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جایی این هر شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود و رسول صلی الله علیه وسلم
بر صحابه ثنا گفته است بعمر گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر
مقابله کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زیانی ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم
است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و
حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت انا سید ولد آدم
ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا بمتابعت او کنند و یوسف علیه
السلام گفت اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ **فصل** پس چون کسی
را مدح گفتند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و هر که از دوزخ نرهد سگ و
خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانندی مادح مدح او
نگفتی بدین شکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بر وی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای او گویند
و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح
گفتند گفت بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب می کنم
بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یارب مرا بگیر بآنچه مرا میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر
از آن کن که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر
از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری **اصل** چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن بدانکه خشم چون
غالب بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خَلَقْتَنِي
مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و هر کرا خشم غالب است
نسبت او با شیطان ظاهرتر از آن است که با آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمای گفت
بغضب خشمگین مشو هر چند بر سید همین گفت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا انگبین را

و عیسی علیه السلام با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد و گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری است که هیچکس بدان در نرود الا کسی که خشم خود بخلاف شرع راند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوست تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کاری نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبدالعزیز سخنی درشت گفت و سر در پیش افگند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان را بکبر سلطنت از جای برگیرد تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفایت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و بپذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت بپذیرفتم و بآن وفا کرد و بجای او بنشست او را ذوالکفل نام کردند بدین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت

فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هر چه او را سود مند است بخود کشد او را از این هر دو چاره نیست ولیکن چون بافراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب نبیند چون دودی که در غاری افتد که جای تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت برحرم و حمیت بر دین با کفار از خشم خیزد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا گفت و گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ و این همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود و گروهی پنداشته اند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطا است چه خشم سلاح است و از آن چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت و تفصیل این آن است که خشم از آن خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت

نباشد بآن چنانکه کسی را سگی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آن را ببرد یا بکشد روا بود که خشمگین نشود اما
قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت از وی منقطع نشود و هیچ کسی که او را جراحت کنند تا سلامت
او فوت شود یا قوت وی یا جامه او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بیچاره‌تر
و درمانده‌تر بود که آزادی در بی‌حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک‌تر باشد و ممکن بود که
کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادتهای دنیا از
پیش وی برخیزد لاجرم خشمی که تبع آن حاجت است برخیزد چه آن کس که در طلب جاه نبود با آنکه کسی در پیش او شود یا برتر
از وی نشیند در مجلس خشم نگیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی جاه و مال است
تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتربازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان
شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هر که ازین جنس بود بریاضت از آن بتوان
رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان نبود
که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع بر وی غلبه کند و بریاضت خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل
بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام
اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم بار خدایا
خدایا آن را سبب رحمت گردان بر وی و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسم اگر چه
در حال خشم بود گفت بنویس که بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود و پس
نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عائشه رضی الله عنها یک روز خشمگین شد رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بر وی نصرت داد تا بر دست
من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان و غضب نیست **فصل** بدانکه اگر چه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود
لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم بآن توحید
پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی بر زند بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگر چه بیخ خشم
در باطن بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نبیند از آن کس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان
را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگر چه بر وی رفت
کسی که توحید بر وی غالب بود بضرورت شناسد که همه خلق مضطراند در آنچه بر ایشان می‌رود
چه هر کسی اگر چه ویرا قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باختیار

آدمی نیست لیکن داعیهٔ بر وی مسلط کرده‌اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت دادند
بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ رد و رنج حاصل آید اما با او خشم
نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد در نخورد شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد
باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبهٔ توحید باید تا بغایت بر دوام نبود بلکه چون برق باشد و طبع
بشریت والتفات باسباب که در میان است پدید آید و بسیار کس را بعضی از احوال چنین بوده است و این نه آن باشد
که رنج خشم کنده شده لیکن چون از کسی رنجی بیند رنج خشم پیدا نیاید چون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگرچه
غلبهٔ توحید نبود ولیکن دل او بکاری بزرگتر چنان مشغول بود که خشم با این پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان
را دشنام داد و گفت اگر کفهٔ سیئات من در قیامت گران تر بود من از آن که تو میگوئی بدترم و اگر سبکتر بود
بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و بر بریدن آن مشغولم
اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این هر دو چنان بودند که آخرت مستغرق
بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از تو پوشیده است از من بیشتر است پس از
مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو یکی شعبی
را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد
که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد که خشم نگیرد
چون بسببی رود حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق
داند که او می خواهد که وی آن جفا فرو گذارد و غلبهٔ عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود
پس باید که آدمی بیکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی
نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر
خلق را بدوزخ خشم برد و از آن فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل
است که بیخ و ماده آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل
آنست که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب از بیخ بکند و اسباب آن پنج است اول
کبر است که متکبر باشد که بیک سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و
بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع
باطل نشود دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را

آشنا بود و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاح است که در بیشتر احوال خشم انگیزد باید که خود را
بجد مشغول گرداند و بساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن بسخریت
کردن خشم انگیزد باید که خود را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خود خوار
کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود
که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس خالی از عیب نبود ++ پنجم
حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که
طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این هم علمی است
و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حدست تا دل از آن نفور شود آنگاه
بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه
در ریاضت نفس گفته ایم و سبب عظیمتر انگیختن خشم و اخلاق بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم برایشان غالب بود
و باشد که آنرا صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت
و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در
گذشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم
را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که بحیله تلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز
میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر هیجان خشم از مردی بودی بایستی که زنان
و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ
مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکان
و کسانی که بسباع و بهایم نزدیک ترند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان
و بی عقلان **فصل** بدانکه اینکه گفته آمد سهل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده نتواند
کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن سکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند
و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آن است که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب
کسی که خشم فرو خورد بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت
تو حق تعالی را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم پرستاری را بکاری فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی

ترا بر زمین زند دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم نه از آن است که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی
و این منازعت بود در ربوبیت اگر با این اسباب باطن تعلق دارد خشم ساکن نشود و اعراض نبوی پیش خود دارد
و گوید که اگر خشم برای آن باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافات کند و خصم خود را خرد نباید داشت و اگر فضل بنده باشد
که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عذری و مکافاتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر نکوه
زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گردد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن
بود که چون خشم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این از عجز و خواری بود داشتند و حشمت را زیان دارد و در چشم
مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز با آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز مردمان
مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمی است علاج عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر بدین ساکن
نشود بآب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم آتش است بآب بنشیند و در یک روایت آن است
که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم
نرسد یک روز عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است با این برود و یک روز ابوذر
با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا مادر او را عیب کرد که زنگی و سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضل تر نیستی
مگر آنکه بتقوی بیش از وی باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد و
چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله علیه وسلم بینی او بگرفتی و گفتی ای عائشه بگو اللهم
رب النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است

فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید اولی تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد
لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت
و مثل این روا نبود که برین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن
رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بانچه
در تست تو او را عیب مکن بانچه در وی است این طریق استحباب است و ناگفتن واجب نیست چون دشنام
و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت المستبان ما قالا فعلی
البادی حتی یعتدی المظلوم دو کس که یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه

که مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زنان
رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عائشه نگاه دار
که او را دوستتر داری و با وی میل میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت
یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه را دوستتر دار که من او را دوستتر دارم پس نزدیک
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده نکند و زینب را که از جمله زنان بود فرستادند و با من دعوی برابری
کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و میگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان و جفا می گفت
من خاموش بودم تا نگرم او دستوری دهد بجواب چون دستوری داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا میکردم تا آنگاه که دهان
من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابوبکر است یعنی که شما به سخن با او
برنیائید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل
شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خو بلفظی کند که بس زشت
نباشد که در وقت خشم آن گوید تا سخن زشت بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بی نوا
و امثال این و در جمله چون در جواب آمد نگاه داشتن دشوار بود و بدین سبب جواب نا دادن اولی تر بود که
ابوبکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در جواب
آمد رسول صلی الله علیه وسلم برخاست ابوبکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت
تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت
صلی الله علیه وسلم آدمیان بر طبقات آفریده اند بعضی باشند که دیر خشمگین شوند و دیر خوشنود شوند و بعضی باشند
که زود خشمگین گردند و زود خوشنود شوند و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین
شود و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خشنود شود

فصل بدانکه هر که خشم باختیار رود بایست فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز ضرورت فرو خورد در
اندرون گرد آید و مایه کینه و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته المومن لیس بحقود مومن کینه ور نبود
پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نوع پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا شادی که
آن کس اندوهگین شود و بانده وی شاد شود دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلایی که بوی
رسد و آن را اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه
بچشم حقارت و خوار داشت بوی نگرد پنجم آنکه زبان با و دراز کند بغیبت و دروغ و فحش

واشکارا کردن عورت و اسرار او ششم آنکه ورا محاکات و سخریت کند هفتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند
و صله رحم باز گیرد و وام او نگذارد و مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد هشتم آنکه او را بزند و مرنجاند چون
فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزند و این اگر کسی بود که دیانت بر وی غالب باشد و هیچ نکند که در آن
معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بذکر
حق تعالی ننشیند و بر وی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان و زیان این بسیار بود و چون مسطح
که خویش ابوبکر بود در واقعه افک عایشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد
باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ تا آنجا که گفت
أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد اما دوست ندارید که حق
تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای و الله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر کرا از کسی کینه در دل شد
از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با وی نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجه صدیقان است یا
نکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی کند این درجه فاسقان و ظالمان و هیچ قربت
عظیمتر از آن نیست که نکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود و صدقه دهید
و هیچکس عفو نکند از کسی که نه خدای عزوجل او را عزی زیادت از آن دارد در قیامت و هیچکس در سوال و
گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بر وی بگشاید و عایشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی
و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبة بن عامر
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق اهل دنیا و آخرت
چیست آنکه هر کرا از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی
و گفت هر که بر ظالم دعا بد کرد حق خود باز ستد و رسول صلی الله علیه وسلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او
جفا بسیار کرده بودند می ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه وسلم دست بر در کعبه نهاد و
گفت خدای یکی است و او را شریک نیست وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت
کرد چه می بینید و چه میگوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم خیر خیر برکرم تو چشم داریم و امروز دست

دست است گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت
لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون
خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید کسی که مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق برخیزند و بی حساب
در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان معاویه میگوید در خشم صبر کنید تا فرصت باید و چون فرصت یافتید
و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود و حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل
می کنی گفت يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا پیش خدای عز و جل جدل می توان گفت در اظهار
عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه میگویی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت
کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد
فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیده بودند میگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه بر آن می گریم که
تقدیر کردم که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بر وی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبدالملک
ابن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه
او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان
از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت یا عائشه هر کرا از رفق بهره دادند بهرهٔ خود از دین و دنیا یافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین
و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه برفق بدهد هرگز بعنف ندهد و بعائشه
رضی الله عنها گفت در همه کارها رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آنرا آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده
نشد که نه زشت کرد **پیدا کردن حسد و آفات آن** بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد
از جمله مهلکات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است
که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون
گمان بری با خویشتن تحقیق مکن و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید زبان و دست
از معاملت بر آن نگاه دار و گفت در میان شما پدید آمدن گرفت آنچه امت بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و
عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یک دیگر را
دوست نشوید و خبر دهیم شما را که این بچه حاصل آید سلام با یک دیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایه
عرش او را آنجای آرزو کرد و گفت او عزیز است نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام با وی نگفت

ولکن

وگفت از کردار او نیز خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق
تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضاء من خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام همی نپسندد و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت شش کس بشش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و دهقانان بتکبر
و بازرگانان بخیانت و اهل روستا بنادانی و علما بحسد انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم گفت
این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار درآمد نعلین بدست چپ آویخته و آب از محاسن او می چکید که طهارت
کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او درآمد تا سه روز شد عبد الله بن عمرو بن عاص خواست تا بداند که کردار او چیست
نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود و در آن سه شب نگاه میکرد او را
هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب درآمدی نام خدای را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله
علیه وسلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر
هست که هرگز بر هیچ کس حسد نبرده ام که خیری باو رسیده است گفت پس این درجه ترا بابت است عون بن عبد الله یکی را از
ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس سجده نکرد از کبر بود
و دور باش از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد بود که پسر آدم
برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان
نگاه دار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برخاستی و گفتی با نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار
بد کفایت بود او را بکردار خود باز گذار و پادشاه او را بدین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید
که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت آنکه او را نزدیک خود خوانی تا ببینی که دست بر بینی باز نهد
تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که در آن سیر بود دیگر روز ملک او را نزدیک خود خواند و
دست بدهان باز نهاد تا بوی سیر ملک را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود
جز خلعتی عظیم یا صلتی گران ننوشتی بیکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او پر کاه کن
و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت
است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشم و پوست
پر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود
وی را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه
کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس با

چرا دست بر آن و بینی باز نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود ملک گفت هر روز همین سخن میگویی که بدکردار را خود فعل او کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین رضی الله عنه میگوید هیچ کس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است در آن نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله علیه را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب فراموش کردی ولیکن چون رنجی در سینه بود که بمعاملت بیرون نیفگند زیان ندارد و ابو الدرداء میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه حسد **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آن را کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت قضاء حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ و گفت سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ یعنی که خود را در پیش یکدیگر افگنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی دهد و در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی من هم باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز حسد گویند لیکن درین هیچ کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشند نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین پایست خالی نباشد ولیکن چون این را کاره چنان بود که اگر کار بدست او کنند آن نعمت از وی نگرداند پس بدین مقدار که در طبع باشد ماخوذ نبود

پیدا کردن علاج حسد بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل است اما علمی آن است که بداند که حسد زیان ویست در دنیا و آخرت و سود محسود است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان ویست در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و بدان صفت باشد که دشمن خود را چنان

میخواهد چه هیچ غم عظیم‌تر نباشد از غم حسد پس چه عقلی بود بیش از انکه خود را رنجور میدارد بسبب خصم خود و او را
هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی است در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که بسبب
آن تقدیر ازلی است و گروهی از ان عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغیر را بان
راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود بازنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای
تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر
کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلائی مانده بود بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و
آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد [illegible] قسمت باز از سر گیرم برای تو و اگر علمی خواهد که بسبب او نعمتی باطل
شود زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود
چنانکه حق تعالی میگوید وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ پس حسد عذاب حاسد است
نقدا اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود
کرده و کس را بسر آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش ازین و انکار او از نصیحت و شفقت مسلمانان دست
داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین فاما
آنکه محسود را سود دارد در دنیا آن است که او چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش
از حسد که هیچ ظالم که مظلوم مانند چون حاسد و اگر محسود از مرگ تو خبر یابد پیدا اند که از عذاب حسد برستی رنجور بود که
همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو
بحسد و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن
تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نرفته و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و
عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن وی و چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن
خود و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن همه است شاد داری و ابلیس چون بیند که ترا نعمت علم و ورع و جاه
و مال نیست ترسد که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل
علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد آنست که یا عالم است یا متعلم
یا دوست ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید
و باز گردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش
کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سر بشکند و همچنین می کند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را

ی بینند و بر وی می خندند و این حال حاسدست و حرفت شیطانست و این همه آفات حسدست پس اگر
بآن نشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند بظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند
که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد سلاح ازوی بر دهد و اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند
که سبب حسد کبرست و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت
قطع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند بآنکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند
مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت
او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بر وی ثنا گوید و کار او را بالا میدهد تا او شنود
و خوشدل گردد و چون خوشدل شود آن بر تو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
شود چنانکه حق تعالی فرمود ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ
وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان ترا گوید اگر تواضع کنی و بر وی ثنا گویی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیری خواهی فرمان
خدای تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و لیکن تلخ است و صبر نتوان کرد بران
الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و هلاک او در دین و دنیا در حسد است و هیچ دارو
بی صبر و تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه
بیماری بهلاک کشند و آن رنج ناچار بیش گردد فصل بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که
میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نشود
بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما دو چیز
مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و
خواهان آن باشی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن
تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته اند بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی
که حسد حرامست و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و شادی او اندوهگین باشد لابد باید
که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود و آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی خلاص یابد که توحید
بر وی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کار را همه از یکجا بیند و این حالتی نادر
باشد که چون برق درآید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن
آنکه حب دنیا سر همه گناهانست بدانکه دنیا منبع همه شرهاست و دوستی آن اصل همه معصیتهاست چه شهوات نیز از آن با

که او دشمن خداست و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا آن کند که راه حق تعالی بر بندگان می زند
تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی جرعهای
تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون
عاشق شدند از ایشان دور گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در جهان
گاه برنج داشتن او و گاه در حسرت فراق او خود را می کشند و بآخرت خشم حق تعالی و عذاب وی ببینند و زینهار از دام او الا
کسی که بحقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی پرهیزد چنانکه از جادو و آن پرهیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
پرهیزید از دنیا که او جادوتر است از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن
در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت آن آمده بگوئیم که آیتهای قرآن خود در این معنی بسیار
است و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا و بلا
و محنت آن بخلق گویند تا از وی حذر کنند **پیدا کردن مذمت دنیا باخبار** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم
روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس با آن ننگرد بآن خدا که جان
محمد در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر از این است و اگر نزد یک او پر پشه ارزیدی هیچ کافر از وی شربتی
آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و هرچه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا
سر همه گناهان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت زیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان
آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم می گوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با انگبین
شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت
چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله
علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور می کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست
گفت دنیاست که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که بعد از تو باشند
نجهند اکنون بترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بوی
از دنیا و تا ویرا بیافریده است باز ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع
آن کسی کند که وی را عقل نبود و دشمنی در طلب او آن کس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برد که بی فقه باشد و طلب
او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدای است که
دوزخ اوراست و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ

نگردد و درویشی که هرگز توانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره رضی الله عنه میگوید
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم و مرا دست بگرفت و بسر
مزبله و دران استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره این سرها پر حرص و آز
بود همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیها طعامهای الوان
است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بدید انداختند که همه از ان می گریزند و این خرقها جامهای تجمل
ایشان است که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان است که بر پشت آن گرد جهان
می گردیدند این است جملهٔ دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آن است پس هر که حاضر بود بگریست
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن ننگریسته است
و در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نپسندیدم دران جهان که تو کسی را باشی
امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود و همه را بدوزخ فرستند
گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز لختی خواب باشند لیکن چون از
دنیا چیزی پیدا آید دران جهند و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا
باشد و خواهد که حق تعالی او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر
آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه
بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی
فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او بایستادند
رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کار شما
خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از ان می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی
ریختند که پیش از شما بودند آنگاه دران منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند
و گفت دل هیچگونه بیاد دنیا مشغول مدارید و ذکر دنیا مکنید با دوستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که
رسول صلی الله علیه وسلم را اشتری بود و آنرا عضبا گفتندی و از همه اشتران بهتر دویدی یک روز اعرابی
اشتری آورد و با آن بدوانید و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق است بر خدای
تعالی که هیچ چیز را در دنیا برنکشد که نه آن را خوار گرداند و گفت که بعد ازین دنیا روی بشما نهد و دین شما
بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را ببندگی نگیرد

دل

و گنج چنان نهید که از آفت نرسید و نزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که برای خدای
نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چندانکه این را خوشنود کنی آن دیگر ناخشنود شود و گفت
با حواریان من دنیا را پیش شما در خاک افکندم او را باز مگیرید که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی
جز در آن نبود و از پلیدی او آن است که کس با آخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت آن مشغول
مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است که ثمره آن اندوه دراز است و گفت بنای آب
دانش در کجای قرار گیرد دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کهنه دیگران
ما را کفایت بود و یک روز او را باران و برق و رعد بگرفت و میدوید تا جای جوید که پناهی بود خیمه دید آنجا
رفت زنی را دید بگریخت غاری بود آنجا رفت شیری دید بگریخت گفت بار خدایا هر چه آفریده او را آرامگاهی
هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که
همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود و هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند
که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت
همه را در راه دید مرده گفت ای قوم اینهمه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم
که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله
گفت قصه شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه
دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک
مادر را چون بیامدی شاد شدیمی و چون رفتی غمناک شدیمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان
هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از
ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ندانم خلاص یابم یا در
دوزخ افتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامه پلاس و خواب بر مزبله با
بسیار بود بعافیت در دنیا و آخرت و گفت بسنده داشتید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده
کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد
بسیار یابند و بیشتر بود و سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میرفت در مرکبی عظیم و مرغان و دیو و پری
همه در خدمت او میرفتند بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی
عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر از هر چه پسر داود را داده اند که آن تسبیح بماند و این ملک نماند

و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای قضای حاجت پیدا آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود
حق تعالی فرشته را فرستاد گفت چه میجوئی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بنهم گفت در هیچ طعام بهشت
این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا میخواهی نهاد بر فرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا
که جای چنین پلیدیها آنجاست و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی با این عمر دراز گفت
چون خانه دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسی را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن حق تعالی ما را دوست
گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب
میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ چیز باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمان
برداری او کرد و شیطان دانست و مخالفت او برخاست و دانست که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است
و دست از آن بداشت و دنیا را شناخت و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد و یکی از حکما میگوید
هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بر آن چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشت
و شامی بیش نیست برای آن مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بکلی روزه گیر تا در آخرت بگشائی چه سرمایه دنیا هواست
و سود آن هاویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست
آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که وی دانسته که
چون چنین کند دنیا خود بر وی منغص شود و در دل وی ناخوش گردد و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است
از دکان او هیچ مدزد و بر مگیر که آنگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال
بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی
و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی
میکنند که این آن است که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیاست
مهمان است و هر چه با اوست عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن علاجی دیگر نباشد
لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی
ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخلق فرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبری
را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک مدارید که اگر چه بت نپرستند
من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هر چه بستانند نه بحق ستانند و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه
نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه چیز است فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و

لی حساب نشناخت رم ازان چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه انجا
رسید در خانهٔ او هیچ ندید مگر شمشیر و سپری و رحلی گفت چرا در خانه چیزی نساختی گفت آنجا میرویم این کفایت
است یعنی بگور حسن بصری به عمر عبد العزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بروی نوشته اند
بمیرد و بیش ازین ننوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گویی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده
و در اثر است که عجب از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه
خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچکس قرار نگیرد دل بران چون نهد و عجب از کسی که داند
که قدر حق است و دل بروزی چگونه مشغول دارد و داود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس افگند
است گویی بیگار میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی
که نه در زیر آن چیزی است که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید
که هیچ کس از دنیا نرود که بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت
بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر روزه گیرد و بشب
نماز گذارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست
که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال او چگونه بود و کیست از ما که نه چنین است با آنکه بسیار گناه داریم
و در فرائض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران است و ویران تر ازان دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت
سرای آبادان است و آبادان تر ازان دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر ازان دل
کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی دوستتر داری در خواب یا دیناری در بیداری گفت
دیناری در بیداری گفت دروغ میگویی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوستتر
داری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و قبر
عمارت کند پیش از آنکه بقبر رود و حق تعالی را خشنود کند پیش از آنکه او را ببیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که
آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکر بن عبد الله گوید هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند
چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک در آن نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا را شش چیز است خوردنی
و آشامیدنی و پوشیدنی و بوییدنی و برنشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی
است و شریف ترین آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافتهٔ
کرمی است و شریف ترین بوییدنیها مشک است و آن خون آهوست و شریف ترین برنشستنیها اسبست و همه مردان را

بر پشت آن بگشند و عظیم‌ترین شهوتها زنان است و حاصل آن شناسنده دانی میبرسد و زنان از خود انچه
نیکوتر است می آیند و توان دید انچه زشت تر است طلب نکنی و عمر عبدالعزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده
اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده
اند ولیکن از سرای بسرای خواهند برد. پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت
دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دنیا و هرچه در دنیاست ملعون است
الا انچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و انچه
بیرون آنست ملعون است و دوستی آن سر همه گناهان است پس بدانکه هرچه در دنیاست سه قسم است یک
قسم آن است که ظاهر و باطن آن از دنیاست و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است که به نیت
و قصد خدای را نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتها است
و قسم دوم آن است که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت آن از جمله دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت
شهوات است که این سه اگر به طلب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگر چه در دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب
علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی باو نگرند و غرض از دست
داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگر چه بصورت چنان نماید که خدای
راست قسم سوم آن است که بصورت برای حظ نفس است لیکن ممکن بود که به قصد و نیت خدای را شود و از دنیا
نبود چون طعام خوردن که قصد دران قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد دران فرزند بود و مال
اندک طلب کردن چون قصد دران فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود خشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود در
قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آن است که حظ نفس است در حال که آخرت را بآن
هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنان که علف
ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هرچه دنیاست حق تعالی آن را هوا گفته چنانکه گفت وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و جای دیگر جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفته اِنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا
لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفت دنیا بهمه پنج چیز است بازی و نشاط
و شهوتها و آراستن خود و بیشی جستن بمال و فرزندان بادیگران بننگ و نبرد کردن و آن چیزها که این پنج دران است بیک آیه دیگر
جمع کرده فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ... الآیه

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند از زنان و فرزندان و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر
و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا این هست برخورداری خلق در دنیا پس
بدانکه هرچه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرچه تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا
بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت است و ورای آن مقدار
زینت است و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد هرکه بضرورت اقتصار کرد رست هرکه بدرجهٔ تجمل رفت در هاویه افتاد
که آخر ندارد و هرکه بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک
است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بمجال اجتهاد توان دانست و باشد که پا در
کرد آن حاجت بود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده که بر قدر ضرورت
اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی
که او دیوانه است و بودی که در یکسال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد
از نماز خفتن باز آمدی و طعام او استه خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه
بصدقه دادی و اگر نه باسته چندان خرما خریدی که روزه گشاده و جامهٔ او خرقه بودی که از سر کین دانها برچیدی
و بشستی و کودکان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او میگفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز
نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او را ندیده بود و بروی ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را
وصیت کرده بود در حق او و چون عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هرکه عراقی است برخیزد
همه برخاستند گفت هرکه نه از کوفه نشیند همه بنشستند گفت هرکه نه از قرن است بنشیند بنشستند یک مرد بماند گفت
از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آن است که تو از وی سخن گوئی چه در میان ما کس نیست
احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب
می کنم که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعدد قبیلهٔ ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت
روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم
و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست و او را بشناختم که صفت او گفته بودند سلام
کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم بنداد گفتم رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من
افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال او و نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر
و ترا بمن که راه نمود گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا چه شناختی هرگز نادیده گفت نبأنی العلیم الخبیر

اما هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود
و با یکدیگر آشنا باشند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول تا یادگار من باشد گفت تن و جان من
فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود
گشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که با این نپردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا
از تو بشنوم و مرا دعائی و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت
بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست وانگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین
و راست ترین سخنان سخن وست میگوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا
اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ تا انجا که اِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ است برخواند انگاه بانگی کرد که
پنداشتم از هوش برفت و گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیکست که تو نیز بمیری یا به بهشت وی یا بدوزخ و پدرت
آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی همراز خدای بمرد و داود خلیفه خدای بمرد و محمد رسول الله
بمرد و ابو بکر خلیفه او بمرد و عمر برادر من و دوست من بمرد وا عمراه وا عمراه گفتم رحمک الله عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا
خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه وسلم و دعای سبک کرد و گفت وصیت
آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یکساعت از یاد مرگ غافل نباشی و چون نزدیک خود رسی
ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یکقدم پای از موافقت جماعت امت باز مگیر که انگاه بی دین شوی و
ندانی و در دوزخ افتی و دعائی چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز
ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یکساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا
بگریستن آورد و از قفای او می نگریستم تا بکویی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان
چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان حزم ایشانند اگر باین درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت
اقتصار کنی و یکباره طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد
والله تعالی اعلم **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص و مدح سخا بدانکه شاخهای دنیا بسیار است
و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیمترین فتنه
او آن است که حق تعالی آنرا عقبه خوانده و گفته فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا اَدْرٰيكَ مَا الْعَقَبَةُ
فَكُّ رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ و هیچ عقبه صعبتر ازین نیست که ازین چاره
نیست چه این نیز بانکه سبب قضاء شهوت است زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین

مال است و بمال بدست توان آورد پس عزم یافتن آن جبر نیست و دریافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که از آن بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در آن خطر بطر است و درویش را دو حالت است یکی حرص و دیگر قناعت و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است یکی اسراف و دیگر اقتصاد و از این هر دو حالت یکی مذموم است و آن دیگر آمیخته است و شناختن این هم مهم است و در جمله مال از آفت و فایده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بمقدار فایده آن کنند

پیدا کردن کراهیت دوستی مال

حق تعالی میفرماید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ هر که را مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جمله خاسران و زیان کاران است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین امت تو کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکو روی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را بخدای گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یاور ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از آن چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی همی گوید مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با او وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت تا بمرگ بیش وفا نکند مال است و آنکه تا لب گور بیش با او نرود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود کردار اوست و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت و ما نمی توانیم گفت شدر

زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیک گفت نزد من سفال برابر است تا آن کی ابو درداء بر نجانیدند گفت بار خدایا
او را تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعاها دانست چه هر کرا این داد ناچار بطر و غفلت
او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست من بیرون
نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچ کس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خوار و
ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آن را برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست
دارد بنده من است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم است دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی که اگر نه
زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک نزد
عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او و گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچ کس نکرده سیزده فرزند داری
و ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران
بایشان ندادم و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده
است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار
گفت نه این مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و یحیی بن
معاذ گفت دو مصیبت است مال و داد را بوقت مرگ که هیچ کس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را همه بگیرند
و بپرسند

فصل

بدانکه مال هر چند نکوهیده است بوجهی ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر است و هم خیر و
از این بود که حق تعالی آن را خیر خواند در قرآن و گفت اِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآیة و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آن است که درویشی بکفر
او کشد و سبب آنست که چون کسی خود را درمانده و حاجتمند یک نان بیند و دیگران جان می کنند و فرزندان و اهل
خود را بجوع می بیند و دیگران را با نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از
خدا می بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد
و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یکدرم نمی دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در علم او خلل است و اگر
می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می تواند و نمی دهد در جود و رحمت خلل است و اگر برای
آن نمی دهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت
بکمال نبود و اما با این جمله اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در رنج میدارد و خزانه او
پر نعمت و نمی دهد این دشوار بود و شیطان اینجا مجال وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است

در نظر او وا دارد تا باشد که این خشم بروی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد
و روزگار نگونسار گشته و نعمت همه بنا مستحقان می دهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق
تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب
شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را جفا مگوئید که دهر خدای است یعنی آنکه شما حوالت کارها
میدانید آن را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا درحق کسی که ایمان او چنان
غالب بود که از خدای در درویشی راضی بود و داند که خیریت او در آن است که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت
نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان
سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن
چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون
تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای نان و جامه است
و نان و جامه برای تن است و تن برای حمال حواس است و حواس برای آن است که دام عقل او ست و عقل برای آنکه
چراغ و نور دل است تا در حضرت الهیت ببیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس غایت
همه حق تعالی است اول او ست و آخر او ست و این همه راهی بوی هر که این بدانست از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که
درین راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شایسته بود و مرد شایسته را محمود باشد و برای گفت رسول صلی الله
علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن چه دانست که هر چه بیشتر از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم
از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این دانسته هرگز مال را دوست ندارد چه هر که
چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس
خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن نشناخته و برای این گفته رسول صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدینار تعس
عبد الدرهم نگونسار است بنده درم و نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت
چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ه
گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند باین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است
که روی باین آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند پیدا کردن
فواید و آفات مال و تفصیل آن بدانکه مال همچون مار است که در آن هم زهر است و هم تریاک تا زهر او از
تریاک جدا نکنی برات و علم آن بشناختن آشکارا نشود و پس فواید و آفت آن یک یک

بتفصیل بگوییم اما فایده مال دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نبود که همه کس دانند و دیگر دینی و آن
سه نوع است نوع اول آنست که برخود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غزا است که
مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه قدر کفایت بود که با آن قوت
همه عبادت نهاد و فراغت حاصل آید چه هرچه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود
همه روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون
برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این نیت و اندیشه بکرد و قبله
دل چه بود اگر قبله دل فراغت ورزیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم
گرگانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت او در آوری یک روز غله آورده بود از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم
که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و تحقیق این کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول
بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد در رفتن راه دین را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است اول
صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت و از خشنودی ایشان
بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند و با برادران اگرچه توانگر باشند
نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام نماید و رسمهای بجا آورد و این اگرچه با توانگران بود
محمود است و صفت سخا بدین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن
نگاه دارد چنانکه شاعر و عوانان طمع دهد و بکسانی که با وی طمع دارند و اگر ندهد زبان با وی دراز کنند و غیبت کنند
و فحش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هرچه بآن عرض خود را از زفان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد
چه راه فحش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی آن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز
در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند
چه هر کس که همه کار خود بدست خود کند چون جستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض
عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هرچه نیابت را بدان راه است روزگار
بآن بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ
است هیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال نیست نباید که در وجه خدمتکاران کند تا آن بجا
از وی باز دارند و کار بنفس خود کردن اگرچه سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که درجه او آن بود که طاعت
بتن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب

فراغت

فراغت او باشد بکار بلکه عزیزتر از آن بود که بدین کند نوع سوم آنکه بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون
پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن
از پس مرگ او بوی می رسد و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست
که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز بود و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد
و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی
اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی
معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در
محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم
در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه
سلیمان علیه السلام کرد در مملکت خود و چون تنعم افتاد تن با این راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او
شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت
سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک
شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند
و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیت است
چون دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهان است
این است که این همه شاخها فروع آن است و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این را وادیه
ایست که بن ندارد چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده سوم و از این پیچ کس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگر چه
معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد تا از حلال ستاند و بحق بدهد آخر
بنگاه داشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد و که سر و
لب همه عبادات این است که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انس با آن تمام گردد و بآن از هر چه جز وی است
مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه
عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و
تقصیر او و تدبیر سفر و منافع طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ
مال بی مشغله تر از آن نبود که مثل گنجی دارد در زیر زمین و بعضی در حاجت خرج میکند و همیشه بنگاه داشتن

آن و بیم آن که کسی هر دو طمع کند و بدان مشغول بود و وادیهای اندیشه اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که
با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود و این است فواید و آفات مال چون بزرگان
درین نگاه کردند بدان بسنده کنند که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه و سلم اهل بیت
خود را این خواست و مختصر بگفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود میگیرد و نمی داند اما بیکبار
بر انداختن تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول بود و این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول را صلی الله
علیه و سلم وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا ۵ پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایده قناعت
بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است و بیرون از ذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر کار باشد چون طمع
بر بنیاد بسی اخلاق بد دیگر ازین تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند
و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مسامحت کند و آدمی را حریص آفریده اند که با هر چه دارد هرگز قناعت نکند و جز
بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را دو وادی زر بود سوم وادی خواهد و جز
خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که
جوان میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام باو نمودند و قدر کفایت باو
دادند و بدان قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او تمامی باو رسد
از حق تعالی بترسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهها حذر کن تا عابد
ترین خلق تو باشی و بانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مومن
باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس بگفت بیعت
بکنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم
گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هرچه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت و از هیچ
کس چیزی سوال مکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی
بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند بانچه من دهم گفت عادلتر گفت آنکه
انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز
بود و ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت
بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که حقتعالی میگوید
یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بتو دهم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت *

ندیم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچکس بر رنج
صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس
سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیمتر از عالم بدکردار نبود شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت
گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا
بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم
که از درخت بر سر کوه پرم گفت اول بگو گفت هرچه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت
نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی توانگر شدی
که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا
این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال
باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون
بود این بگفت و بپرید این مثل برای این گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک
گوید طمع رسنی است بر گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد و پیدا کردن علاج حرص
و طمع * بدانکه داروی این معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط
باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این آنست که خرج خود را بازگیرد و به دو جامه درشت
و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد و چنین قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل
کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند
هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق در آنست ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج
کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی ابو درداء را دید که استه خرما میچید
وی گفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی
او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت
خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نه بندد و چه
شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مکن
و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت الشَّیْطٰنُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ خواهد که ترا از بیم
در رنج درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نباشد

اگر بیاید رنج آن بیش از این نخواهد بود که امروز نفقه خود را از آن فکنند و حذر از این آن باشد که بداند که روزی
بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود بگذشت سخت اندوهگین
دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هر چه تقدیر کرده اند میشود و هر چه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند
که روزی بنده بیشتر از جای بود که نه اندیشیده و حق تعالی میگوید وَمَن يَتَّقِ اللهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ
مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هر که پرهیزگار بود روزی او از آنجا بود که نمی پندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش
که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او
باو می برند و ابو حازم میگوید هر چه هست دو قسم است آنچه روزی من است بمن رسد لی التعجیل و آنچه روزی دیگری
است بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نمی رسد پس بیقراری من طلب بچه کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند
رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باید ملوم باشند و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند
با آن ثواب باید و ستوده بود و آخر رنج با ثواب ستودگی و خوش نفس اولی تر از رنج با مذلت و نکوهیدن و هم عقوبت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت
است تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از وی بی نیازی نظیر وی باشند اوئی چهارم آنکه اندیشه
کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای نعم شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند
خوک و خرس از وی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بینند از خود فراتر و در بعضی
و اگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر باشند این قوم باشد بهتر از آن
که مانند آن ویلان پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت پانصد
سال بعد از درویشان به بهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران
ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در کسی نظر کنید
که دون شما است در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیزگاری کنی
گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا بیش تو دارد که
بیش از تو بود و در دین آن را که کم از تو بود و سعادت عکس این است چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود
را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگری تا خود را توانگر بینی **پیدا کردن فضل و ثواب سخا** بدانکه هر که مال
ندارد باید که حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه وسلم گفت سخا
درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده

باشد و می برد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد
و او را می برد تا دوزخ و گفت دو خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آن را دشمن
دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکو خوی و گفت گناه سخی فرو گذارید که هرگاه
که او را عسرتی افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت
مگر یکی تن علی رضی الله عنه گفت همه را بکشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت
جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است و گفت صلی الله علیه وسلم طعام سخی دارو است و طعام بخیل
علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بحق تعالی و نزدیک است به بهشت و نزدیک است بمردمان و دور است
از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را
خدای دوستتر دارد از عابد بخیل و بدترین علت ها بخل است و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه
لیکن بسخاوت و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری
را مکش که او سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بر سد و چون از تو اعراض
کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو روا است گفتند
چرا نوشته نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من بپرسد و محمد بن المنکدر
روایت کند از ام ذره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد هزار درم
نزد عایشه فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد تا شبانگاه و گفت طعامی بیاور تا روزه بگشایم نان بردم و روغن
زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر یک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی
بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون
شد حسن گفت ما را وام است از عقب او برفت و حدیث وام خود با او بگفت شتری باز پس مانده بود معاویه پرسید
که این چیست گفتند این زر است هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابوالحسن مدائنی
گوید که حسن و حسین و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم بر سر حج میرفتند و شتر زاد گذاشته بودند جایی گرسنه و تشنه
بماندند نزدیک پیرزنی از عرب شدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر با ایشان
داد و گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم
چون از این سفر باز گردیم نزد ما آی تا با تو نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت
گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری بر آمد آن زن و شوهرش

بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتری می‌چیدند و می‌فروختند تا یک روز آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله
عنه بر در سرای بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت
تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار دینار باو دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد
گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچنان باو داد و او را با غلام نزد عبد الله
جعفر فرستاد عبد الله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار
و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشان را در رنج افگندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان
نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار نزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف
بود بر او قومی از سفر می‌آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده
را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من فروختی گفت فروختم و از وی نجیبی نیکو بازمانده بود باو فروخت و آن
مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند و یک بر نهادند و بپختند و بخوردند چون باز گشتند
کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانیان خداوند شتر را آواز میداد و نام او میبرد و می‌گفت هیچ نجیبی خریده
از فلان مرده گفت خریده‌ام لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب این است بگیر که من او را بخواب دیدم که
گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلان کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را
چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت بنزدیک او رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود
مرا بر سر قبری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می‌بردی و هر چه
بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت
بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت رفتم
و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری
نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدان است بکنند و پانصد دینار زر آنجاست
بآن مرد دهند که او را کودک آمده محتسب دیگر روز برفت و چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافت فرزندان
او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زر ملک شماست برگیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم
بخیلی کنیم همچنین بر و بدان مرد ده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد
و یک نیمه عوض وام باو داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابو سعید خرگوشی
میگوید ندانم که ازین همه کدام حقدار اند سخی مرد گفت چون بمرو رسیدم بسرای آن مرد

طلب کردم ولو او کان اورا دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد وکان ابوهما صالحا
و عجب مدارا زبرکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تقریر افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان
داشتن بود و تا اکنون بر سر آن تقعه آن برکات بمانده است وربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید
ده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه برد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که او را سلام بکرد یک کف باو میداد
تا نماز پیشین کرد ازار بفشاند هیچ نمانده بود و یکبار رکیب رکاب او بر گرفت تا بر نشست همه را گفت چهار صد دینار
باو دهد و عذر خواه یکبار روز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا می گریی گفت هفت روز است
تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم باو داد و بگریست آن او را
گفت چون خواستی گریست نبایست داد گفت از آن می گریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد

پیدا کردن مذمت بخل

حق تعالی میگوید وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
آنرا که از شح نفس نگاهداشت بفلاح رسید و گفت وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ
خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت پندارد آن کسانی که
بخیلی میکنند بانکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است و زود باشد که هرچه بآن بخیلی
میکنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از بخل
که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشان را بر آن داشت تا خون ها بریختند و حرام را حلال داشتند
و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که
از پی آن بروی و عجب مرد بخود ابو سعید خدری میگوید که دو مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای
شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت
کرد رسول گفت صلی الله علیه وسلم فلان بیش ازین ستد و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و با لحاح از من
چیزی بستاند آن آتش است عمر گفت چون آتش بود چرا می دهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نپسندد که من
بخیل باشم و ندهم و گفت شما می گوئید که بخیل معذور تر از ظالم بود و چه ظلم نزد حق تعالی عظیم تر از بخل که سوگند یاد
کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم طواف میکرد شخصی دست
در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من
عظیم تر از آن است که صفت آن توان گفت گفت و یحک گناه تو عظیم تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است
یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی

گفت از من دور باش تا مرا بآتش خود نسوزی بآن خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار
سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و درختان بروید و انگاه در بخل بمیری جای تو
جز دوزخ نبود و سخاوت بخل از کفر است و کفر در آتش است و سخاوت نشنیدی که حق تعالی میگوید و مَن یَبخَل فَاِنَّمَا
یَبخَلُ عَن نَفسِهٖ وَ مَن یُوقَ شُحَّ نَفسِهٖ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ المُفلِحُونَ و کعب میگوید هر روز بر سر هر شخصی دو
فرشته موکل است و منادی میکنند که یارب آنکه مال نگاه دارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده ابو حنیفه
میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بآن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود بستاند
یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری و کیست که او را دوست تر داری گفت
پارسائی بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت می کند و بخل از آن حسنات میگرداند و فاسق سخی را دشمن تر
دارم که خوش میخورد و میخوراند و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه دهد

پیدا کردن ثواب ایثار بدانکه ایثار از سخا عظیم تر است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار
آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که با آنکه محتاج باشد
بدهد کمال بخل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزوها بود و منتظر
می باشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت وَ یُؤثِرُونَ
عَلٰٓی اَنفُسِهِم وَ لَو کَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آن
باشد و آرزوی بنهد و بدیگری کند و بدهد حق تعالی او را بیامرزد عائشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله
علیه و سلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که بخوریم لیکن ایثار کردیم و رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی رسید
و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او
نهادند و خود دست و زبان می جنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدای عجب داشت از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد وَ یُؤثِرُونَ عَلٰٓی اَنفُسِهِم
الآیه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و سلم بمن نمای گفت طاقت آن نداری و لیکن از
درجات او یکی بتو نمایم چون بنمود بیم آن بود که از نور و عظمت آن بیهوش شود گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بایثار
یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم و جای او بهشت باشد هر جا که خواهد و عبد الله
ابن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد آن
غلام یکی برو انداخت تا بخورد دیگری بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت ای غلام هر روز چند است

گفت این چه دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جای دور آمده است نخواستم که
گرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من
سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید با وی داد و رسول صلی الله علیه وسلم از بیم کفار هجرت میکرد
و علی رضی الله عنه بر جای او بخفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه وسلم کنند خود را فدای کرده باشد حق تعالی وحی
فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افگندم و عمر یکی دراز تر کردم کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی
از ایشان عمر دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد وی را با محمد برادری دادم جان
خود فدا کرد و نفس خود را ایثار کرد و بر جای او بخفت هر دو بر زمین روید و وی را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل
بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابو طالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات
می کند و این آیت فرود آمد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ الآیه حسن انطاکی از بزرگان
مشایخ بود سی و اند نفر از اصحاب گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و پیش همه بنهادند و چراغ
برگرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا
رفیق بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب
کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشارت کرد کاول بوی ده وی را آنجا
بردم هشام بن العاص بود و بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزدیک
او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود و چنین گویند که
هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد و چیزی خواست هیچ نداشت
پیراهنی برکشید و باوی داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد

پیدا کردن حد سخا و بخل

بخیل که باشد
و سخی که باشد بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این بباید شناخت
که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر بدین بخیل شود همه کس
بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر آنند که هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد چون
آسان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آنست که هر که نان با نانوا دهد و گوشت با قصاب که یک
سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه برای آن
مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود چه شرع
بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت إِنْ يَسْأَلْكُمُوهَا

فصل حقیقت بخل و سخاوت پس درست آن است که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد
ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید
یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و کسی که بخیل باشد
بگردد پس خیر با بود که بعادت آنچه نگاهداری زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود
و با دوستان زشت بود و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از توانگران
زشت بود و از جوانمردان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاهداشتن
مقصود است اما نه سخی باشد که مقصود تر بود از نگاهداشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود و چون برای نگاهداشتن
مهمتر بود خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد مروت نگاهداشتن مهمتر از مال
نگاهداشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را
طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب بصدقات
مهم است و نگاهداشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان
و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت
اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که برین بیفزاید و چندانکه می افزاید او را درجه سخا
زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بروی
دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود
که بی غرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو
کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود
که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود
باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخا
پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل شناسی چه هر بیماری
که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید یا امید زندگانی
دراز هم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یکروز یا یکسال بیش نمانده خرج بروی آسان شود مگر که فرزند دارد که امل
بقای فرزند همچون بقای خود داند و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند
سبب بخیلی و بددلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند

یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق او می شود و بسیار بود که چندانکه بر وی مال دارد و در محل ضیاع وی ذلت
و فرزندان او تا قیامت بسنده باشند بیرون از آن نقد بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد
و نگاه داشتن زر در زمین شهوت او بود با آنکه داند که بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بخیل او را از خرج کردن مانع
بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توانگر
و باندکی و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی آن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال
خود نگرد که چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببردند و مال وی دشمنان با فسوس غنیمت کردند و بیم
درویشی فرزندان را آن علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرده
اگر تقدیر درویشی کرده به بخیلی او توانگر نشوند اما آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر
پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع
کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر نه در درویشی مصلحت دین و دنیای
او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا آمده تامل کند و ببیند که جای بخیل
جز دوزخ نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه فائده خواهد بود از مال بیش از آنکه خود را از دوزخ و خشم
حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند
و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران و خسیس و حقیر باشد این است علاجهای
علمی چون در این تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر
اول نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد ابوالحسن بوشنجه در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و
بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که از آن منع کند و
ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق
مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولیتر از آنکه بخیلی نگاه دارد و از
حیلتها و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند
و نیکو گویند شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از آن برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر
باز کنند اول بچیزی سلوت دهند که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است
در علاج خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جامه
بآب نرود به بول بشویند تا اثر را بشوراند و پس آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل بریا برد پلیدی بپلیدی

شسته باشد لیکن چون بریا قرار نگیرد سود کرده باشد و اگرچه بخل در عونت تناهر دو از کوی بشریت است اما در کوی
بشریت نیز گلخن هست و گلشن هست و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو
حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و بس و دادن و داشتن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود مقام انبیاست
پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا می کند که خرج بریا اولی تر از امساک و بخل بی ریا چنانکه در گلشن
بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل این است که گفته اند دادن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ
علاج مریدان باین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران نهادی چون دیدی که دل بران
نهاد او را از آن زاویه بدیگر فرستادی و زاویه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرده و دل بر آن نهاده
کفش تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه و سلم شراک نعلین نو کرده بود و آنگاه در نماز چشم او بران افتاد گفت
تا آن کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل را از مال هیچ علاج نیست
جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین بود که درویش فراخ دل باشد چون مالی دیگر
جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد و هرچه نباشد دل از آن فارغ بود و پادشاهی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر
هدیه آوردند چنانکه در جهان از آن نظیر نبود و حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است
یا درویشی و پیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر بدزدند
درویشی و حاجت بود تا آنگاه که باز بدست آید ناگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت
پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است که در آن هم زهر است و هم تریاک است چنانکه گفتیم و هر که افسون مار
نداند و دست بران نهد هلاک شود و بدین سبب است که در روایت است که در صحابه کسانی بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن
ابن عوف پس توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزم را می بیند که دست بمار کند و در سله جمع می کند
پندارد که از آن بر می گیرد که نرم است و در دست خوش است او نیز برگرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است
اول آنکه بداند که مال برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و
تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود چون این بدانست مال از آن
بقدر مقصود آن بستد و در مقصود و حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از جهتی
که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از
حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین باشد آن حاجت شناسد چون محتاجی بیند بدو دهد
زیادت از حاجت او دست از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج

خرج نگاه دارد و تا جز باقتصار بکار برد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب
کردن نه از حق بود و پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت
عبادت بدست آورد و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه آن
صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود و در فراغت
راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال وی را زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاک باشد نه زهر
و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد
وی زاهدست اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبلهٔ
دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت
بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را بهمه حاجت است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون
و عزایم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت ولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری
مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف وفات یافت
بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی میترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله
چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر
با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانه عثمان بن
عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او رفت و گفت هان یا جهود بچه تو میگوئی
که چه زیان دارد آنچه از عبدالرحمن باز ماند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز با حد میرفت و من با او بودم گفت
یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ
و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا اباذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم
و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی
دروغ زنی این بگفت و هیچکس او را جواب نداد یکبار کاروان شتر عبدالرحمن از بازرگانی یمن بیامد بانگ و غلبه
در مدینه افتاد عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن است گفت راست گفت رسول
صلی الله علیه وسلم خبر بعبدالرحمن رسید ازین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عایشه آمد و گفت چه گفت
رسول صلی الله علیه وسلم یا عایشه گفت یا رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان اصحاب را
دیدم که می رفتند و می دویدند بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که نمی توانست رفت

و همی خیزید بدست و پای تا در بهشت رفت عبدالرحمن گفت این شتران هر چه بران است سبیل کردم و این غلامان را
جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن عوف را گفت که
بشنیدن کسی که از توانگران امت من که به بهشت رود تو باشی و در نتوانی رفت مگر بجهد و حیله و خیزیدن از بزرگان
صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه باز از نماز
جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نگوید که بنده من از کجا آوردی و چه نفقه کردی چه طاقت
سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده
باشد و بحرام خرج کرده بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده
و بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال بخرج کرده و بدوزخ فرستند
چهارم بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیری
کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود و یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم
و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که هیچ جامه بتجمل داشته
باشد و بدین تجمل تفخر و نازی نموده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق یتیمی مسکینی یا
با همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض
تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس اینهمه بیایند و در وی آویزند و گویند بار خدایا
او را درمیان این مال و نعمت دادی او را از حق ما بپرس یکیک بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست
اکنون شکر این نعمتها بیار بهر لقمه که خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می رسند و ازین سبب بود
که هیچکس از بزرگان در توانگری راغب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد باین صفت بلکه رسول صلی الله علیه
وسلم که قدوه امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت
که مرا با رسول صلی الله علیه وسلم گستاخی بود یکروز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد
و گفت السلام علیکم درآئیم گفت درآ گفت من و یک تن که با من است گفت یا رسول الله بر اندام من هیچ نیست مگر
گلیمی کهنه گفت برخود فراگیر گفت تن فراگرفتم و سر برهنه دارم ازاری کهنه بوی انداخت که این بر سر گیر درپیش شد و گفت چگونه
ای فرزند عزیز گفت سخت بیمار و دردمند و رنج از آن یادت میشود که گرسنه ام با این بیماری و هیچ ندارم که بخورم و طاقت
گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز نچشیده ام
و من بر خدای تعالی ازین گرامی ترام و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم

آنگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیدهٔ زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی علیه السلام چه اند گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله
در جایها باشید بقصبات آراسته دران نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت شنیده که چه بپسر عم من شوهر خود کرد ترا
جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت روایت کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم که
در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوی رسیدند سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برخاست
چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز
داد تر دا او آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو بسیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد
و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند بر رود
آب رسیدند عیسی دست او بگرفت بر روی آب برفتند و گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند
بجایی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آن را
سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان من دارم
عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوی بگذاشت و برفت دو مرد بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و زر
برگیرند گفت مرا مکشید هر یکی یکی برداریم از ان سه قسم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت
و طعام خرید و با خود گفت همنوس ما شد که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند
و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی باید داد چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم
چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر جمله آنجا
دید و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از ان حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد
و محترم باشد اولی آنکه در مال ننگرد و گرد آن نگردد مگر مقدار حاجت که مار افسا را آخر مار کشد والله اعلم **فصل**
هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و
ثنای خلق شده اند و بدین سبب منافست و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب
شد راه دین بریده شد و دل به نفاق و خبائث اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه
و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکنند که
دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد و رفتن از پی هوا و دو
دوستی ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که بانگ و نانگ بجوید و بخمول قناعت کند چه حق تعالی میگوید تلک الدار

الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا گفت سعادت آخرت
کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه نجوید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده
بشولیده موی شوخگن جامه بوند که کس ایشان را وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگذارند و اگر
طلب نکاح کنند کس دختر ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان موج
میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر
سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد باو دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت بسا کس است از امت من که اگر
از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهند ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر از دنیا خواهد ندهد نه از خواری
او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که می گریست گفت چرا می گریی گفت از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس
ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و
ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صادق نیست
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند
از شاگردان و عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این ذلت باشد بر پس رو و
فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید احمق که قومی بینند از پس او میروند هیچ حال دل او بر جای نماند و ابو
بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت
خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتندی جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان
باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که نه دین او
تباه شود و رسوا گردد **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چنانکه معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملک
وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی حشمت و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک وی باشد یعنی
مسخر او بود و در تصرف او و در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا
در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمتی وی در دل آن کس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت
طاعت او دارد و زبان را بمدح و ثنای او روان کند و تن را بر خدمت او ایستاده دارد که مال فدا کند تا همچنانکه
بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار و مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع

پس معنی مال ملک اعیان است و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای
سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال
نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر
بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه
سرایت میکند و زیادت می شود چه هر که دل او صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید
تو می شوند نادیده و هر چند معروف تر میشود جاه زیادت میگردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال هر دو مطلوب است
برای آنکه وسیلت است بهمه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد در شهرهای دور که داند که هرگز
آنجا نخواهد رسید دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این را سری عظیم است
و آن اینست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قل الروح من امر ربی
پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت بحکم طبع اوست و در باطن هر کسی است اینکه فرعون
گفت انا ربکم الاعلی در وی است پس همه کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه
او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است
و نور همه از وی است که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است و جز حق است
بحقیقت اوست و بس و در وجود خود وی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی
باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است و موجودی دیگر نبود در مقابله آفتاب تا او بهم تا چون دوی پدید آید نقصانی
بود و در طبع آدمی این هست که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی
مسخر وی بود و در تصرف و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست
که تصرف آدمی بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائکه و شیاطین و آنچه در تحت زمین قعر دریاها و کوهها
است پس آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آید اگر در تصرف قدرت او نمی آید و باین
سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج
اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف است آنکه
روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف و مسخر باشد او را
کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او
باشد و جای تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

دست دارد و نسبت او با آن سبک شد و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در
آنچه او بود و استیلا جمله با عالم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او این است * فصل *
اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن
طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از
صفات حق است چون علم و بنده هرچند کاملتر بحق نزدیکتر جواب آن است که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات
ربوبیت است لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است
که حاصل آید و با او بماند و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت بمال و
بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار
بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدل
است و دل باقی است و ابدی است چون عالم ازین جهان برود علم با وی بماند و آن علم نوری باشد که
بآن حضرت الهی را بیند تا لذت یابد که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ
باطل شود چه متعلق علم نه مال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات وی است و حکمت وی در ملک و ملکوت و
عجائب معقولات در جائزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب
محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بچیزی آفریده و فانی تعلق دارد و آن ازلی نبود چون علم لغت مثلا
که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله
معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هرچه گردش و فنا را بآن راه هست علم آن مقصود نباشد بلکه
طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات است که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت الهیت است که ازلی و ابدی
است و تغیر را بآن راه نیست پس چندانکه آدمی بازلیات عالمتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود و وی را علم بحقیقت است
و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست
شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده است و بهر حاجتی که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن از آن
حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفات حق تعالی و ملائکه نزدیک است از آن وجه که این سبب
از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هرچند از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود بملائکه مانندتر باشد پس کمال
بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از مرگ باقی
نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بآن مامورند و لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و بخیال کمال نیست

نیست کمال می پندارند و همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه زیان خود میروند و حق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصودها حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ و همچنین تا او را قدری نباشد در دل استاد او را تعلم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را صفتی نماید که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشه دانم و ندانند این سخنان باشد که بآن تلبیس طلب کند و اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطان جاهی باشد برای آنکه تا پندارد که پارسا است این نیز رخصت است پیدا کردن

علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب شد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسی که مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین و در آن باشد و بیش از آن نخواهد بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کسی باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه وی بخلق مستغرق بود تا با وی چون می نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند و روی وی در هر چه بود دل وی بآن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج و ذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل باشد و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر که از قصد خالی نبود اگر در خصومتی مغلوب شد با خود در ذلت بود و اگر غالب شد او را ثباتی نبود که جاه بمیل خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگردد همچون موج دریا بود و ضعیف غرّی باشد که بنای آن بر دل مدبری چند بود که بخاطری که بدل در آید آن عز

پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب ورا مسلم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این خود بچیزی نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و بلکی اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجده می کند و هم چون سلاطین مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه بدین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزبان آورده باشد چه هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر دل وی غالب بود عذاب او دراز تر شود و علاج عملی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از جایی که او را جاه بود بگریزد و جای دیگر رود که او را نشناسند و این تمامتر بود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند که او ترک جاه گفته از آن شربی با وی رسد و نشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این نفاق می کند جزعی و رنجی در دل وی پیدا آید و اگر او را بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد می کنند و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا با وی تبرک نماید چون او را از دور بدید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ همی کرد چون امیر او را بدید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند یک روز از گرمابه بر آمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جایی بایستاد تا او را بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه اینست و امثال این والله تعالی اعلم

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهیت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگرچه در کاری بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگرچه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بالطبع و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد و بآن سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که او دانا بود و گزاف گوی

نباشد

نباشد چون استاد مصنف عالم لاجرم آگاهی بیشتر یابد از رنج و راحت و چون فی البصیرة گوید آن لذت
نباشد که یقین بقول او حاصل نشود دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل گوینده ملک و مسخر اوست و او را در دل
او محلی و جاهی است و جاه محبوبست پس اگر محتشمی باشد از ثنای او لذت بیش بود که قدرت بملک او تمام تر باشد
و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای و بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون
او ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن سرایت می کند پس اگر ثنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بپذیرند
لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور اوست بحکم حشمت و حشمت
نیز محبوب است اگر چه بقهر بود که اگر چه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را بثنا گفتن بر وی
دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه
از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخرت میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب
دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آنست که بکمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید که
اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع راست هست شادی تو باین صفت باید که بود و بآن
خدای که ترا این داد نه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر توانگری و خواجگی و اسباب دنیا
میگوید این خود شادی نیرزد و اگر ارزد شادمان باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خود داند شادی
نیرزد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضائع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد
بود چه جای شادی بود و او را اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود
از حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشای او پر عطر و مشک
است و او داند که همه نجاست و گندگی است و شاد می شود باین دروغ این عین جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل
آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با او از جهل بود
اگر او راست می گوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است اگر نمی داند که دروغ میگوید
خری و ابلهی بود و مانکه حق تعالی کسی را مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور
شوی پس اگر راست می گوید رنجور بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان در دین است نه بسخن او و اگر در دنیایی
است خود بآن نزدیک اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر
راست گفت و شفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماری است تا از آن
حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت باشد و اگر نزد پادشاهی

بیرون کسی ترا گوید ای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود و اگر خیانتی پیش پادشاه
شدی و خطر عقوبت بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر رستی و اگر بقصد تعنت گفت تو فایده خویش یافتی
چون راست گفت و تعنت او جنایتی بود که بر دین خود کرده پس چون ترا نصیحت است و او را مضرت خشم ترا چیست
اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او ندیده است پس بشکر آن
مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر ثنا کسی همچون کشتن
تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و به هدیه رنجور شدی و این کسی نکند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل
بود از بی عقلی باین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود
این بیماری از دل برنخیزد **پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم** بدانکه
مردمان در شنیدن مدح و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت
خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند
و بذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن
سوم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت
قبول نکنند که دل ایشان بمدح التفات کند و نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان پندارند که باین
رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک او بیشتر نشیند بر دل وی گران تر از مادح نباشد
و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت مادح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب
و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نشود و اگر بمیرد اندوه بمرگ او کمتر از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان
رنجور نشود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را
معذور دارد و گوید که خشم من باوی از آن است که او باین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است
که در حال بسیار کس است که کبایر میکنند و دیگران را مذمت می کنند چون این کراهیت از خود نباید دلیل آن
بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج او ضایع است چهارم درجه
صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند آنکه عیب خود
از وی شنیدند و حسنات خود بایشان هدیه فرستاد و او را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کند از آن
عیب و از آنچه مانند آن است و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر روزه دار
و بر آنکه بشب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته

باشد

باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه چنین درجه
رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غایت
آن بود که چون کاری بیند بجانب مدح و ذم میل کند و به معاملت نیز و نرسد باین درجه جز آن کسی که
چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب خود شنود شاد شود و در
دل عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر
خود جهد کند تا مدح و ذم نزد او برابر شود و هنوز دشوار باین درجه تواند رسید بدانکه وجه خطر درین آنست
که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و سبب آن ساختن کند و باشد که بعبادت
ریا کردن گیرد و اگر معصیت آن تواند رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و نماز
گذار مگر ازین گفته باشد که چون بیخ این از دل کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست
داشتن مدح راست در نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق
از حب مدح و بغض ذم است همه اندیشه خلق باین آمده که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد
بکارها ادا کند که آن ناشایسته بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بر جمیل باید حرام نیست
والله اعلم **اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات** بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی
از کبائر است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند
که مردمان از آن خبر یابند و بجمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت
نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد حق
تعالی میگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
رَبِّهِ أَحَدًا هرکه دیدار پروردگار خود امید دارد گو در عبادت او شریک مکن و میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند
و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و بریای مردمان
نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در
غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است و را بدوزخ
برند دیگری را بیارند و گویند چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند
فلان شخص سخی است و را بدوزخ برند و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم قرآن آموختم و

رنج بسیار بردم گوید دروغ گوئی برای آن موختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برید رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر است خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و روز قیامت حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادة برای ایشان کردید و جزای خود طلب کنید و گفت بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ ساخته از بهر قرار مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله را بآن انباز دادم و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی نپذیرد کرداری که دران یک ذره ریا باشد و معاذ میگریست عمر گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرائی را فردا قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از ان کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که میگریست گفتم یا رسول الله چرا میگریی گفت بترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت برای ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قویتر از زمین پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قویتر است آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را بر جای بداشت پس ملائک خلاف کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از ان قویتر نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قویتر نیافریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آن را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت وی ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید این طاعت بر روی او باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم و آن فرشته گوید بر ید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگر برا رفع کنند که دران صدقه باشد و روزه و نماز و حفظ غیب نماید و باشند از نور آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید من موکلم بر کبر که عمل متکبر از ا

منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درفشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج
تا بآسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بروی باز زنید من موکل عجبم و عمل او بی عجب نبود نگذارم که عمل
او از من درگذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا بآسمان
پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدم هر که در عمل و علم
بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس
عمل دیگری رفع کنند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا بآسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بروی
او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلائی رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمتم مرا فرموده اند
تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا بآسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و ورع که نور آن
چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ عذاب عظیمی آن و سه هزار فرشته در متابعت آن
میروند و هیچکس منع نتواند کرد چون بآسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او
نهید که او بدین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا
فرموده که عمل وی راه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد و خدای عز و جل عمل مرائی را نپذیرد پس عمل
دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه
آسمانها به تشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید
شما نگاهبانان عمل وی آید و من نگاهبان دل او این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من
بر وی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان است بر وی لعنت کنند
و امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسام گفت ای خداوند
گردن کوژ گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوامامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت
چون تو که بودی اگر این که در مسجد می کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشان است
چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل افزاید و چون بنکوهند
کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت می خواهد
که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را دره زد و گفت بیا
قصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم
یا بخدای بخش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که بانچه میکردند

ریا می کردند اکنون با آنچه میکنند ریای کنند قتاده میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید
که بندهٔ من چگونه مرا استهزا میکند **پیدا کردن کارها که با آن ریا کنند** بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود
را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلها ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم
کنند و بچشم نیکوی بوی نگرند و این بآن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین برایشان عرضه میکنند
و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شب نخفته است و خود را
نزار می کند تا پندارند که مجاهدت عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی شانه
نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که وقار
است دل او و لب خشک دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان شد نفس را در اظهار آن
شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی شانه کند و روغن در موی مالد
و لب را بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه
درشت و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامهٔ کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد تا
پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا ازار زیر دستار گیرد و جورب ادیم دارد تا
پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرائیان
در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامهٔ دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام
کند تا جامهٔ توزی یا خز که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که انگاه مردمان گویند آن
زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامهٔ کهنه
پوشند در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و تنهای
منقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامهٔ اهل صلاح بود تا عوام بآن ننگرند و قیمت جامه قیمت جامهٔ توانگران شد تا سلطانان
بحقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گوئی که جامهٔ خز یا توزی در پوش اگرچه قیمت کمتر از فوطهٔ او باشد برابر سختی جان
کندن بود پیروی در جمله هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون
در خود نمی بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن داشته اند در نتواند پوشید در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید
این مقدار نداند که با این خلق می پرستد و باشد که داند لیکن باک ندارد سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنباند تا
پندارند که از ذکر تهی نمی آساید و باشد که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب نجنباند نتواند که ترسد که مردمان
ندانند که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مشغل آن نکند با طامات

و عبارات صوفیان یاد گیرد و می گوید تا پندارند که علم تصوف نیک می داند یا بر زبان سر فرو برد و تحیت یاد
تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات
یاد گیرد و می گوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده و چهارم ریا بود در طاعات
چنانکه چون کسی از در در آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سوی
ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و وقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افگند و اگر تنها بود
و بشتاب رود و از جوانب می نگرد و چون کسی از در در آید باز آهسته سازد رفتن و چشم آنکه فرا نماید که او را مرید
بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک می کنند و مشایخ او را
حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو
کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو
کرا دیده و امثال این و بدانکه سبب نجات بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که
طعام خویشتن را بمقدار نخودی آورده باشد بشرب آنکه مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جمله این حرام
است چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه طلب
بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون شود جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر گردد و این مباح است بلکه سنت
است که با این جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب
و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این یا مباح بود و چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب
جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه وسلم یکروز بیرون خواست رفت که
اصحاب گرد آمده بودند در خم آب بنگرید و عمامه و موی راست کرد عائشه گفت یا رسول الله این نیز می کنی گفت آری حق
تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هر چند
که این فعل از رسول صلی الله علیه وسلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود بآنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته
دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این
آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا
چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان می نماید که او مخلص است در دین عبادت و چون دل او
بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه
عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود +

داشته باشد در کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای
بایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت
ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استهزاء بود بملک چه غرض دیگر نزد او مهمتر شده از خدمت
ملک همچنین هرکه نماز برپای کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک
ظاهر بود و لیکن بتعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا بانکه خدای را سجود می کند قبول او نیز
حاصل میکند و این ریا شرک خفی است نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا متفاوت است
و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و
روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز و لیکن
اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف و را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد
اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی ببیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر
شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبط نشود اما بآن قدر که شرب ریا بوده است
او را عقوبت کنند یا آن قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب نباشد این
شرکت بود و ظاهر اخبار آن است که از این بسلامت و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه
ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعبتر
باشد از کافر که این بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون
کمتر باشد اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند
اینها از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت
پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است اما نه چون ریا باصل ایمان و در جمله چون
منزلت نزدیک خلق دوستر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود و اگرچه کافر نباشد اما در وقت مرگ
در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد
و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که تا او را مذمت
نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید همان انگارم که نکردم که این برمن واجب نبود و اکنون ثوابی نمی جویم باید
که عقابی نیز نباشد و نه چنین است که این عبادتها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست چون برای
خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق چیزی که آن حق خدای تعالی است و این استهزاء بود و سبب عقاب

باشد اگرچه بآن صعوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این با که سنتها کنند که صفات عبادات بود
چنانکه کسی را ببیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قرائت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند
و قصد صف پیشین کند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند اصل سوم
تفاوت مقصود حالی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود او جاهی بود
تا از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا
و ودیعت و امانت و مال یتیم با و دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه با و دهند تا بمستحقان
رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند
یا مجلس کند و خود را پارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افگنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید بسبب آنکه
با او بنشیند یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد و امثال این صعبترین مقصودها بود
که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسد و همچنین باشد کسی که او را بمالی یا بزنی تهمت کنند
مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود بیفگند تا گویند کسی که مال خود بدهد مال دیگران چون
حلال داند درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را پارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح
او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی است اگرچه حال او بآن صعبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
حق را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته
خیانت او بزرگ بود درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند و لیکن حذر می کند از آنکه او را بچشم حرمت ننگرند چنانکه
بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود چون کسی ببیند آهسته تر رود و سر در پیش افگند و شتاب از رفتن گیرد تا
نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخندد و فرو گیرد
تا نگویند هزل بر وی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد برکشد و استغفار کند و گوید
سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی از دل او داند که اگر
تنها بودی این استغفار نکردی و این ناسخت نبودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را ازین مهمتر کار
هست و بغیبت و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند او غیبت می کند یا قومی را ببیند که نماز تراویح میکنند
یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه می دارند و اگر او نکند کاهل شمارند از بیم موافقت کند یا در عرفه و عاشورا
روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا ندانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید عذری
هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه بنماید

که من صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که می گویم عذری هست و نمی گویم روزه دارم و نمی
خواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و صبر نتواند بود تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه
نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریاست ساعتی صبر کند
آنگاه سخنی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزی روزه دارد هلاک
شود و بعضی که از برای دل ها در روزه نمی دارم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب زود میگیرد و احیای شب
نمی توانند کرد این و امثال این شیطان بر زبان راند آنگه چون پلیدی ریا در باطن باشد و فرا حال این
عاجز آید اصل صریح خود میکند و عبادت خود بر زبان مینهد و این خود سهل باشد که بعضی از ریا هست که از آواز
رفتن مورچه پوشیده تر است که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا به ابدان جاهل چه رسد

پیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر است

بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی میان
مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز کردن
دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط تر بود و بر وی سبک تر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون بی سبب الحق
نیست که این بتوان شناخت بلکه از این پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شب
نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود و اثر وی آن
وقت پیدا آید که مردمان بدانند که او بر این صفت است شاد شود و در خود گشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود
که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را بانکار و کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده
بر خود بجنبد و تقاضای خفی کند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریضی بکند و اگر
تعریض نکند بشمایل نماید و خود را فرو شده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که از این نیز پوشیده
تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا
خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با وی رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد
یا بنشاط بحاجت وی قیام نکند یا در خرید و فروخت با وی هیچ مسامحت نکند یا او را جای نیکوتر مسلم ندارد که بشنید
در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گویی منتی از آن عبادت
پوشیده تقاضای آن حرمت میکند و در جمله نابودن آن عبادات و نابودن نزد او برابر نبود هنوز باطن او از ریای
خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند هیچ منت بر کسی
ننهد و هیچ حرمت نبوسد و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود و در حق مردمان چون خدای تعالی را

عبادت کند تا بسعادت ابد رسد و مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بود پس ریای جلی ترین این است و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قرّا را گویند نه کالا بشما ارزان تر فروختند و نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا بسلام بر شما کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که ستدید و خالص نگذاشتید و یکی از کسانی که از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده می گوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است از آن که فتنه درین کار راه یابد که چون کسی را می بینیم می خواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و باین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود پنهان دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص مغربی بدست می آورد و هر چه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص مستعد نکرد در آن روز ضایع ماند و هیچکس او را دست نگیرد و تا فرق می کند که عبادت او ستوده بیند یا او را از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که تر و پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افکند چون بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد

فصل

بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار وجه است اول آنکه شاد از آن شود که او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن را ظاهر نکرد بداند که با او فضل و لطف میرود که هر چند زشت است از وی پوشیده دارد و هر چه نیکو است اظهار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی نه بثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا دوم آنکه شاد شود و گوید چون زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدای تعالی کریم تر از آن است که گناهی را که پوشیده بود در این جهان آنگاه در آن جهان رسوا کند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب سر پیدا او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که دید بر وی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او باین ثنا و اعتقاد مطیع خدای عز و جل باشد و به طاعت او شاد بود نه بجاه خود و نشان آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود

پیدا کردن ریایی که عمل را باطل کند

بدانکه خاطر ریا در عبادت اول بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه بعبادت نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی بی ثواب

چنانکه مبادرت کند به نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دین و نیت محض ست همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت روزه پیوسته داشته ام گفت نه روزه داری و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه و سلم و ابن مسعود ازان گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود که عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد ازان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که ازان گفت که روزه پیوسته منهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسید یا چیزی گم کرده باشد و یاد وی آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت نیز نیست شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گزارد درست نزد ما آن است که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او ببیند و او شاد شود بآن حارث محاسبی میگوید خلافست که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت او چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهرتر نزدیک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا

بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجهدی تمام علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و در آن راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رو در ریا یکدیگر نگاه می دارند و خود در چشم یکدیگر

می آرایند و همه شغل ایشان با بشره آن باشد و آن طمع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنگاه
که عقل تمام شود و بداند که آن بانکار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس از این
بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و در این معالجه دو مقام است یکی طلب مسهل که مادت
این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند
که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدتر است که طاقت آن ندارد دست داشتن
از آن لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل است اگرچه بر آن حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا
اگرچه بر جمله با دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن
و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چگویی در مردی که جهاد کند
بحمیت یا برای آنکه نامردی او ببینند یا تا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه
تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب ثنا و بیم مذمت است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که غزا کند تا زانو بندی بدست آورد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل ریا
با این سه اصل آید اما ثنا باید که بشکند بآنکه بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که
یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و رضای خالق
باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک باشی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت
خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه بجستی و بسخط او باک
نداشتی چون عاقل از این فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق با این قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت که میکند سبب
رجحان کفه حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیا
و اولیا خواست بود و اکنون با این در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضای خلق کرد و
رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند
و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی نیست و نه عمر نیست و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام
بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افگند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود
تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا
نکند و اگر کند با مذلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود نقد و دلهای خلق مسخر نشود الا بمشیت حق
تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیحت او آشکارا

آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود
نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد دل
از پراگندگی خلق پاک دارد و حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق و ریای
او بشناسند و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و
یک همت و یک اندیشه گردد و راه اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطائف
و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص و لذت آن او را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات
خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت بعلم خدای
تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص آن پدید آید و چنان
شود که اگر خلق نیز بینند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگرچه
بمجاهدت خود را چنان کرد طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت
خاطرهای ریا پیش او آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد و یا امید آنست که اطلاع
افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم
کند که تحقیق کند و حیلها بدر کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چکنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع
او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خود تقدیر
کرده باید یاد آورد که قبول ایشان با مقت حق تعالی چه سود دارد تا از این اندیشه کراهتی پدید آید در مقابلت
آن رغبت پس آن شهوت و را بقبول خلق می خواند و این کراهت و را منع میکند و آنکه غالب تر بود و قوی تر
نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد
بود دیگر کراهت که از این معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت را چنان زحمت
کند که در دل جای نماند و معرفت و کراهت فرا دیدار نیاید اگرچه پیش از آن بسیار خویشتن تقدیر کرده باشد
و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر حلم راست دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند
چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که آفت ریاست لیکن چون شهوت
قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که کراهت نیز باشد لیکن با آن شهوت تنباید و دفع نتواند کرد و بقبول خلق
میل کند و بسیار عالم بود که میداند که سخن بریا میگوید و آن خسران دست اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس قهر ریا بمقدار
قوت کراهت بود و قوت کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد آن از ملائکه باشد و ریا

بقدر شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی
نسبتی است آنکه بوی شبه غالب تر بود و اثر او را قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شبه از پیش تر اگر گرفته باشد
که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالب بود یا چنانکه اخلاق شیاطین
بر وی غالب بود پس میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر ازلی ورای آن همه را
می راند تا بآنجایی که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین **فصل** چون
متقاضی طبع را خلاف کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی
که آن طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر د
تا ترا در پای وی نیفکند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه مقهور و زیر دست
است و این کفایت بود و سگذاردن حق تکلیف و کراهت و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوات است
بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر باد دوستر
بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت هان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایما
ست و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهت آن است نه آن پس چون کراهت کفارت
آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولی تر که بکراهت محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان
یافت در چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آن است که به مجادلت با شیطان مشغول
شود در این وسوسه و آن از مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطاست و این چهار درجه است یکی آنکه بمجادلت وی
مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه بر این اقتصار کند که او را تکذیب و دفع کند و با سر مناجات شود سوم آنکه
بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد بآن التفات نکند و در مناجات می رود ٭
چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص پیش گیرد که داند که شیطان از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمام تر این
است که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی
در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان وی ببرد و لیکن با او بخطاب ایستد و روزگار او ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع
کند و بخصومت بایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او هیچ ضایع نشود
و آن چهارم با او التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از آن دو اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد
حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادتی چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز
ایستادن پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظرت آن نایستد ٭

نیاویزد و بزودی باز مناجات شود **پیدا کردن رخصت و اظهار طاعت** بدانکه در نهان
داشتن طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک
رغبت خلق است در خیری و برای اینست که خدای تعالی بر هر دو ثنا کرده و گفته اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِيَ وَاِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت
نیکو است و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم مالی میخواست انصاری صره بیاورد چون
مردم آن دیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را آن متابعت کنند
او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین کسی که بحج خواهد شد یا بغزا تشمیر ساز آن کند و بیرون آید
تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکند و آواز بر دارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن
بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و او را رغبت دیگران سود
ندارد پس آن را پوشیده داشتن اولیتر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ظن بود که بوی
اقتدا کنند چه کس باشد که اهل وی باو اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر
آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر آن بود که شهوت ریا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران
بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست بگیری بگیرد تا هر دو
هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود در سباحت که خود برهد و دیگر را نیز برهاند و این درجه انبیا و اولیا
است و نباید که هر کسی بآن غره شود و عبادتی که نهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر
کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود
اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آن است که منزلت خود می جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که
بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را نیز ازین لذت و شرب باشد و باشد که ریا در حکایت کند
واجب بود که زبان نگاهدارد و اظهار نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان
گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل
قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه با وی خواهند
گفت در آخرت و او خواهد گفت در جواب و هیچ خبر نشنیده ام از رسول صلی الله علیه وسلم که نه بیقین دانستم که حق
است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد بر خیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است
ابن مسعود گفت بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه و سلم عورت را بدست راست نپاسیده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابوسفیان بوقت مرگ گفت
بر من مگریید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم
که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است
و نباید که ضعفا بدین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها قضیه‌هاست که کسی راه بآن نبرد و نیز سری
که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگر چه هلاک مرائی در آن است چه بسیار کس ریا کارها کنند که دیگران
پندارند که باخلاص میکنند و با ایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها چنان بودی که هر کوئی که
فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقایق ریا
و آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شدند و گفتند کاشکی که این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران
باشند که او هلاک می شود و دیگران باخلاص می خوانند **پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن**
معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد
بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه و سلم
گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بران نگاه دارد دوم آنکه چون درین جهان او پوشیده
بماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده ماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت
بروی بشولیده و دل پراگنده گردد چهارم آنکه دل از ملامت و ندامت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن
بملامت حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت صدیقیست و هر کسی بآن نرسد اما طاعت
کردن از بیم مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن با آنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر
کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصدها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است
که اگر حد نیز بر وی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد
از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان
بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق
پندارند که وی مردی با ورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه
صدیقان است و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه حق می داند گو خلق نیز بدانند
این جهل باشد و نشاید بلکه ستر خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود **پیدا کردن رخصت**
در دست بداشتن از خیرات از بیم ریا که گاه روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که همه بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق
اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از وی بدارد از بیم ریا
اصلا نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند و نیت
عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق نماز عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جایی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا
بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که دست از عبادت بدارد و فضیل میگوید که ریا آن
بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن
خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید گوید مردم می نگرند و این ریاست نه که تا باین تلبیس ترا از عبادت
باز دارد و اگر باین التفات نکنی و بتبل بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی تو زاهد
شدی و نه زاهدست این که ریاست پس طریق آن بود که با او گویی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن
بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابرست چنانکه عادت داشته ام میکنم و انکارم که
خلق می بیند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم
که اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد او را گوید ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و درین نیز هم پاک کردن
حاصل نیاید پس بنده را باخلاص فرموده اند چون از عمل دست بدارد از اخلاص هم دست بداشته بود که اخلاص در عمل
باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی
گفتی نشاید که بیند که ما هر زمان قرآن می خوانیم این از آن بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید با او سخن باید گفت
و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن اولیتر دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی
و پوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این روا که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و
این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که خیری از راه بردارد و برنداشتی تا او را
نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را بدانند و عبادتهای
دیگر بروی بشولیده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت ثنا نباشد بلکه بباید کرد و دفع ریا بباید کرد
مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگست چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود
از معاصی بزرگ است و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین
عظیم است نه چون نماز و روزه که درین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان بپسندند

اما ولایت راندن را لذت عظیم است و نفس در آن پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود ایمن بود اما اگر خود را
آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم
عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد
بر آن بود درست نزد ما آن است که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که
عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش نزد و می‌نماید غالب آن بود که بگردد حذر اولی‌تر بود و ولایت
جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه بارافع گفت هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود پس
چون او خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم و لعنت
خدای بر آن باد که بعدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آنکه بساحل دریا
رود و خود در میان آب رود که سباحت داند اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هر گاه که سلطان ظالم بود و در
قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کند و بیم عزل عذر نبود
در مداهنت بلکه بعدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای می کند قسم سوم وعظ و
فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز آفتی عظیم است و ریا بآن نیز راه یابد که بنماز و روزه و این ولایت
نزدیک است و این مقدار فرق است که مذکر و واعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و
بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نبود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر است
و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی چندین
قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت محدثی می بینم اگر ندیدمی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که
حدثنا بابیست از ابواب دنیا و هر که میگوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامدادها مردمان را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افکنی که بثریا رسی ابراهیم تیمی
میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزد ما آن است
اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند با خاطر ریا بهم دست ندارد
و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت می کند تا قوی‌تر می شود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود
که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می باید بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه در آن از نگاه
گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابوحنیفه از ولایت بگریخت که نوبهی
میدادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست می گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

نگوییم دروغ زن قضا از شاید و او از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد
و باعث او همه ریا و طلب جاه است بروی فریضه بود دست داشتن اما چون از ما پرسد که چه کنیم نگاه کنیم اگر در سخن او
خلق را فایده بود چون کسی که بر او از جنس سجع و طامات و نکته و سخنها که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر
کند با تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را از آن منع کنیم و منع
او از چنین کار خیری از بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردم
او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت نهیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض او
خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صد تن مهمتر باشد از نجات
یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان
را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از آن جمله باشد پس ما او بیش از این نیز اییم که گوییم دست مدار و جهد بکن تا از
ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بترسانی
سوال اگر کسی گوید چه دانیم که نیت وعظ او درست بود و نشان آن چیست جواب گوییم که نیت درست آن بود
که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی
دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بدان شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتد
باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این بجا از وی
کفایت کند باید که از آن شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن که مقصود او
آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن او دگر نگردد و هم بر
عادت خود باشد و دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن را اصلی
نباشد به ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر بیند و کراهیت نه بیند خود
مرائی تمام است و اگر کراهیتی بیند دلیل بر آن است که خیری دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود

فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد
که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایقی از آن منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق
برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و تهجد بروی دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث
مشغول باشد یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد این عایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید
یا بخانه غریب افتد و خواب نیاید پس به نماز مشغول شود یا قومی را بیند همه به نماز شب مشغول اند نشاط

او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب ایشان کمتر نیست یا جای باشد که روزه می دارند طعامی
برگ نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد و چون ایشان را
بیند کاهلی برود لقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بخدای مشغول و نیز نماز و تسبیح کردن گیرد و عادت او آنکه
هر روز نکردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا
باشد و بود که نشاط بسبب مردم بود نه برغبت خیر و زوال عوایق و شیطان گوید مکن که این رغبت در تو بود لیکن عایق
بود اکنون عایق برخاست پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را
نه بینند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر برجای خود او بسبب رغبت خیر است اگر نبود ریا است
باید که دست بدارد و اگر هر دو باشند هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد
کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروهی را بیند که میگریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد
که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن
و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز او از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه و لیکن
در حال قدرت باید که برخیزد و برنخیزد و ترسد که گویند این وجد او اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل
مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و قوت می باید لیکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود تا گویند که وجد او زود بگذشت
و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از
خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود و این خواطر را باید که مراقبت باشد که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید ریا را هفتاد باب است و باید که هر گاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی
باطن او مطلع است و او در مقت و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل** بدانکه هر چه طاعت است
چون نماز و روزه اخلاص در آن واجب است و ریا در آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد
اخلاص هم واجب مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که عوض خود را درست کند و از وی
هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثل توقع کند از شاگرد که از پی او فراز رود
و یا خدمت او کند عوض طلب کرده ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولیتر آن بود
که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبط نشود و چون متعجب نباشد از
اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم از این حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن آوردند

سوگند بداد که کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن بر وی خوانده دست بر من نکند که ترسید که این عوض ثواب
را باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری هدیه برد و قبول نکرد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام لیکن برادرت
شنیده و از سبب دل من بر وی مشفق‌تر گردد از آن که بر دیگری و یکی دو بدره آورد نزدیک سفیان برد و گفت دانی
که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آن کس
برفت پسر خود را از پس او فرستاد و بدره باز فرستاد که مرا دل نمی آمد که دوستی او با پدرم برای خدا بوده است
پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم
نکنی گفت ای پسر تو می خواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا گرانی است و همچنین متعلم نیز باید
که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود فرا معلم
نماید روا بود تا در تعلیم او بجد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند
بخدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حقتعالی بود و خود را بر ایشان
جلوه نکند بپارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد نقد و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد
باید خالص بود والله تعالی اعلم **اصل نهم در علاج کبر و عجب** بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی
مذموم است و حقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت او را سزد و بس و بدین سبب در قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار
است چنانکه گفت كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ و گفت وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ
و گفت إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
در بهشت نرود کسی که در دل وی مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت کس بود که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه او را از
جمله جباران بنویسند و همان عذاب بوی رسد که بایشان رسد و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ
و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد او را برگرفت تا نزدیک
آسمان برد تا آواز ملائک بتسبیح بشنید و بزمین فرود آمد تا بقعر دریا رسید ناگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر
در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردمی پیش از آنکه بهوا بردمی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت متکبران را
روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی و گفت در
دوزخ وادیی است که آنرا هبهب گویند حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان
رضی الله عنه گوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی ننگرد بکسی
که جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یکبار مردی می خرامید جامه فخر پوشیده و در خود نگاه میکرد

خدای تعالی او را بزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدای
تعالی را بیند با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید که می خرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی
مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنان است که در میان مسلمانان هر چند چون کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را
دید که می خرامید گفت ای بنده خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت تا ن مرا نمی دانی گفت میدانم
اول آبی گنده و با آخر مرداری و در میانه حمال همه پلیدیها **فضیلت تواضع** رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدای تعالی او را عز فزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر او لجامی است بدست دو فرشته
چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا برکشند و گویند یا رب خدایا او را بر کشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند
و گویند یا رب خدایا او را افگنده دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد
نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او
گفت رسول صلی الله علیه وسلم یک روز نزد ما مهمان بود و روزه داشت او را بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل
دران کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت
نمی گویم که حرام است این و لیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را بر کشد و رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای او را
حقیر گرداند و هر که نفقه بسزا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که
یاد خدای تعالی بیشتر کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی افگار بر در حجره رسول صلی الله علیه
وسلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراهم گرفتند رسول صلی الله
علیه وسلم او را برابر خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و کراهیت بوی نگریست تمردنا بآن
علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم
نبی توقف کردم و دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که
رسول و بنده باشم خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من
بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را با خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک
متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند در قیامت و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس
جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که خدای او را باسلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او نه چنان کرد که از وی ننگ باید

داشت و با آن همه وی را افروختی بسبب گرد او از برگزیدگان حق است و یکی را آبله برآمده بود بیامد و قوم طعام
می خوردند بر در خانه هر که بنشست آن کس از برابر او برخاستی رسول صلی الله علیه و سلم او را پیش خود بنشاند و گفت
سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را برکی بود و باین کبر از وی برود و صحابه را
گفت چیست که حلاوت عبادت شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هرگاه که متواضع را
ببینید تواضع کنید و چون متکبر را ببینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید آثار عایشه رضی الله عنها میگوید
شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است و فضیل گفت تواضع آن است که حق قبول کنی از هر که باشد
اگرچه کودکی یا جاهلترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر
داری تا وانمائی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری
تا بوی نمائی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری نیست و حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی دادم
اگر بتواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیرالمؤمنین تواضع تو در شرف
تو شریفتر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیرالمؤمنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی
داد و در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله خالصان
نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد توانگران را بپرسیدی
انگاه با درویشان بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینان نشسته است و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند
حسن بصری رحمة الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و هیچ کس را نه بینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار
گفت اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نیفکند مگر بقهر
ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک از این بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود
ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف باء ده باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت
ابعد الله شاهدک خدای ترا دور کناد تو برا... که خود را آخر جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت
و نیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا
گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید و بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود
بدتر می بیند متکبر است و جنید یکروز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان
مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و جنید میگوید تواضع نزد اهل توحید

تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آورد و چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده باشد
تا آنگاه که فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی و چون زنی آبستن دست بر شکم
میزدی و می گفتی که این همه از شومی منست که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او
گفت اول من نطفه ایست و آخر من مرداری آنگاه که بترازو برند اگر ترازو به نیکی گرایم ایشت بزرگ که منم و اگر نه ایشت
ناکس منم **حقیقت کبر و آفت آن** بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن آثار آن بظاهر پیدا آید
و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی پیدا آید و آن باد را
کبر گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر بتو پناهم از باد کبر و چون این باد در وی پیدا آید
دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد و باشد که بنز اهل خدمت خود نشاسد و گوید تو که باشی
که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هر کسی را سلام ندارند که آستانه ایشان را بوسه دهد و با ایشان بنده نویسد مگر ملوک
را و این غایت تکبر است و از کبریای حق تعالی در گذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر بدین درجه
نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و با آن رسد که اگر او را نصیحت کنند نه پذیرد و اگر خود نصیحت
کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرند و از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت حجابهای
عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیز نفسی
و بزرگ خویشتنی بر وی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مومنان است و با کسی
فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و
زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی در دل
گیرد و کمترین آن بود که همه روز بجود و پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ
و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود
تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را
از همه کمتری فرود تر دان تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که بهم
رسند به بیند در هیچ مزبله آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان
شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر هرگز
متکبران را نبود بلکه هر کرا بینی راحت آنگاه یابی که یکی تو در وی رسد و همه تعظیم او کردی تا وی

برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو نمانی و او نماند تا هر دو خود در خدای تعالی رسیده
باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوئی باشد راحت ممکن نبود
که راحت در وحدت و یگانگی باشد این است حقیقت کبر و آفات آن **پیدا کردن درجات کبر** بدانکه بعضی
از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر وی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول
یا بر بندگان خدای اما درجه اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدایی
کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ
الْمُقَرَّبُونَ گوید نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش
کردند که گفتند ما آدمی را همچو خود را سر فرو نیاریم چرا فرشته را نفرستاد و چرا مردی محتشم نفرستاد و یتیمی فرستاد و قالوا
لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان
گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت نشناختند چنانکه گفت سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي
الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ گفت متکبر از آن دادیم تا آیات حق نبینند و گروهی میدانستند و لیکن انکار میکردند و سبب
کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا درجه سوم
آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر
داند و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود و پس بنده ضعیف
عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای
تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل وی چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر
که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی العظمة ازاری و الکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته
گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من درین هر دو منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان
هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی
فرماید که آن جز ملک را لایق نبود و سبب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومی که
باین صفت باشند در مسائل دین مناظرت می کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگری را کبر بران دارد که
انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا
الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ و چنانکه گفت وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ
و چون او را گویند از خدای بترس بزرگی خویشتن و غرت او را بران دارد که بر معصیت اصرار کند و ابن مسعود گفت کمام

گناهی بود که کسی را گویند از خدای بترس گوید ترا با خود کار است یکی در رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت که بدست راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که دست از کبر گفت دست وی چنان شد که دیگر بجنبید و بدانکه قصه ابلیس که با تو گفته اند نه برای فسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسد که او بسبب کبر گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عز وجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد گشت

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر در علم است که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند و دیگران را با اضافت با خود چون بهایم بیند این کبر بروی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر وی با ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آن را منتی داند بنزد او و از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوارتر بیند و بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم گفت آفة العلم الخيلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و تحقیق چنین کس را جاهل گفتن اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آن را شناخت همیشه خود را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم بر وی حجت خواهد بود بکبر نپردازد و چنانکه ابوالدرداء گفت هر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود اما آن کسانی که علم می آموزند و کبر ایشان زیادت می شود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی است که بآن خود را بشناسند و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند و ازین درد و شکستگی افزاید نه کبر اما چون علم طب و حساب نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از آن جز کبر نیفزاید و فریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم صلاح دنیای خلق است پس آن علم دنیا باشد اگرچه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر بحر دار آن طالب بیند و دیگر علوم را ترک کند دل تاریک شود و کبر غالب گردد و لیس الخبر کالمعاينة نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین علم طامات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن بفره آورند و کلمهایکه بآن در مذهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و از بهناوردن و شکستگی نیفزاید بلکه باد بطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب احیا آورده ایم و هم متکبر شود بسبب آنکه باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او

از خواندن کمتر نبود تا بآن تجمل کند نه بر زیدن پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون او
که در سبو افتد پیش از احتمال بصفت خلط سبو گردد و چون آب باران که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر
نباتی که برسد صفت او را بیفزاید اگر بتلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قران خوانند و از حنجره ایشان برنگذرد و گویند کیست که چون
ما قران خواند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف دوزخ
اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند و خدای تعالی رسول صلی الله
علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و ازین سبب بود که صحابه
بر خود هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید که از شما
بهترم و هر گاه که ایشان از خیال کبر ترسند دیگران چون خواهند رست و چنین عالم درین روزگار کجا یابند بلکه عزیز
باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر می باید کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند و بتکبر خود
نیز فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم و او را وزنی ننهم و در وی ننگرم و امثال این پس اگر یابی کسی که
این معنی بود سخت عزیز باشد و دیدن او عبادت بود و همه او وی ترک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزگاری
بیاید که هر که ده یک معاملت شما بکند نجات یابد هم نومیدی بود لکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین
یاور نمانده و خلایق دین مندرس شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یاور ندارد و رنج او
مضاعف شود و لیکن باید که از آن قناعت کند سبب دوم کبر و زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا
خالی نباشد از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خود اولی تر بینند و گویی منتی بر مردم می نهند از عبادت خود و باشند
که پندارند که دیگران هلاک شدگانند و آمرزیده و رستگار اوست و باشد نیز که اگر کسی او را برنجاند و آن کس
را آفتی رسد بر کرامت خود نهد و پندارد که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید مردم
هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی که بچشم حقارت بمردم نگرد و گفت تمام گناهی است که کسی برادر مسلمان را حقیر
بیند و تفاوت میان او و میان کسی که با وی تبرک کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار
باشد و بسیار بود که خدای تعالی درجه او با ایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل
مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر او
ایستاده و فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات او بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود
گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی ننگ دارد کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر با وی برفت

وحی آمد به رسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکویی او عفو کردم و هر چه
عابد کرده بود بآن کبر او همه حبطت کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد و گفت پای بردار که بخدای که خدای تو را
رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی ای آنکه سوگند برمن تحکم می کنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غایت آن بود
که هر که عابدی را برنجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای آن و چون
آفتی باو رسد گوید که دیدی که باوی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار رسول صلی الله
علیه وسلم را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را سلامتی روزی کرد وی پندارد که او گرامی تر
است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برای وی انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین و زیرکان چنان باشند که هر چه بخلق
رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر که بآن صدق و اخلاص از حذیفه بپرسید
که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی می کند و می ترسد و عابد ابله بظاهر عمل میکند و در اندرون پلید
کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را بدین جهل حبطت
کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یکی از صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند باتفاق وی از آنجا فرا رسید گفتند
یا رسول الله آن مرد که می گفتیم این است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در روی نشان نفاق می بینم همه عجب ماندند
چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوی که هیچ در خاطر تو می آید که از
قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه وسلم این خبث در باطن او بنور نبوت بدید و این نفاق
خواند و این آفت عظیم است علما و عباد را لکن ایشان درین معنی بر سه طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل از این
خالی نتواند کرد ولیکن بمجاهدت تواضع میکنند و فعل کسی می کنند که دیگران را بهتر از خود بینند تا هیچ گونه در
معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را جمله ببرید
طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد و تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لیکن در معاملت و افعال
او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد
چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوئی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله نداند
که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی
بود که رسول صلی الله علیه وسلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس متواضع تر و گشاده روی
تر از وی نبود و در هیچ کس نگریستی جز بخنده و گشادگی و با وی خطاب آمد وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ
لِلْمُؤْمِنِينَ و گفت فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ

الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ از رحمت خدای بر توان بود که با همه کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو
نفور نشدندی طبقهٔ سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند
عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس نزد
من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دیدی آنچه دید و مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ و نبرد کند
تا اگر قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما
عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و او ستاد او که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را برآورد
اگر همه باطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و باکی خود را
در پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب الفاظ اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان
فرا نماید و کدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند و می شنود
که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر که در دل و مقدار یک حبه کبر است بهشت بروی حرام است او را جز خوف و درد
بیم نیفزاید و بتکبر نپردازد و داشته باشد که خدای تعالی میگوید ترا نزد ما قدری است اگر نزد خود بیقدری و اگر
خود را قدری می شناسی نزد ما بیقدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم
سبب سوم کبر بنسب است تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم مولا و غلام ایشانند
اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پیدا آید آنگاه بصحرا افتد
و بزبان و معاملت پیدا آید و گوید ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و مثال این ابوذر گفت رضی الله
عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه و سلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را
بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر میگوید بخفتم و آن مرد را گفتم که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این
کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان
ابن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من پسر فلان
ابن فلانم تا نه پدر بر شمرد از مهتران وحی آمد بموسی علیه السلام که او را بگوی که آن نه در دوزخند و تو دهم ایشانی
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کسانی که در دوزخ انگشت شده اند از نسب ایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر
باشند نزد خدای تعالی از کوزدکه نجاست آدمی به بینی می بوید و می چشد سبب چهارم کبر بود بجمال و این
میان زنان بیشتر بود چنانکه عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله علیه
و سلم او را گفت غیبت کردی این از کبر بود و بالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی

سبب

بسبب چشم کبر بتوانگری بود که گوید مال و نعمت من چندین است و تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین
غلام بخرم و امثال این و قصهٔ دو برادر که در سورهٔ الکهف است که گفت أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا
از این جمله است سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در
جمله هر چه کسی آن را نعمت شناسد بآن فخر کند اگر چه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند این از
اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی ویرا دشمن دارد خواهد که بر وی تکبر
و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکویی بوی نگرند با کسی مناظرت کند که از او
فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضلتر است اکنون چون اسباب
تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود **پیدا کردن علاج کبر** بدانکه
علتی که مقدار یک حبه از آن راه سعادت بندد و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و هیچکس از این
بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی به تفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علمی آنست
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز او را نسزد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیل
تر و ناکستر هیچکس نیست و این سهل بود که بیخ و مادهٔ علت از باطن بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت
از قرآن کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفت قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ
نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ حق تعالی
ویرا قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما اول آنکه گفت مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ باید که
بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بود و نه نشان و در کتم عدم بود در ازل الآزال
تا وقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا
پس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پارهٔ از آب و خون است بیافرید و از آن پلیدتر
چیزی نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل وی از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت بعد از آن پاره
گوشت بود و در آن سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد
پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جملهٔ اعضا بیافرید چنانکه می بینید که از این هیچ
چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون در وی چندین عجایب بدایع بیافرید تا جلال و عظمت آفریدگار بشناسد تا بآن
تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ
بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ این اول کار او نیست نگر اکنون تا ویرا جای کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد و اما میانه کار او آنست

نه او را درین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و او را
بی نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد
و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور یا کر
یا دیوانه یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال بخور
شود و زیان او در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد با رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست نکرد تا آنچه
خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل غلبه میکند و آنچه خواهد که بیندیشد
دل از آن میگریزد با این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنان عاجزش گردانید که از وی مدبرتر
و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد اما آخر کار او آن است که بمیرد و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه
و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه بینی از آن بگیرند و نجاستی شود و در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه با خرد گر
باره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود کردی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد
بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند تا آسمانها را بیند شکافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب
و ماه گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه کمند می اندازند و دوزخ میغرد و ملایک
صحیفها در دست یک یک می نهند تا هرچه در همه عمر کرده اند از فضایح و رسوایی های خود می بینند و یک یک می
خوانند و تشویر میخورند و او را میگویند بیا و جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا
نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتوانند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاه گوید کاشکی
من خوکی یا سگی بودمی تا خاک شدمی که تنها ازین عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ
بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت او بار او کنند
و منشور فضایح و رسوایی های او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی کسی را بخیانتی بگرفت
و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بر دار کنند و نکالی کنند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا
در زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت می ندانند بچنین جای و چنین حال چه جای فخر و کبر
بود پس هر که خود را باین صفت بشناخت این معرفت سهل او باشد و بیخ کبر از باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از خود
ناکستر نه بیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که بدین خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست که راه
متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی
من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه نو نپوشی گفت من بنده ام

اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نو در نمانم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که اندر رکوع و سجود حاصل آید
و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیا است که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی
پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر به صورت و زبان و بر چشم و پشت
و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است
یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که از این حذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل
با این بر جای نماند ابوالدردا می گوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای دورتر می شوی و رسول صلی الله
علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند
و او را برپای خیزند و رسول صلی الله علیه و سلم کراهیت داشتی که کسی او را برپا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید
هر که خواهد که دوزخی را ببیند گو در کسی نگر که نشسته و دیگران در پیش او برپا ایستاده دیگر آنکه از تکبر زیارت کس نرود
سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم
که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش با او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بدرویش دادی
تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او نان خوردی
دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کارها بکردی عمر بن عبدالعزیز شبی مهمان داشت
و چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار
کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیرالمومنین
خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و بازآمدم همان عمرم دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد رسول صلی الله علیه و سلم چیزی
برگرفته بودی و می بردی یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بآن اولی تر ابوهریره هیزم بر پشت
نهاده بود و در بازار میرفت و می گفت امیر را راه دهید در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت
گوشت از دست آویخته و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه تجمل نبود و عمر را دیدند در بازار با
و چهارده پاره بر ازار دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل
با این خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوش دل شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود
را باز نیابم چندانکه جامه تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتی و کبری یابم در دل خود عمر عبدالعزیز را پیش از خلافت
جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن از این نرم تر می باید و بعد از خلافت جامه به پنج درم
خریدندی و گفتی نیک است لیکن از این درشت تر می باید پس از وی سوال کردند که این چیست

گفت مر خدای را نفسی داده است چشنده و تا زنده هرچه بچشید بدرجه دیگر تازد و ورای آن شما اکنون که خلافت
که ورای آن مرتبه نیست بچشید بپادشاهی ابد تازد و آن طلب میکند و گمان میبرد که جامه نیکو همه از تکبر باشد چه کسی
بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد نشانش آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه
کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام گفت چیست که جامه رهبانان پوشیده آید و باطن ها بصورت گرگ گرد
آید جامه ملوک پوشید و دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند
اگر نیکوتر پوشی چه باشد گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد
که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم ستور را علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه
را پاره برزدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس کردن یاوری دادی و از
بازار چیزی خریدی و در گوشه ازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگر و خرد و بزرگ بسلام ابتدا کردی و دست
با ایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی در دین و جامه در روز و شب هر دو یکی داشتی
و هر که ژولیده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هرچه پیش او بنهادندی اگرچه اندک
بودی حقیر نداشتی طعام شبانگاه ببامداد نگذاشتی و طعام بامداد بشبانگاه نداشتی نیکو خوی و کریم طبع و نیکو معاشر بود
گشاده روی و گشاده لب بود بی خنده و اندوهگین بود بی ترش روی و متواضع بود بی مذلت و با هیبت
بود بی درشتی سخی بود بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگدل بود همیشه سر در پیش افگنده داشتی و هیچ کس
طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و از این بود که خدای تعالی بر وی ثنا کرد و گفت وَإِنَّكَ
لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ اما علاج بتفصیل آنست که بنگرد تا کبر بچه می کند اگر بسبب نسب میکند می باید که نسب
خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ
مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر است و خاک جد
دو خوار تر چیست اگر گوئی آخر پدر در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار سوای آن است
چرا در آن ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست بخاک و خون
کرده است و تو از خاک و خون چرا فخر میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است و گواه
عدل بر وی گواهی دهند که او بنده است و پسر فلان حجام است و او را روشن گردانند که چنین است چون این بداند
نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسبت نازد بدیگری می نازد و فضل آن باید که در تو بود چه گرمی که از بول آدمی خیزد

او را فضل نبود بر کرمی که از بول است خیزد و سبب دوم کبر بود بجمال‌ها بدیکه هر که بجمال خود فخر می کند در باطن خود نگرد تا
فضایح بیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوائی است
و هر روز دو بار بدست خود چه از خود بشوید که طاقت ندارد که آن را بچشم ببیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آن است
و انگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو بار رهگذر بول بگذرد تا در وجود آید طاوس یکی
را دید که می خرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه مزبلها
از وی پاکیزه‌تر بود چه در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و انگاه جمال و صورت وی نه با او ست
تا بآن فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری
تباه شود و آبله او را از همه زشتر کند اینها بکبر نیرزد اما اگر تکبر بقوت می کند اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد
خیزد هیچکس از وی عاجزتر نشود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از ان عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود یا مور در
در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای بماند و انگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر
از وی قوی‌تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام
کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت معزول
کند انگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار بی‌عقل
چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چندان او ولایت دارد و در جمله هر چه بتو نبود و آن تو نبود و هر چه آن تو نبود
تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریت باشد و از این همه هیچ چیز تو نیست و از جمله این اسباب آنچه بآن کبر توان کرد
در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم و از صفات
حق تعالی است و پس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت
بر عالم عظیمتر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحشتر
بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تامل باید کرد چه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخر
مانند کرده که خرواری کتاب در پشت دارد و گفته كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و بسگ مانند کرده
كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ یعنی اگر رانند و اگر نرانند از طبع خود دست ندارد
و از سگ و خر چه چیز خسیس‌تر بود و بحقیقت اگر بآخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضلتر آیند تا بحیوانات
چه رسد و از این بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودمی
و بکشتندی و بخوردندی و دیگری می گفت کاشکی من کاهی بودمی پس هر که او را خطر آخرت در پیش باشد

کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل تر گوید او ندانست و در معصیت معذور بود و او از من بهتر است و اگر کسی بیند
که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر
طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر
است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو بیابد و مرا خاتمت کفر بود چه
بسیار کس عمر را دیدند پیش از اسلام و بر وی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در
نجات آخرت است و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا به تکبر نپردازد و وجه دوم آنکه بداند
که کبر خدای را عز و جل رسد و بس و هر که با او منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر
آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگرچه عاقبت خود بداند بشکل که سعادت خواهد بود بدین معرفت کبر از وی
برود و از این سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد
نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم بر عابد
همچون فضل من است بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابدتر
بود و خود را مشهور نکرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناه هست که بر دل رود از وساوس و خواطر که آن از فسق ظاهر بتر
باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافلم که عمل ظاهر بآن حبط شود و در باطن او خلقی نیکو بود
که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ
در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و از این سبب
که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند **پیدا کردن عجب و آفت آن** بدانکه عجب از جمله اخلاق
مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز مهلکات است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید
ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها را گفتند مردی بدکردار بود گفت
چون پندارد که نیکوکار است و این پندار عجب باشد و ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و از این
سبب گفته اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب همچنین پندارد که خود بی نیاز است از طلب و مطرف میگوید
اگر همه شب بخسپم و بامداد ترسان و شکسته برخیزم دوست تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد بر آن معجب باشم و بشر بن
منصور یکروز نماز دراز میکرد و کسی او را دید متعجب در عبادات او چون سلام داد گفت ای جوان مرد تعجب مکن که
ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند که یکی از آن کبر بود
که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود فرا یاد نیارد و آنکه یاد آورد بدان مشغول نشود و پندارد

که خود

که خود آمرزیده است و در عبادت شکر گوی نباشد و پندارد که ازان بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خود بی آفت است و هراس از دل وی برود و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خداست بر وی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سؤال نکند و اگر با او بخلاف رای وی خبری گویند نشنود و ناقص ماند و نصیحت کس نشنود ٭

حقیقت عجب و ادلال بدانکه هر کرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن اگر از زوال آن هراسان باشد و میترسد که از وی باز ستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود ازان وجه که عطیه و نعمت حق تعالی است نه ازان وجه که صفت اوست هم معجب نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت وی است و ازان غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد این شادی بدین صفت عجب باشد و اگر با این خود را حقی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا ادلال گویند که خود را دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل او او معجب بود و اگر با آن از وی خدمتی و مکافاتی بیوسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نماز کسی که بآن دالت کند از سر او برنگذرد و گفت اگر خنده کنی و بتقصیر خود مقر باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آنرا کاری دانی

پیدا کردن علاج عجب بدانکه عجب بیماری است که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شب و روز در علم و عبادت است گوییم عجب تو ازان است که این بر تو میرود بی تو و تو راه گذری یا ازانکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل میشود اگر ازانست که در تو میرود و تو راه گذری راه گذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کار با وجود او در میانه نه بود و اگر گویی من میکنم و بقوت و قدرت من است آخر هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گویی که بخواست من بود این عمل این خواست را و این داعیه را که آفرید که بر تو مسلط کرد تا بسلسله قهر در گردن تو افگند و بکار داشت که هر کرا داعیه بر وی مسلط کردند او را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نماز وست که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عیب خود اختصاص داد و داعیه بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد نه از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص من نفرستاد گوییم این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک است

پس ترا جای عجب نیست و این چنان بود که ملک ترا اسپی دهد عجب نیاوری انگاه غلامی دهد تعجب آوری و گوئی
مرا غلام ازان داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود
که هر دو یکبار بتو دهد و همچنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت ازان داده که او را دوست داشته ام گویند این دوستی
در دل تو که افکند اگر گوئی ازان دوست داشتم که او را بشناختم و جمال او را دانستم گویند این معرفت و این دیدار
که داد پس چون همه از وست باید که عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت
و ارادت بیافرید اما تو در میانه خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست بتو جز آنکه راه گذری قدرت حق تعالی را سوال
اگر کسی گوید چون من نه میکنم و همه او میکند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ما را ثواب عمل ماست که باختیار
ماست جواب حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ کس نه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللّٰهَ
رَمٰى آنچه کردی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفریده آمد گفت که تو کردی
و سر این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو
مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل
تو این هر سه است و این هر سه عطیهٔ خداست پس اگر خزانه باشد محکم و در ان نعمت بسیار و تو ازان عاجز که کلید آن
نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فرا کنی و برگیری حوالهٔ آن نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه بدست
برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن را قدری نبود و قدر آن را بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی
بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطای حق تعالی است پس تعجب از فضل او کن که کلید خزانهٔ طاعت
بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانهٔ طاعت بر ایشان ببست بی آنکه از ایشان
جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز او را
تعجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و من که عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نداند
که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز خدا داده اگر هر دو با و دادی و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک
نبودی و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر او را گویند که عقل خود با مال او بدل کن نکند و زنی نیکو که درویش
بود زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نه زیبد و این مقدار نداند که از
که با او داده بهتر است و اگر هر دو با وی دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد
و یکی را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را میدهد و این از جهل بود و ازین
بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نیاید بار خدایا که یکی از آل داود

تا بروز

تا بروز نماز نکند و تسبیح روز نیاید که نه یکی روزه دارد وحی آمد آلیشا ترا این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی
و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و ندامت
آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بمن بحیخ و هرگز یک ذره هوای خود بر مراد تو اختیار نکردم
میغی دید و ندای شنید از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بنشست و پاره خاکستر بر سر کرد و
گفت بار خدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَى
مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ اگر فضل ما نبودی هیچکس را پاکی خود راه نبودی
تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود نجات نرسد گفتند و نه تو گفت
و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودی یا خود نبودمی پس
کسی که این بشناسد از خوف بعجب نپردازد **فصل** بدانکه گروهی را جهل بجای رسد که عجب آورند بچیزی
که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل است چه اگر عالم و عابد
گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای هست اما این خود حماقت محض است و کسی بود
که عجب بنسبت ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ که بچه صفت باشند و در قیامت خصمان
ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب بیفتر از نسب مصطفی صلی الله علیه و سلم
نیست و عجب کردن بآن هم با جهل است و عجب گروهی بجای رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان
نخواهد کرد و هرچه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خود کنند نسب ایشان
قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی دیدند و تواضع دانستند و در نسب هم از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ
اند و رسول صلی الله علیه و سلم منع کرد از فخر بنسب گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد
بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او را این مسلم باشد این آیت فرود آمد إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ و چون این آیت فرود آمد که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ فاطمه را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا
ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر خویشان و قرابت کفایت بودی
بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تا خوش میزیستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امیدی
هست بشفاعت ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ
ارْتَضَى و فراغ رفتن با شفاعت چنان بود که بیمار احتمال نکند و هرچیزی میخورد بر امید آنکه پدرش طبیبی استاد هست و را گویند
که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استادی طبیب سود ندارد باید که بیمار چنان باشد که طبیب ترا بدو تواند داد و نه هرگز نرود

شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک او را دشمن گرفت در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود
که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود
چنانکه فرموده وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ شما آسان می گیرید و نزد خدای تعالی بزرگ
است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و با امید شفاعت هراس از دل عاقلان برنخیزد و با هراس عجب نباشد
والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور

بدانکه هرکه از سعادت آخرت
محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هرکه راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هرکه نتوانست از آن بود
که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد و هر که ندانست از آن بود که غافل ماند
و بی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن
خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از ناتوانی باز مانده اند چنان بود
که کسی را راهی می باید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه نتواند گذشت و
عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که گفتیم کس باشد که یک
عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات از
پس پشت نیفگند بمقصد خود نرسد اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بی خبری
که آنرا نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را بیدار
نکند هلاک شود و دیگر جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق
بود و روی بمغرب آورد و میرود و هرچند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد و این را ضلال بعید گویند اما
آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است که آنرا فریفتگی و پندار گویند و مثل او
چون کسی بود که بحج خواهد رفت و او را در بادیه زر خالص حاجت خواهد بود هرچه دارد می فروشد و زر بدل می
کند لکن زر که می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون
ببادیه رسد و زر عرض کند هیچکس در آن ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قُلْ هَلْ
نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ
يُحْسِنُونَ صُنْعًا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند
چون بنگرند همه غلط کرده باشند و نقصان این کس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموختی و آنگاه زر بستدی
تا خالص از نبهره بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی اگر نتوانستی سنگ بدست آوردی و صیرفی

مثل پیری است و استاد می باید که بدرجه پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بر وی عرض میکند
اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هر چه هوا و طبع او بآن میل کند باید که
بداند که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب بدین باز داند اصل اول است در شقاوت
و این سه جنس است و تفصیل این هر سه علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه هست انگاه رفتن
راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
یعنی که حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا ازپی آن برویم پس ما درین که گذشت علاج نتوانستن
گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم **پیدا کردن علاج غفلت و نادانی** بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند
بسبب غفلت محجوب اند و بیمار از صد تو ده این باشد و معنی غفلت آن هست که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر
خبر داشتندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگر چه برنج بسیار حاجت آید
لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثة انبیا اند که هرکه بر سر
راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم و نائبان او که علمای دین اند و همه انبیا را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لِتُنْذِرَ
قَوْمًا مَّا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُوْنَ و گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِّنْ نَّذِيْرٍ مِّنْ قَبْلِكَ
لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُوْنَ میگوید ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگویی که
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِيْ خُسْرٍ إِلَّا الَّذِيْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ همه بر کنار دوزخ آفریده اند فَأَمَّا
مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَأْوٰى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰى هر که روی بدنیا آورد و او ازپی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که
مثل هوای او چون حصیری است بر سر چاه دوزخ فراکرده هر که بر حصیر رود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف
کرد بهشت فتاد و مثل شهوت چون عقبه ایست بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان
و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نکند و خود از خطر آخرت
بی خبر اند با این همه راه نبرند و هر که در روستاها است همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گورست
چه در خبر است که اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهری است که در آن عالم و واعظی که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر
بدنیا مشغول است و بنصیحت دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز دو غافل و خفته است و دیگری را چون بیدار کند

واگر عالم شهر بر منبر برود و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکران بی حاصل است سجعی و طاماتی و نکته و وعده
رحمتی و عشوه میدهد که مردمان گمان می افتد که بهر صفت که باشند رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم
از حال غافلان بتر است و مثل ایشان چون خفته است بر راه که کسی وی را بیدار کند و او را شرابی دهد که از آن مست
شود و بیفتد و این مثل پرسش این چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که شنیدی اکنون چنان شد که اگر
پنجاه لکد بر سر وی زنی خود آگاهی نیابد و هر عامی که باین مجلسها نشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در
دل او فرو دنیاید و هر چه با او گوئی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت
او فراخ تر از آن است که از من و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان برود و هر مذکر که با مردم
ازین گونه سخن گوید او دجالی است و در خون این خلق است و مثل او چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف
هلاک است انگبین دهد که انگبین شفا است لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدای
تعالی شفا است لکن دو بیمار را و بس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امیدی
توبه نکند و گوید توبه من هرگز نه پذیرند پس این آیات و اخبار شفاء او بود و قُلْ یٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰی
اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ الآیة بشرط آنکه پیوسته با آن آیت که باین پیوسته است می خواند وَاَنِیْبُوْا اِلٰی
رَبِّکُمْ وَاَسْلِمُوْا لَهٗ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَّاْتِیَکُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرُوْنَ بگوی بندگان من که نا امید مشوید
که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید و بوی باز گردید و اتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسی بود
که خوف بر وی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که سخت
هیچ نخسبد و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با غافلان و
دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب حرارت را با انگبین معالجه
کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس و در
شهری که چنین عالمی باشد ابلیس را نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن و عظ بشرط شرع و
تخویف و انذار بود لکن سیرت او مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود و غفلت دیگران از سخن او هم بر نخیزد و مثل او
چون کسی بود که طبقه لوزینه در پیش گیرد و بشرهی تمام میخورد و فریاد می کند که ای مردمان هیچ گرد این مگردید که زهر
آلوده است همچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند این از آن میگوید تا همه او را باشد و
هیچکس او را زحمت نکند اما اگر کردار و گفتارش هر دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت
بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا گروهی سخن او بشنوند و گروهی حاضر نیایند و در غفلت

باشد واجب بود که چندانکه تواند از پی ایشان برود و بخانهٔ ایشان رود و ایشانرا دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و غفلت علتی هست که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علما است چنانکه کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بزبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر بی خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد سبب ا

گردن ضلال و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و این پنج مثال بگوییم تا معلوم شود مثال اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که این انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند درین جهان تا طلب جاه و تبع کرده اند و باشند که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر به دبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند و این مدبر اگر بهمدرین مثال نظر کند بداند که آن ادبار که کودک دران افتد بسبب نارفتن به دبیرستان از خانهٔ موشان بدتر است چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است. و لکن انکار این موافق طبع است این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه بزبان نمی گویند و باشد که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بران دلیل کند چه عقل ایشان چنان است که از بیم رنجی مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن را سه طریق است یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند به بیند و این نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند در آن حالتی که بر ایشان در آید که آن را فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان بمشاهده به بینند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز است و آنکه بآخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب بکند کی بآن رسد طریق دوم آن است که برهان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قایم بنفس خود و از قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت اوست نه قوام وی و به نیستی او نیست نشود و این راه طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار است و راه علمای راسخ است در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان طریق سوم و آن طریق..

عموم خلق است آن است که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و اصحاب ایشان در علم بکسانی که ایشان را ببینند
و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر کرا صحبت پیری پخته و عالمی با ورع مساعدت نگردد در شقاوت
بماند و هر چند پیر و عالم بزرگ تر ایمان که از سرایت نور او باشد عظیم تر و ازین بود که نیک بختترین مردم صحابهٔ رسول صلی الله
علیه وسلم بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ او و آنگاه تابعین بسبب مشاهدهٔ صحابه و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثل این قوم چنان است که کودک پدر خود را ببیند که هر کجا ماری ببیند ازان بگریزد
و باشد که خانه بوی بگذارد و بارها این دیده باشد و او را بضرورت یقینی حاصل آید بآنکه مار دشمن است و ازان بباید
گریخت تا او نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری ببیند ازان بگریزد ولی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که شنود که در آن
زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام ازان حاصل آید و مثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که
ببینند که کسی را بگزید و بمرد و دیگری را گزید و هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل
برهان علما راسخ چنان بود که این ندیده باشند لکن نوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند و مزاج مار دانسته
و تضاد میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که آن مشاهده و ایمان همه خلق
الا بندگان علما از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک تر این است مثال دوم آن است که گروهی
هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد نکرده اند لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت نتوان
شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک است یقین را بشک نتوان داد و این
باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لیکن علاج این متحیر آن است که گویند تو نخفی دار و یقین است و شفا
شک و خطر نشستن در دریا یقین است از بیم تجارت شک اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار سر دران
کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چرا دست بداری و اگر گویی این یقین اگر درگذرد زیان این سلیم است
و اگر حدیث زهر راست می گوید هلاک بود آن بود و بآن صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست
و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید است بازیچه جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انکار که این
روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و ازین بود
که علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنان است که تو می گویی همه رستیم و اگر نه ما رستیم و تو افتادی مثال سوم آنست
که گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند
که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق
را بنا بر این است و این نیز از جملهٔ ضلال است که کسی این قدر از شناسد مثال چهارم گروهی آند

که بآخرت ایمان دارد لکن چون درین جهان کار بمراد او بود و خود را نعمت بنا ساخته مینید گوید چنانکه اینجا در
نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن داد که مرا دوست میدارد فردا نیز همچنین کند
چنانکه آن برادران که قصه ایشان در سورة الکهف است که آن یکی مالدار گفت وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي
لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا و آن دیگر گفت إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ و علاج این آنست که بداند که کسی را
فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم می دارد و غلام را واگذاشته
باشد تا هرچه میخواهد میکند و بیند که با وی باک نمی دارد اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از
فرزند دوستتر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی این است که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر
دشمنان خود بریزد و مثل آسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند و نکارد لاجرم ندرود و مثال
گروهی است که گویند خدای رحیم و کریم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابله نداند که چه کرم و رحمت
بود بیش از آنکه ترا اسباب آن بدهد که یک دانه در زمین افکنی تا هفتصد بدروی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد
الاباد بپادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آن است که بی آنکه بکاری بدروی پس حراثت و تجارت
و طلب روزی چرا می کنی صبر کن و بی کار باش که خدای کریم است و قادر است که بی تخم کشتن و درزیدن نبات
برویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه می گوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
و آنگاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ این نهایت گمراهی باشد چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله و چنان که کسی چشم فرزند دارد بی آنکه
نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگاه ندارد ابله باشد یا امید فرزند با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند
قادر است بی تخم آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر سر امید بنشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید
آید عاقل است همچنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو
بکند و امید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد و در وقت مرگ تا ایمان بسلامت برد این عاقل است
و آن دیگر مغروران آن قوم که میگویند خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو دارد که وی جواد
کریم و رحیم است بخدای غره شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه شک بدنیا غره شده اند
و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا
وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ میگوید ای مردمان آنچه وعده داده ام حق است که هر که نیکی کند نیک بیند و هر که
بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل پندار مغرور اند و این قوم کسانی اند که بجهد و عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره
را از ناقص باز ندانند تا آنکه صیرفی تمام نیاموخته باشند و برنگ و صورت غره شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول
اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد یکی بود و نه مغرور اند و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه
و این آن باشند که همیشه در دوزخ باشند لکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی
اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگر چه دانسته باشند که مقصر اند و
اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان بشمار نیایند لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب
اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در
معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده
اند که مثل ایشان را عذاب نبود و به معاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان
چون بیماریست که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شرط دارو و علت نیک بداند و هرگز شربتی
نخورد و پرهیز دارو و صبر نکند نگر اصفت شربت ورا کجا سود کند و خدای تعالی میگوید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّىٰ
و میگوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و در بهشت
کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف میباید کرد و این حلیم دل را اگر این پندار از اخبار خاست
است که در فضل علم هست چرا آن اخبار که در حق علماء بد آمده برنخواند که در قرآن و در اخبار تشدید کرده که کتاب در پشت دارد
و بسگ تشبیه کرده است و میگوید رسول صلی الله علیه و سلم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند و
آتش او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ بر وی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه نکال است گوید من آنم
که فرمودم و نکردم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود
کار نکند و ابو الدرداء میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و وای بر آنکه بداند و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم بر وی حجت
شود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن جمله اعمال ظاهر بجای آورند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق
بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن باقران خود و شاد بودن برنج اقران
و اندوهگین بودن براحت ایشان و از این اخبار غافل اند که میگوید که اندک ریا شرک است و در بهشت
نرود کسی که در دل او یکذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید
خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی است که کشتی کرده باشند

وخار و گیاه انجا بر آمده او مهم است که خار و گیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد او سر گیاه می برد و بیخ آن در
زمین میگذارد و هر چند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آن است که آن گنده شود بلکه
مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده و اندرون
پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون نگار بود و اندرون مردار یا چون خانهٔ تاریک که شمع بر پشت آن
نهاده باشند و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ما شوید مباشید که آرد از آن فرو می شود و
سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این
اخلاق بد است و از این حذر باید کرد و دل از این پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود از این پاک
است و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند و لکن
چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی
اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و اسپ و ساخت و تجمل دارد گوید این نه رعونت است که این کوری دشمنان
دین است که مبتدعان باین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان می کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل عزیز خواهد شد
اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت
شناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است بلکه
این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام است که
این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد
داند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که بسبب وی در دنیا رغبت کرده
باشند بیش از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام نا بودن چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام
آن است که او و همثال او نباشند و امثال این پندارها و غرورهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در
اصول که از پیش رفته گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم
مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم
و علم راه آخرت و اعوان و آفات معامله راه دین و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین است بر هر کسی را خود حاصل
نکرده باشند و ندانند که این از جملهٔ علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرت یا در تعصب کلام یا در فتاوای خصومات
خلق در دنیا و جملهٔ علمهای که او را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از رغبت دنیا بخوف

فتوی نخوانند همه روزگار بدان مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هر که روی بدین علوم دیگر آورد خود از
علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب
تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته و طامات نامفهوم
بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بر وی ثنا گویند و این مقدار ندانند
که اصل تذکیر آن است که آتش مصیبتی در دل پدید آرد که خطر کار آخرت ببیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول گردد
و تذکیر و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت زده نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند
و مغروران درین قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند
که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد
علم آن دیگر است و پندارد که هر چه در فقه ظاهر است بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة
در آخر سال بزن خود فروشد و مال او بخرد و فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد
که از وی زکوة خواهد چه بنظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کند
و این مقدار نداند که آن کس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفگند در مقت خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة ندهد
چه بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخلی است که مطاع باشد و این حیلت کردن طاعت
بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری که با زن خود خوی
بد پیش گیرد و او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این درست بود که قاضی
این جهان راه بزبان ظاهر داند و راه بدل نداند اما در آن جهان بدین ماخوذ باشد که این باکراه بوده همچنین
کسی که بر ملا از کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد
که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل او را بزنند تا از رنج آن مال بدهد و میان آنکه ظاهر بچوب
بزنند و مصادره کنند و مثال این بسیار است و کسی که جز فقه ظاهر نداند درین پندار بماند و این دقایق از سر
دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند گروهی مغرورند بآنکه
بفضایل از فرایض باز مانده اند چون کسی که او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفگند و مادر
و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب برد و او قریب بود و چون بلقمه رسد پندارد که همه چیز
حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی پاچیله بر زمین ننهد و حرام محض میخورد و سیرت صحابه ندانسته
کنند که عمر گفت هفتاد باب حلال بگذاشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و با این از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این

قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامه گازر شسته پوشیده باشد پندارند که گناهی عظیم
کرده و رسول صلی الله علیه وسلم جامه که کفار بهدیه باو فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار
بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز هیچکس حکایت نکرد که آب برآوردندی بلکه سلاح کفار برمیان
بستندی و بآن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب که فرا آهن داده باشند یا لاک دران کرده باشند یا پوست
که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت
نماید ضحکه شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت بگذرد هم
مغرور باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت
نماز تا بانگ برآرند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت
وام گذاردن و زکوة دادن باشد و هیچکس از ایشان زکوة دیگر بار ندهد و وام دیگر باره نگذارد بوسوسه نیت و گروهی
را وسوسه در حروف سوره الحمد باشد تا از مخارج بیرون آرند و در نماز همه دل با آن آورده باشند تا حروف از مخارج
بود و از اول با معنی قرآن می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید
و عجز گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و او همه دل با آن آورده تا این ایاک از مخارج بیرون آید چون
کسی که از پادشاهی حاجتی خواهد خواست می گوید ایها الامیر و این باز می گوید تا ایها درست بگوید و هم امیر درست
بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بهذرمه بخوانند و می دوند
بسر زبان و دل ازان غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمی بر خود شمرند و گویند ما چندین ختم کردیم امروز
چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتی از قرآن نامه ایست که بخلق نوشته اند دران امر و نهی و وعد و وعید
و مثل و وعظ و تخویف و انذار می باید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه عقبا گردد
و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل است پس آنکه سر زبان می جنباند
چه فائده باشد و مثل وی چون کسی بود که پادشاهی نامه باو نویسد و دران فرمانها باشد نه بیند و از بر کند و می خواند
و از معانی آن غافل و گروهی بحج روند و آنجا مجاور نشینند و دروزه گیرند و حق نگاه ندارند نگاه داشت ادب زبان و حق
نگاه ندارند نگاه داشت و حق راه نگذارند بطلب حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله مجاوران شناسند
و گویند ما چندین موقف ایستاده ایم و چندین سال مجاور بوده ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود با شوق
کعبه بهتر از آنکه در کعبه بشوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است و با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد
و هر لقمه که می ستاند بخیلی و مذمتی پدید می آید که ترسد که کسی ازوی بستاند یا بخواهد و گروهی دیگر راه زهد

گیرند ولباس درشت پوشند وطعام اندک خورند ودر مال زاهد باشند واز جاه وقبول زاهد نباشند خلق با ایشان تبرک
می کنند وایشان بآن شادمی باشند وحال خود در چشم خلق آراسته میدارند واین قدر ندانند که جاه زیان کارتر است
از مال وترک آن گفتن دشوارتر است چه همه بجا کشیدن بامید جاه آسان بود وزاهد آن بود که ترک جاه تواند
گفت وباشد که کسی اورا چیزی دهد وستاند که مبادا گویند زاهد نیست واگر اورا گویند در ظاهر بستان فی درسر بدیه
مستحق ده بروی صعبتر بود از کشتن اگرچه از حلال بود واگاه مردم بدانند که زاهد نیست وبا این باشد که حرمت
توانگران بیش دارد از حرمت درویشان وایشان را مراعات بیش کند واین همه غرور باشد وگروهی همه اعمال
بجای آورند تا روزی بشب هزار رکعت نماز کنند وچندین هزار تسبیح گویند وشب بیدار باشند وروز روزه دارند
لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود وباطن ایشان پر حسد وریا وکبر باشد وغالب آن بود که چنین
مردم بدخوی باشند وترش روی وباخلق خدای سخن بخشم گویند وگوئی با هر کسی خصمی وجنگی دارند واین قدر ندانند
که خوی بد همه عبادات حبط کند وسر همه عبادتها خلق نیکوست واین مدبر گوئی منتی از عبادت خود بخلق
می نهد وبهمگنان بچشم حقارت نگرد وخودرا از خلق فراهم گیرد تا کسی خودرا با او باز نزند واین قدر نداند که سر همه
عابدان وزاهدان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود واز همه جهان کشاده روی تر وخوشخوی تر بود وهر که شوخگن تر
بودی که همه خودرا از وی هم گرفتندی اورا بخود نزدیک نشاندی ودست بوی دادی وکدام احمق تر از کسی بود
که بر زبر استاد دکان گیرد این سلیم دلان چون کسی شرع مصطفی ورزند وسیرت او را خلاف کنند چه ابلهی بود بیش
از این طبقه سوم صوفیان اند ودر میان هیچ قوم چندین پندار وغرور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه باریکتر
بود ومقصود عزیز تر شبهت وغرور بیشتر فتد واول تصوف آن است که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او
مقهور شده باشد ودر وی شهوت نمانده باشد وخشم بجای آنکه از اصل رفته باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ
تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود واهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند همچنین قلعه سینه او
بردست سلطان شرع فتح شده باشد ودیگر آنکه این جهان وآن جهان از پیش او برخاسته بود ومعنی این آنست که از
عالم حس وخیال درگذشته باشد که هرچه در حس وخیال آید بهایم را در آن شرکت است وهمه نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است و
بهشت نیز از عالم حس وخیال بیرون نیست هرچه جهت پذیر بود وخیال را بآن کار بود نزد او همچنان شده باشد که گیاه نزد کسی که
لوزینه ومرغ بریان یافته باشد که داند که هرچه در خیال آید خسیس است ونصیب ابلهان باشد واکثر اهل الجنة البله سوم آنکه
همگی او حق تعالی وجلال وجمال حضرت وی گرفته باشد واین آن بود که جهت ومکان او حس وخیال را با او هیچ کار نبود بلکه
خیال وحس علم بکار این هردو خبر دهد او همچنان کار بود که چشم را با آواز یا گوش را با الوان که بضرورت از آن بی خبر بود

و چون باینجا رسید بسر کوی تصوف رسید و ورای این مقامات و احوال باشد و اما حق تعالی که از ان عبارت دشوار
آید تا گروهی عبارت از ان بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی بحلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال او را
پیدا آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت
نشود و از ان این است بنوداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان بینی که گروهی از ایشان بیش از
سجاده و مرقع و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و چون ایشان
بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسه خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و می پندارند
که تصوف خود این است و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد
و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند و همه حرکات ایشان
بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگرد و
بر ان خواهد او را برهنه کنند تا او را بدیگری مبارزت فرماید پیرزنی مدبر ضعیف بیند بفرماید تا او را در پای پیل
افگنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که از ان عاجز تر
باشند که زی ظاهر ایشان نگاهدارند و جامه خلق در پوشند بلکه فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و رنگ کحلی
بدست آورند و پندارند که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه کبودی از ان کردند
تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کبود از ان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بدان لایق بود و این هر دو چون
چنان مستغرق نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا
جامه دریده شود و خرقه بر ان زند تا مرقع شود بلکه فوطهای نو بقصد پاره کنند تا بمرقع دوزند و ظاهر صورت نیز
با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده پاره زده بود و بعضی از ان
ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر و دریده ندارند طاقت گزاردن فرایض و
ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار
دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست و این
مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده که بهیچ
چیز تباه نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث
افتاده اند و راه بحقیقت نمی دانند و این قوم شقی و کافر اند و خون ایشان باجماع مباح است و گروهی
دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند

و خود را بجملگی فراموش کنند در عشق ایشان چون کسی از ایشان شغلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و
ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند و هر کجا که باشد حلال و حرام
می ستاند و با ایشان میدهد تا بازار او تباه نشود و پوشیده باشد که مغرور و فریفته است و گروهی دیگر هستند که ایشان
را جهد و ریاضت تمامی برند و شهوات خود مقهور کنند و همگی خود بحق تعالی دهند و در ذکر او بسر برند و گوشه نشینند و احوال
با ایشان روی نمودن گیرد تا از چیزی که نخواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی ببینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان
را بمثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که مثل خود را در آسمان ببینند و حقیقت این اگر چه درست باشد
چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب بخیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و او بدین خیال
غره شود که گوید هرچه در هفت آسمان و زمین است چندبار بر من عرض کردند و پندارد که بنهایت کار اولیا خود این
است و هنوز سر یک موی از عجایب صنع خدای در آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود هست همه آن است
که او دیده و چون این پدید آید پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور
شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزها بوی نمودند از نفس خود ایمن شد و بکمال رسید
و این غروری عظیم بود بلکه بر این همه اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد او بگردد و مطیع شرع شود که هیچ صفت او را
در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت نبود
بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردد یعنی همگی او مطیع فرمان شود که بروی حرام نرود و این حالت اعتماد را شاید
اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانیکه ایشان را کاهنان گویند
نیز از بسیاری کارهای غیبی خبر دهند و خبرهای عجیب بر ایشان برود و اعتماد بر این است که او و بایست او از میان بخیزد
و شرع بجای آن بنشیند پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه است زیر پای
آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خود دانستی
و از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب گشت از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی
پرید باک مدار که چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آمد و بر آن رفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر
بادیه بیک شب نگذاری باک مدار که چون از دو بادیه دنیا رستی و شغل دنیا از پس پشت انداختی بادیه صعب
بگذاشتی و اگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر یکدرم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی که خدای
عز و جل در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ اینست بعضی از انواع غرور
این غرور و تمام آن گفتن دراز گردد صنف چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور ایشان

نیز

نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه بکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه
بر ایشان بود که بخداوند باز رسانند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند
که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند ولکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر بگویند بنا خرج کنند خواهند که نام
خود بر خشت پخته بر آنجای بنویسند و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که کرده ای نتوانند و نشان این آن
بود که در قرابت و همسایگی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند
داد که بر خشت پخته بر پیشانی او نتوانند نوشت که بناه الشیخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند
باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیری است و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز
بآن مشغول شود و از خشوع باز مانند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه خود آرزو کند و دنیا در چشم ایشان آراسته
باشد و پندارد که کاری می کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته چون مسجد بنگارید و مصحف بزر و سیم وای بر شما
و آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع و متواضع باشد که از دنیا نفور شده باشند و هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته
کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مرد مسجد را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر
آن دوست دارند که درویشان را بر در سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و
معروف باشند یا خرج بر حاجی کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گویی این سیم
به یتیمی ده که فاضلتر از این که در راه حج خرج کنی نتوانند که شرب او شادی و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری می کند
یکی با بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درم حلال دارم و بحج خواهم رفت گفت بتماشا میروی یا برضای
خدا تعالی گفت برای رضای او میروم گفت برو و وام ده درویش بگذار یا به یتیم ده یا بمردی معیل ده
که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم
در دل خود گفت از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار نگیرد و گروهی خود چنان
بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند
چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان بر جای بود چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود
دهد و اگر از درس وی برون شوند ندهد و این بجای اجرا باشد و می داند که بعوض شاگردی میدهد و می پندارد که زکوة
داده و باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر دهد تا نزد
ایشان منتی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد
که زکوة می دهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه میدارند و [illegible]

که زکوة نیز ندهند و مال نگاه میدارند و دعوی پارسائی می کنند و شب نماز گزارند و روز روزه دارند و
مثل ایشان چون کسی بود که ورا درد سر باشد و دارو بر پاشنه پای نهد این طبر ندانند که بیماری او از خلط
نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرسنگی کشیدن این و مثال این غرور ارباب اموال را
بسیار است و هیچ صنف مردم ازین ترسنده نباشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است
تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی
جل جلاله بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد و الا
بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده بود و خبر با ستعداد آن
مشغول نشود و این آسان بود بر هرکه خدای
بر وی آسان کند والله سبحانه اعلم

تمام شد ربع مهلکات
از کتاب
کیمیای سعادت

والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیاء سعادت در منجیات است

و این نیز ده اصل است **اصل اول** در توبه **اصل دوم** در صبر و شکر **اصل سوم** در خوف و رجا **اصل چهارم** در فقر و زهد **اصل پنجم** در نیت و اخلاص و صدق **اصل ششم** در محاسبه و مراقبه **اصل هفتم** در تفکر **اصل هشتم** در توحید و توکل **اصل نهم** در محبت و شوق **اصل دهم** در ذکر مرگ و احوال آخرت

اصل اول در توبه

بدانکه توبه و باز گشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است و باز گشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه آدمی را آفریده اند در ابتدا ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس با آن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بان راه از بی راهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن باز گشتن است از بیراهی و آمدن براه

فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده و گفته **وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب بر آید توبه او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آن را لاقحاه گویند مایستید که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگذرد بروی بخندند و هر زن که برسد باوی سخنهای زشت می گوید و از آنجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ او را واجب نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و سلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت که از گناهان توبه کند خدای عز و جل گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی بر آنجا که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بیند بروی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده پذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد

تا بنشنب توبه کند و بپذیرد و کسی را که بسبب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا انگاه که آفتاب از مغرب
برآید و عمر رضی الله عنه میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و گفت
هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست ولکن بهترین گناهکاران تائبان اند و گفت هرکه از گناهی توبه کند همچون
کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نروی و گفت یا عائشه
این که خدای تعالی میگوید اِنَّ الَّذِیْنَ فَرَّقُوْا دِیْنَهُمْ وَکَانُوْا شِیَعًا اهل بدعت اند هر گناهی
وارد او را توبه هست مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم
علیه السلام را بآسمان بردند و زمین مردی را دید که با زنی زنا می کند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را
دید که معصیت می کرد بر وی نیز دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند
و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد نشناختی که از نامهای من یکی صبور است
و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی
که کند الا که بیامرزید پیش از انکه آمرزش خواهد و گفت صلی الله علیه وسلم از جانب مغرب دری هست پهنائی آن هفتاد
ساله یا چهل ساله راه برای توبه گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین آفریده اند و در نبندند تا انگاه که آفتاب
از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هرکه توبه کرده باشد بپذیرند و هرکه آمرزش خواسته
باشد بیامرزند و کسانی را که دلها پر کین دارند همچنان بگذارند و گفت که خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آن است
که مرد اعرابی که در بادیه خونخوار سر فرو نهد و بخسپد و شتری دارد که زاد و طعام و هرچه دارد بر آن است چون بیدار
شود شتر را نبیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد
و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم بآن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از
خواب درآید شتر را بیند با زاد و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکری کند و بگوید ای تو خدای من و من بنده تو از
شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود از آن مرد بآن
شتر و طعام و شراب خود **حقیقت توبه** بدانکه اول توبه نور معرفت ایمان است که پیدا آید و بآن نور ببیند که
گناهها زهر قاتل است چون بنگرد که او ازین زهر بسیار خورده و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس دردی
پدید آید چون کسیکه بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد و قی کند و
بسبب این هراس تدبیر دارو بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون ببیند که هر شهوت که
رانده همچون انگبین بوده است که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد و آخر بگزاید در وی پشیمانی پیدا آید

برگذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطرو شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت

پیدا کردن آنکه توبه واجبست بر همه کس در همه وقت

اما آنکه توبه واجب است بر همه کس آن شناسی که هر که بالغ شود کافر است بروی واجبست که از کفر توبه کند و اگر مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل است بروی واجبست که از آن غفلت توبه کند چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و بدین نه آن میخواهم که دلیل چنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم وقتی او را باشد که هر چه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن میخواهد که درین حال کافر بود لکن ایمان شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخهای آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر می خورد و نخورد پس در آن حال سلطان معرفت ایمان او در آنکه زنا مهلک است هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر ازین نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن او از نجاست معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه خبائث اصول معاصی است و ازین همه توبه واجبست تا هر یکی را ازین بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این مجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای پراکنده خالی نبود و ازین همه توبه واجبست و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجبست و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگرچه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز مقامات است متفاوت که یکی از آن درجات نقصان دارد

قناعت کردن بدرجهٔ نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکن است عین خسران است و توبه از آن واجب است و آنکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او بر دوام
در ترقی بود و زیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر بودی از آن قدم گذشته
استغفار و توبه بکردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد و چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند
که دیناری بدست می توانست آورد و بدرمی قناعت کرده اند و غمگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دینار
بدست آورد و شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست می توانست آورد که هزار
دینار ارزد و هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند سوال اگر کسی گوید چون از کفر و
معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است از فرائض چرا گفتی توبه
از آن نیز واجب است جواب گوییم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گوییم بر حد درجهٔ عوام خلق آن مقدار
که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا بر جا بماند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند
و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که با آن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت
فوت رسته نباشد چون در آخرت گردی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن غبن و حسرت که در وی بود هم
عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن ازین عذاب است چنانکه می بینیم درین جهان که اگر یکی را از اقران
زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر این دیگر تنگ و تاریک شود و از غبن و حسرت آتش در میان جان وی افتد
اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن
خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا
و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه
رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه میداشت و میدانست که نان خوردن حرام نیست تا عائشه رض می گوید که دست
بشکم او فرو می آوردم و مرا بروی رحم آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعام سیر بخوری
گفت ای عائشه برادران من اولوالعزم از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من
کمتر باشد از درجهٔ ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام
بخفت و سنگی در زیر سر نهاده ابلیس ویرا گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت (۱۰)
در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول ما صلی الله علیه

وسلم

وسلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه
چون شیر خورده و دانست که در ان شبهتی است چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن
بهم برآید چگونه ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان دیده باشند
دیگر و عارفترین خلق خدای تعالی بخدای و بکار او و بخطر راه او ایشانند و گمان مبر که بهرزه این بخبار بر خود نهاده اند
واقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس از این جمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه
مستغنی نیست و از این است که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از
روزگار خود تا بآن غایت ورا این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگونه کسی که در مستقبل نیز همچون گذشته
ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و وی ضایع شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه
ضایع شود نیز سبب هلاکت و بلای او گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهری است که بآن سعادت ابد صید
توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال وی چگونه باشد اگر از این مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است
که خبر از آن گاهی یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ
أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ
ملک الموت را ببیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرو آید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملک الموت
مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید
یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها بسر رسید و هیچ نمانده چون این شربت نومیدی بچشد اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر
والعیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند شک و اضطراب ببرد و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت کرده باشند
اصل ایمان بسلامت ماند و از این گفت حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا
حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چنین گفته اند خدای را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از
مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا با امانت بتو سپردم گوش دار تا چون بازسپاری بوقت مرگ و دیگر وقت
مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک نگاه داشتی جزای آن بیابی اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار
تست ساخته باش **پیدا کردن قبول توبه** بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود
چون توبه کردی در قبول آن شک مباش شک در آن باش که توبه بشرط هست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت
که چیست و علاقه آن با تن بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن حضرت چیست شک نباشد
از آنکه گناه سبب حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است

از جنس گوهر فرشتگان و چون آینه است که حضرت الهیت دران بنماید چون ازین عالم بیرون رود زنگار ناگرفته و بهر
معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آینه دل آدمی نشیند و بهر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت معصیت را دور
میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد انوار
طاعت آن ظلمت را نیست کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده
باشد و دران غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود توبه نتواند
کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و همچنانکه جامه شوخگن بصابون بشوئی پاک شود دل هم از ظلمت معاصی بانوار طاعت
پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو کند و گفت اگر چندان
گناه کنید که تا بآسمان رسد وانگاه توبه کنید بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه
بود گفت گناهی کند و ازان پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی
من او را درین گناه نیفگندمی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسنات سیآت را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و
گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن باشد خدای تعالی گفت
بعزت من که در توبه بر وی نه بندم تا جان در تن بود حبشی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت از من فواحش
بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون یک قدم باز گشت و گفت دران وقت که گناه می کردم او مرا میدید گفت
میدید حبشی نعره بزد و بیفتاد و بمرد فضیل میگوید خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناهکاران
را که اگر توبه کنید بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب
گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از ان است که بآن قیام توان کرد اما می باید که بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه
بر توبه خسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه
در کار وی کنند بآن که ترسنده بوده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند
یا نه او را نشان دادند بکسی که عابدترین اهل روزگار بود از وی بپرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه
بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی بپرسید گفت مرا توبه
بود گفت بود و لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفلان جای روی که آن جای اهل صلاح
است او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند هر یکی
گفت در ولایت من است خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند و او را بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند
بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و بدین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود

از گناه و باکی باید که کفه حسنات زیادت بود و اگرچه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید **پیدا کردن گناه
صغائر و کبائر** بدانکه توبه از گناه بود و گناه هرچند صغیره بود کار آن سهل‌تر است چون اصرار نکند
و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمعه کفارت است همه گناهان را تا جمعه مگر کبائر
و حق تعالی گفت اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر از کبائر دست
بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته‌اند
و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهفتاد نزدیکتر
از آنکه بهفت و ابوطالب مکی میگوید در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده‌ام هفده کبیره است چهار
در دل است کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن
توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد
که من خود آمرزیده‌ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه
حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادویی که آن بر کلمات باشد که بزبان
گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هرچه مستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربوا خوردن و دو در فرج است زنا و
لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن گریختن از
صف کافر است چنانکه یکی از دو یا ده از بیست تا چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است و آن
عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بآن دانسته‌اند که بعضی حد بر آن واجب است و بعضی بآنکه در قرآن در آن تهدید
عظیم است و تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته‌ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این
آنست که درین کبائر احتیاط بیش رود و بباید دانست که اصرار بر صغیره کبیره بود و اگرچه گوییم که فرائض کفارت
بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند تا باز ندهد از عهده آن بیرون
نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است
که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک است و دیوانی که بیامرزند و آن گناهان است میان
بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هرچه رنج
مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین
چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند
پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو وی را

در باید لکن بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته
غیبت کند یا کسی که همیشه جامهٔ ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه صغیره که بر دوام رود اثر آن در تاریکی
دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته باشد اگرچه اندک
بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بر آن ریزند
اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند
تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت
بآن نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد
و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود
و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است
و در خبر است که مومن گناه چند کوهی بیند بر زبر خود و همیشه می ترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند
که بر بینی او نشیند و بر خیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من
چنین بودی و وحی آمد بیکی از انبیا که بخردی گناه منگر ببزرگی خدا تعالی نگر فرمان وی را خلاف کرده هر چند بنده
بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد بنزد او عظیم تر یکی از صحابه میگوید شما کارها می کنید که آن چون موی میدانید و ما
هر یکی را از آن چند کوهی دانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که تو آنرا
آسان تر بینی چنانکه گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سوم آنکه شاد شود بگناه و آن را
غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بیازنامه بگوید که من فلان را بفریفتم و او را بمالیدم و مال وی بردم و
دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود
بر آنکه دل وی سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایتست
در حق او و نترسد از آنکه این اهمال استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدای تعالی از خود
بردارد و باشد که دیگران نیز بسبب وی در آن گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح
کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او را بیاموزد وبال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانتی
نیست بر مسلمانان بزرگتر از آنکه معصیت حشمت وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و سبب
کردار او دیگران نیز شوند و گویند اگر ناکردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود
و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال

و جاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان شاگردان اقتدا کنند و از هر یکی تا چه تباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگیرند ناچار همه وبال در دیوان مقتدی باشد و برای این گفته اند خنک آن کس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی که چنین نبود باشد که گناه او هزار سال بعد از وی بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی و برای این است که علما بر خطراند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کسانی که بایشان اقتدا کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و جنایتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بآن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجبست پوشیدن و زلت علما واجب‌تر

پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی و نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان وی افتد و معلوم است که نفس او بروی عزیزتر از فرزند است و خدای و رسول صادق‌تر اند از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم‌تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرتر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان او بمعصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان‌تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم‌تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آن را نگدازد و در سوز دل صافی و رقیق شود و در خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق‌تر باشد هر چند دل صافی‌تر میگردد از معصیت نفورتر میگردد و حلاوت معصیت در دل تلخی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل مانده باشد بدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود اما در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسی که یکبار از آن چشیده و رنج بسیار از آن دیده چون دیگر بار اندیشه آن کند تا به بیند همه موی‌ها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن و شهوت حلاوت آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد آن معصیت

که او کرده زهر ازان بود که سخط خدای تعالی دران باشد و همه معاصی همچنین است اما ارادتی که ازین پشیمانی
خیزد و بسه چیز تعلق دارد بحال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هرچه بروی فرض است بآن
مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز
باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد عزم کند که نخورد و در حال
عزم سستی و تردد نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و
لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نشود و تا شهوات
را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هرکه شهوتی بروی مستولی باشد سخت باید بجهد
دست ازان بدارد بروی آسان شود بعد ازان اما ارادت بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند
و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که دران تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی
بر دو قسم بود گذاردن فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که اندیشه کند ازان روز باز که بالغ شده یک یک روز
اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد خللی و
شکی بوده همه قضا کند و ازان روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده باشد حساب کند و هرچه زکوة نداده باشد
یا داده و بمستحق نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکوة آن بدهد
و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا بشرط کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه بیقین داند
قضا کند و هرچه در شک بود بغالب ظن فراگیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند
این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و
گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر
خوردن و آنچه حد خدای تعالی بآن واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بروی
براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن توبه و طاعت بسیار بکند و هرچه صغائر بود همچنین مثلا اگر بنا محرم نگریسته باشد
بی طهارت مصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود ها کرده است هر یکی را کفارت کند با آنچه ضد آن
باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی می فرماید اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ لکن هرچه ضد
باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود ها بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف
و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بمصحف نهادن باکرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف
کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد

تا هر ظلمتی که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده
رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب سلوی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و در وی بسته آید و هر
رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای این است که در خبر است که هر رنجی که بمؤمن رسد اگر همه خاری
بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بعضی از گناه آن است
که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آن را کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها
میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل وی افگند تا کفارت
آن شود و چنان نیست که تو گوئی این اندوهی باختیار وی نیست و باشد که خود از کاری دنیاوی اندوهگین
بود و تو گوی این خطیئی است چون کفارت خطائی شود این چنین است بلکه هر درد دل ترا از دنیا نفور کند آن
خیر تست اگر چه نه باختیار تست چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف از جبرئیل
علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین الغمی یعقوب علیه السلام گفت با اندوه صد مادر فرزند
گشته گفت او را با این اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت
خود با همه کس بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هر کرا بر وی حقی است مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده
از عهده آن بیرون آید و هر چه از کسی دارد باشد باز دهد و هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را
بوارثان وی تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بر وی حاصل شود از درمی تا دانگی تا حبه خداوندان آن را
در عالم طلب کند باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار
بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث و غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت
افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند در قیامت وا قدر کفایت بماند

فصل هر کرا در دوام توبه بر وی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است
بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه
درستی آنکه نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بآن معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد
از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یک روز روزه
دارد و در بعض آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی کردی
در سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکار او بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود
بس فائده نکند و شرکت دل بآن بود که در آن هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از شرم و خجلت خالی نبود و چون

چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فائده خالی نبود
که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل استغفار
بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی بوعثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری رود و بدل
غفلت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و درین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش
کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان بسه قسم اند یکی سابق که گوید راست گفتی لاجرم
بکوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراکند دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان
فائده نبود و خاموش باید شد پندارد که زیرکی کرد و بحقیقت بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد
که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از آنکه چنانکه
پادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز بود از صرافی نیز دست بدارد
و بکناسی رود **پیدا کردن علاج توبه** بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آن است که بدانی که چه سبب اصرار
میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن پنج سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که بآخرت ایمان ندارد
یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد
که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذت بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب
بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید و جبرئیل را
گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در آنجا رود و پس شهوات را خدای تعالی
گرداگرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس صفت این نشنود که نه باین نشتابد پس مکاره و کارهای
تلخ که در راه بهشت است گرد بر گرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که می ترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود
از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مائل تر بود و هر چه نسیه است
که از چشم او دور است از دل و نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است همه روز و لکن تاخیر میکند تا
فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی
در حق نصیب خود نیکوگمان بود چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید برحمت میدارد اما
علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آن کس که آخرت را نسیه می پندارد و ترک نقد نمی کند و
آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هر چه لابد خواهد آمده گیر و چندان است که چشم فراز
کرد و هر دو نقد شده باشد که هم امروز بوده این ساعت کم این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد

و چون خوالی شود و امّا آنکه بترک لذّت می نتواند گفت و باید که بداند که چون یکساعت صبر از آن شهوت نمی
تواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذت بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز
دوستتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب ترا زیان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید
شفا و امید بادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول اولی تر که سبب ترک شهوت شود و امّا آنکه در توبه تسویف
می کند او را گویند چه تاخیر است که می کنی تا امروز فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و از این
سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر
از آن است که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی
هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن
گوید این درختی قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال او را گویند ای ابله سال دیگر درخت قویتر شده باشد
و تو ضعیفتر درخت شهوات نیز هر روز قویتر شود که بآن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجزتر باشی پس هر چند
بیشتر کنی آسان تر و امّا آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند بیم باشد که عفو نکند
و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ برکنده شود که ایمان
درختی است که آب از طاعت خورد چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار
چون حال بیماری بود با علتهای بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود و اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند
و ممکن است که عقوبت کند پس بامید این نشستن حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه
بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غارت می کنند و او کالای
خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل شود یا کور گردد و در خانه
من نبیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است امّا بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از
حماقت بود فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی گفته اند
که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکند که این معصیت است آن نیز معصیت است
پس همچنان که محال بود که از یک خنب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابرند معصیت نیز همچنین بود و درست
آن است که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعبتر است و از صعبترین توبه کند
یا بداند که خشم شوم تر است از زنا که هم در زنا افگند و هم در کارهای دیگر یا باشد مثلا
از غیبت توبه کند و از خشم نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است ❊

این بحلق تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند
بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی آیم و در زیادتی بر می آیم و شرط نیست که چون شیطان
مرا عاجز آورد در کاری در دیگری که از آن عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که التائب
حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از
بعضی درست نیاید مراد این میخواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نابوده
شود و توبه یکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و بآن قدر که میسر شود ثواب یابد والله
اعلم **اصل دوم از منجیات در صبر و شکر** بدانکه توبه بی صبر است نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه
و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ایمان
چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمان است و سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی
در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکو است از درجات بصبر حوالت کرده تا امامت
در راه دین حوالت بصبر کرد و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزد بی نهایت
و بی حساب حوالت بصبر کرد و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و صابر را نزد و عده
داد که او با ایشان است گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوة و رحمت و هدایت بر هیچکس جمع نکرد مگر صابران را
و گفت أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از بزرگی و
فضل صبر است که خدای تعالی آنرا عزیز کرده و بهر کسی نداده مگر اندکی بدوستان خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان
اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که بشما داده اند یقین است و صبر و هر که را این هر دو دادند
گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز یا اصحاب صبر کنید و نگردید دوستر دارم از آنکه هر یکی
چندان طاعت کنید که همگنان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یکدیگر را منکر شوید
و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب حسبت دارد ثواب تمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی
بماند مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلی الله
علیه وسلم صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را
دوست دارد وحی آمد بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسی
علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر کنید بر آنچه نخواهید و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را دید از انصار گفت مومنید
گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی خرسندیم گفت +

مومنون ورب الكعبة و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچو سر است از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست
ایمان نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر از خاصیت آدمی است چه بهائم را صبر نیست که ایشان ناقص اند و ملائکه را بصبر حاجت
نیست که ایشان کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائکه
بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را از ان هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا
بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند آنگاه در وقت بلوغ نوری
از انوار ملائکه در وی پیدا آید که در ان نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از ان
محروم اند یکی فرشته که او را هدایت میکند و راه مینماید بآنکه از انوار او نوری بوی سرایت می کند که در ان نور عاقبت
کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا درین نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک است
اگر چه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد
لکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود که بیمار داند
که بیماری زیانکار اوست و بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بر وی موکل کرده است تا او را قوت
و قدرت دهد و تائید و تسدید کند تا از آنچه دانست که او را زیان کار است دست بدارد پس چنانکه در وی بایست
آن بود که شهوات براند در وی باعثی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این باعث
مخالفت از لشکر ملائکه است و آن باعث شهوت راندن از لشکر شیطان و ما این باعث مخالفت شهوت را باعث دینی
نام کنیم و باعث شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است کا آن گوید بکن و این گوید
بکن چه او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و ثبات کند در کارزار کردن با باعث
هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار
می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله با باعث هوا و هر کجا این دو لشکر
مخالف نباشند آنجا صبر نبود و از ین است که ملائکه را صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو
فرشته که گفتیم کراما کاتبین ایشانند و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بداند که هر چیزی که حادث شود آن را سببی
بود و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که
عاقبت کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این
دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و پیشتر آن است آنگاه قدرت و
ارادت حاصل باشد پس آن فرشته که هدایت با اوست شریفتر و فاضلتر است پس

حاجب دست راست است از حسنه باید که او مسلم بود و حسنه در توئی که ایشان موکلان تو اند پس او فرشته دست راست است
و چون او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو
احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا چون
بهایم و کودکان از هدایت بی عواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشی و بجای خود و بر تو نویسند و همچنین
اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد
و این هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو ولیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحائف
ایشان از عالم شهادت نه اند ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و چشم دیگر که عالم ملکوت
بآن توان دید باز شود این صحائف حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت
کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر چه
در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال
آن نکند اما مقصود آن است که بدانی که صبر جای بود که جنگ باشد و جای جنگ بود که دو لشکر مختلف بود و این دو
لشکر یکی از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدن است
باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند لشکر ملائکه در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر
شهوت را قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست
آن است که ولایت شیطان مسلم داشته و هر که شهوات زبردست وی باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را بر آمده چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ولکن الله اعانني على شيطاني فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود
و گاه هزیمت و گاه دست شهوت بود و گاه باعث دین و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد **پیدا کردن**
آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است و روزه یک نیمه صبر چرا بود آنکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام
بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است بزرگترین آن لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از
راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول آن جز سه جنس بیش نیست معارف و احوال و اعمال است
و هیچ مقام از مقامات ایمان از این سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دل است و اصل آن
معرفت است که گناه زهر قاتل است و فرع او آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت
و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمان است و ایمان عبارت از این هر سه بود لکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند که آن اصل
است چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغیر احوال از سبب معرفت چون

شاخ

شاخ درخت است و کردارها که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار
بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر
کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمهٔ صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از آن کنی
کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر از این وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده
است و چون نظر بآن کنی که مشکل تر و دشوار تر است و آنرا اصل گیری هیچ چیز دشوار تر از صبر نیست پس بدین وجه
صبر جملهٔ ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوار ترین آنست و این همچنان است که گفت
حج عرفه است یعنی خطر بسبب آنست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات

بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف
هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی
و زن و فرزند مراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال از این مهم تر نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود
* و دل بران نهد و بآن قرار گیرد در وی بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر
نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که
اکنون در نعمت و توانائی و از این گفت خدای تعالی إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و در جمله
صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بران ننهد
و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت نداند
که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن
و از هر نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی از این بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد
یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت * و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل
باختیار او نبود ولکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود
چون طاعت در آن بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادت دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و
بعضی از هر دو چون حج و جهاد و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانهٔ وی و در آخر
وی اما اول آنکه اخلاص نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند
بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد
از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چنین کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیتها

شک نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هرچند شهوت قوی‌تر و آن معصیت آسان‌تر صبر از آن گران‌تر
و دشوارتر و از این است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت
شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و بیشتر آفت زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قدح دیگران
و امثال این بود و آن باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید صبر از آن
کردن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت توان یافت اما نوع
دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکافات اختیاری است
و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را
ایمان نشمردمی تا با آن هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای عز و جل رسول را علیه السلام فرمود
که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند
و مجانبت از ایشان بر وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا و گفت میدانیم که از سخن
خصمان دل تنگ میشوی و لکن به تسبیح مشغول شو وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و یکروز مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خداست یعنی که بعدل نیست خبر برسول بردند
روی وی سرخ گشت و رنجور شد و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش از این رنجانیدند و صبر
کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد مکافات کنید چندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وَإِنْ عَاقَبْتُمْ
فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ ۝ و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام
گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آن را باطل نکنم اما وصیت
میکنم شما را که شر را بشر مقابلت نکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار
از شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید و اگر کسی بیک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول ما صلی الله علیه
وسلم گفته هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و این چنین صبر درجه
صدیقان است اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال
و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر با ثواب‌تر و فاضل‌تر از این صبر نیست ابن عباس
میگوید صبر در قرآن بسه وجه است صبر در طاعت و آن سیصد درجه ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن را
ششصد درجه است و سوم صبر بر مصیبت و اول آن و این را نهصد درجه آمده است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقان است
و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا را

آسان شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه
نکرد فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر بمیرم او را برحمت خود ببرم و داود علیه السلام
گفت بار خدایا چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه خلعت ایمان او را در پوشانم که هرگز باز نستانم
و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید شرم دارم
که با وی حساب کنم و او را میزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتی است
و گفت هر کرا مصیبتی رسد و بگوید انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها
این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینائی چشم
او باز ستدم چیست آنکه دیدار خودش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود واصبر لحکم
ربک فانک باعیننا و هر گاه که او را رنجی رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوردی و بخواندی و زن فتح موصلی
بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید گفت درد نمی کند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری یکی میگوید
سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیک
تر کش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر تا شب رسم بخورم و بدانکه بآن که بگریند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود
بلکه بآن فوت شود که بانگ بر دارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندش
ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو از این نهی کرده گفت این رحمت و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته
اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز نداند پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن این همه
حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن هیچ از این نشاید بلکه باید که بداند که
ایزد تعالی بنده بیافریدی تو و باز بمردی تو چنانکه رمیصا ام سلیم زن ابو طلحه گفت شوهر من غایب بود و پسری
از من فرمان یافت جامه بر وی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام
بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت
بفلان همسایه داده بودم چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسر که تو بدیه
خدای تعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستید و ببرد گفت انا لله وانا الیه
راجعون و بامداد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد
و گفت چه بزرگ شبی بوده است آنگاه گفت صلی الله علیه وسلم در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه را دیدم

پس از مجاهده که رغبت داشتی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگرچه مباحات بود چون وقت او ضایع کرد و عمر او که سرمایه اوست خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با ورد مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و تدبیر الا بکاری که دل وی فرا گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و از این سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین او بود و دل وی آشیانه وسواس باشد و چون بذکر خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد

پیدا کردن علاج صبر بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آن نموداری باشد که دیگرها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد و خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمی تواند داشت اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمی تواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرماییم چنانکه شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا بآن از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون افتد و بنیز آن باشد که بی نکاح از این شهوت نرهند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را بریاضت باید دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه اندکی در که با آن سکون یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فایده مصارعت با شهوت طمع افکنی بآنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که از این صبر کند تأمل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فایده شهوت یکساعت خواهد بود و فایده صبر از آن پادشاهی آید خواهد بود و باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بمخالفت

شهوات اندک اندک نا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره بالاتر میرود و کسی که کشتی خواهد گرفت یا مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت از آن زیادت می شود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد و حق تعالی برای این گفت وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است آنک یک قسم از مقدمات راه دین است و به نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری ورای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر از این جمله است چنانکه گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه این بسنست که حق تعالی آنرا با ذکر خود قرین گفته فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه آن است که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند لیقم الحمادون هیچکس برنخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن که وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآية عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت که بآن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمه ایمان است عطا گوید پیش عایشه رضی الله عنها رفتم و گفتم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه وسلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت یکشب با من در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من میخواهم که تو نزدیک باشم لیکن برو بر خاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بنریخت پس بنماز بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال بیاید تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است چرا میگریی گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ

جُنُوبِهِمْ یعنی اولوا الالباب آنانند که خفته و نشسته و بر پای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و شکر آنکه این درجه یافته اند می گریند از شادی از بیم حیا مگر روایت میکنند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده ام وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون چرا می گریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که می گرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود

حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است و از آن حال خیزد و از حال عمل خیزد و همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آن است که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق تعالی است و هیچ کس را با او در آن شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و باوی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نشود چه اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نشود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسد و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که خزانه دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدای تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افگند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد در این جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت

شناختی که همه و میان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان حساب و بدست هیچ هیچ چیز نیست
مگر آنکه ایشان را بالزام می فرماید انگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است
چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر تو چگونه گزارد
گفت بدانست کآن همه از جهت من است آن دانستن او شکر من بود بدانکه ابواب معرفت بسیار است اول
آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و
عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله
الا الله است و سوم آنکه بدانی که هرچه هست همه از وی است و نعمت اوست و عبارت از این الحمد لله است و این
ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این درآید و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه
است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات این کلمات نه آنست که بزبان رود بلکه آن معانی
که این کلمات عبارت است از آن این است معنی علم شکر. اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید از این معرفت
که هر که از کسی نعمتی بیند بدان شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بدان شود که او را بدین نعمت حاجت
بود و بمراد رسید و این شکر نیست که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه
او را بدان اسپ حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی
و دیگر آن بود که شاد بدان شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این
اسپ در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم امانه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این
از جمله شکر است اما ناقص است. وجه سوم آنکه شاد بدان بود که اسپ بر تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را
می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود و همچنین کسیکه خدای
تعالی او را نعمتی داد و بدان نعمت شاد شود نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل
رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم
و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت وی کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هرچه از دنیا او را مشغول
کند بدان اندوهگین باشد و آن را نعمت نشناسد بلکه باز ستدن آن را نعمت داند و بدان شکر کند پس بهیچ چیز که
یاد او را نباشد در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی رحمه الله که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی
و هر که را لذتی جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود که در
درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه کس را

خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نکند و اما بزبان آن بود که شکر می کند و الحمد لله میگوید و در همهٔ احوال و شادی منعم
اظهار میکند رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر
را گفتندی چگونه این بودی تا جواب شکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که
شکایت کند بزه کار باشد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بر بیکی که در دست
او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آن است
که همهٔ اعضا که نعمت است از جهت او در آن بکار داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او
از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او را در آن هیچ حظ و
نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنان است که پادشاهی در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی
دور بود و او را اسبی و زاد و راه فرستد تا نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجهٔ بلند بیابد و پادشاه
را دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا
او را نیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر
آن غلام بر اسب نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسب و زاد گزارده باشد
و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک آورد تا دور افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور
هم کفران بود و لیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه
قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران کرده باشد و اگر در تنعم مباح
صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود
که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق است
و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما چند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادت
خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند **پیدا کردن آنکه کفران نعمت
چیست** بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آن را از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آن را برای آن
آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از مکروه
بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل
بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسد چه ممکن است که کسی بداند که حکمت
در آفرینش ابر باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران و

حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است
که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون از این که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارگان بسیارند که هر کس
نداند که حکمت آفرینش آن چیست تا آنکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن
و چشم برای دیدن و باشند که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس این
حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست
که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیبست در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد
او باشد بآخرت و گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نه بیند گوید این
را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند
که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بر وی می نهی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه
اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هر یکی را باید در خور ضرورت او و در حاجت
و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیامد از کمال و زینت از آن بود که محل قابل
آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی
و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصودست که از آن ازالت کردن
نیز نقصانی بود و حقیقت آن رطوبت که از آن مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس از آن رطوبت کاملترست
و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کاملترست که در حیات
و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریبست که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیافریدند
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط
آفرینش آدمی است اما هر چه مگس را در آن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و
دهان و سر و شکم و جای که غذا در آن رود و جای که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جای که از آن بیرون
آید و هر چه تن او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را بدید ارحاجت بود
و سر او خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آن را دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آینه تا صورتها
در آن بنماید و ببیند و چون پلک برای آن بود که تا گرد که بر چشم می نشیند از آن می سترد و چون مصقله
آینه باشد و آنرا پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت پاک

دو دست آن دو نگینه را می سترد و پاک می کند انگاه دو دست بر هم می زند تا گرد از دست برود و مقصود از
گفتن این آنست تا بدانی که رحمت لطف و عنایت الهیت عامست با آدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سارخکی را انچه وی
بایستی همه بکمال داده اند تا بر سارخکی همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای
خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بان مستحق آفرینش بودی
که دیگران آن نداشتند و لکن بحر جود الهیت انگاه محیط بود که دران همه چیزی بود و یکی از چیزها تو ای و یکی مورچه
و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه ازین جمله انچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاملتر است
از هرچه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را
دران هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار
بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از ان عاجز آیند و اکنون این بدریاهای علوم تعلق دارد که بیشترین علما
از ان عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود آنست که باید که خود را از همه گزیدگان حضرت الهیت نام
نکنی تا همه را بر خود راست کنی و هرچه ترا دران فائده نباشد گوئی چرا آفریده اند و دران خود حکمتی نیست و چون
دانستی که مورچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملائک این همه نیز برای تو نیست
اگرچه ترا در بعضی ازینها نصیبی است چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند اگرچه ترا از او نصیبیست که او را برپا کرده
اند تا هرچه ناخوش بوی بود و بخواهد گندید بخورد تا بویها ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگرچه مگس را
از وی نصیبیست و دکان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب برای
او دکان می نهد تا او از ان خون و نجاسات سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکار خود دارد و کار مگس یاد
نیاورد اگرچه فضلات کار او حیات و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت
الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین
معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد
در معنی شکر بکار نیاید و انچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی
چند بگوئیم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تا راه بحاجات خود دانی درین جهان و دیگر
تا در عجایب صنع ایزد تعالی نظارت کنی و بان عظمت وی را بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت
چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین

کفران کردی و ازین است که در خبرست که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت کنند و ترا دست و پای
آن داده اند تا کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران
نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی
بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو
یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه
شریف است براست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان
برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبود
و حق تعالی برای صلاح تو یکی اشریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه
که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای خیرست چون قضای حاجت و آب انداختن و کارهای
شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن
پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثلا از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفگنی نعمت دست
را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکشد و در آن قوت
غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بر آن قطع کنی
کفران بود مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود آنگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص
فدای کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت
تو فراتر و اولی تر است هرچند که بنده را بحقیقت ملک نیست ولکن دنیا چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا
چون طعامها بر خوان است و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اند بر خوان که هیچکس از ایشان ملک
ندارد اما چون هر لقمه بهم و فا کنند هرچه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد
که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعام برگیرند و جای نهند
که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه نهند و محتاجان
ندهد اما این فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند
و میگوید برابر این حاجت منست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمع
مال باین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد
در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربا و در لعنت بود

چه آن قوام خلق است و چون از آن تجارت سازند در بند افتند و زود بجنبانند و جان نرسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالاها بآن پیدا آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس با آن بدانند پس زر و سیم برای این آفرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می کند هر که آن را در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هر که از آن کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاه دارد و آن از سفال و مس توان کرد و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس بایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بآن نفروشد خدای تعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشد و بایشان که هیچ حاجت بایشان نیست همه حاجتها بدست آورند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه در آن ربحی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیلهٔ دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است بلکه هر چه هست چنانکه می باید هست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود که جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشند ناقص بود و بعوام نزدیک باشند و چون این حکمتها بشناخت آنچه فقها آن را مکروه شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او بهایم نزدیک است و طاقت این کارها ندارد و چه احوال و خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ نباید چه کسی در روز او چندین آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است چه جنایت آزاد فروختن این کراهت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده او را عتاب را که پشت بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام از این است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالکان راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرند و این همه دقایق نگاه دارند تا بملائکه نزدیک شوند در عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام بهایم نزدیک بوند در فرو گذاشتگی

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آن است

که هم درین جهان و هم در آن جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت این است دوم آنکه در هر دو جهان زیانکار است چون نادانی و بدخوی و بلا بحقیقت این است سوم آنکه درین جهان با راحت است و در آن جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع با آن و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلا است نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما در آن زهر بود اگر ابله باشد و نداند که در آن زهر است نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان با رنج است و در آن جهان با راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلا است نزد ابلهان

فصل بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در آن هم خیر باشد و هم شر لکن هر چه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است و این بمردم بگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگری بلا بود

فصل بدانکه هر چه خلق آن را خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در نفس خود و هر چه آن را شر دانند یا ناخوش است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس خیر تمام تر آن است که این هر سه در آن جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمام در مقابله این جهل است که هم ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار نبود و جهل دردناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که بداند در حال درد جاهلی خود می یابد و جهل زشت است و لکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن درون دل است که صورت دل را کوژ گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند

فصل مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهائم درین شریک اند و در پیش آدمی اند درین لذت که خورش و گشنی حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی که خود باین و هسه بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه

و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریفتر است از لذت شکم و فرج ولیکن
هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشان را شره غلبه کردن و بهتر
آمدن هست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع او و این شریفتر است که این هیچ بهایم را
نبود بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل
است و هر که او را درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیچاره و هالک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم
لذت اینها بود و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود
و آن دیگرها درین مستور شود و مقهور بود بدرجه کمال نزدیکتر بود و هر که آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه
نقصان نزدیکتر بود اگرچه آن نکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود **پیدا کردن جمله**
اقسام نعمت و درجات آن بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است
نه برای معنی دیگر و برای آن و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بآن راه نبود و شادیی که با وی اندوه آمیخته نبود و
علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازیی که فقر و نیاز را بآن راه نبود و فذلک این لذت
مشاهده حضرت الهیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال را بآن راه نبود و نعمت حقیقی این است و هرچه در دنیا نعمت
شمرند برای آن نیست که همه وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که از آن او را
خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم العیش عیش الاخرة و این کلمه یک راه رسول صلی الله
علیه وسلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد و یک راه در غایت شادی که در حج
وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر شتر بود و از و اعمال حج می پرسیدند
چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل و بلذت دنیا ننگرد و یکی گفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة
رسول صلی الله علیه وسلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن
نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیله آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیله آخرت است تفاریق آن شانزده
چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم
مکاشفه و علم معامله و عفت و عدل است اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را
بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه
چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد تمامی و اما عفت آنست
که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم

از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا بسر شود که این طغیان بود بلکه ترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت
اَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیْزَانِ وَاَقِیْمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیْزَانَ ٥ و این هر چهار تمام نشود الا
بنعمتهای که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز ٭ اما حاجت سعادت آخرت
به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در ربع دوم گفتیم بکمال بی این
بدست نیاید اما جمال با آن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکوروی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود
باین معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا
مزرعهٔ آخرت است دیگر آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بنیاد بد
و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نه بینی که نه از
هر چه در روی بود در روی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید و عمر رضی الله
عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نیکونامی و نیکوروی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر بود
در علم و قرائت قران و ورع پس نیکوروی ترین اولی تر بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند
که آن صفات زنان بود و لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از ان نفرت نگیرد
اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است و جاه و اهل و فرزند و عشرت و بزرگی نسب اما حاجت
آخرت بمال از آن وجه است که کسی که مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر
کفایت از مال نعمت دین است اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان
ایمن نبود و لکن در زیادتی مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که بامداد برخیزد
و تندرست و ایمن بود و قوت روز دارد چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه راست نیاید و گفت
صلی الله علیه وسلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال بر پرهیزگاری اما اهل و فرزند
نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از شغل بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم نیک یاوری است بر دین مرد را زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال
گفت زبانی ذاکر و دل شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یاور بود
و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود
اگر از آفت ایشان حذر کند که همه همت بسبب ایشان بدنیا نیاورد و اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت
به نسب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفته تخیروا لنطفکم الاکفاء و ایاکم وخضراء الدمن

معنی آنست که تخم بجای ناشایسته منهید و از سبزی که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل و بد بدانکه باین نسب نسب خواجگی دنیا نمیخواهیم بلکه نسب آن که با اهل صلاح و اهل علم رود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تایید و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افگندن است میان قضای خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این چهار خیر تمام شود اول هدایت که هیچکس از آن مستغنی است چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و بی راهی را راه شناسد چه فائده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و گفت وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آن است که فرق کند میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و این که گفت وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ این خواست که راه خیر و شر با وی نمودیم و این که گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى این خواست و هر که ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش با انبیا و علما نکند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم و نه گفت که بخود هدایت کنیم و نیز گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى همین باشد درجه سوم هدایت خاص الخاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى این خواست که هدایت مطلق این است و این را حیات خواند و گفت أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ اما رشد آن بود که بهدایت در وی تقاضای رفتن راهی که بدانست پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارد و نگاه ندارد او را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است اما تسدید آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب صواب آسان حرکت دهد تا بزودی بمقصود می رسد پس ثمره هدایت در معرفت و ثمره رشد در داعیه و ارادت و ثمره تسدید در قدرت و آلت حرکت و اما تایید عبارت

عبارت است از مدد فرستادن از غیب باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت وَأَیَّدَکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت آن بود که ویرا بداند و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و ترک اما مانع را نداند تمامی که از کجا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ این نعمتهای دنیاست که زاد راه آخرت است و این را باسباب دیگر حاجت است و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب دراز است و این قدر اینجا کفایت باشد

پیدا کردن تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است به بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردن است گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در دل است مدد می کند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است که نداند مگر که یکساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابه گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یکساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم نیاید یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند و چون نزنند در وی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بزندان سلطان و بگورستان رود تا بلاها را به بیند و سلامت خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یکروز عمر اند تا تقصیرها را آن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه باو مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت تا آنکه عام بود از نعمتی بدر نرود و پس اگر اندیشه کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و از این بود که دیگران را ابله و بد خو داند که خود را چنان نمی پندارد و پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضایح و عیبهاست که آن وی داند و بس و دیگر نداند خدای تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانستند

جای بسیار شکر بود و این در حق هر کسی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با وی داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس ده را نزد پنجاه هزار درم عوض است چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدل کنی نکنند و بحال بیشترین خلق رضا ندهند پس چون آنچه ویرا داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد

فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد که تو ندانی و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلای از پنج گونه شکر واجب است اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که ویرا یک چوب زنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود و چون بی گناه گردد عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر باشد که با این رنج اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابو سعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این ببایستی که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت زندان تو شود و هر که را در دنیا ببلاها مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شد و دنیا زندان او شود و مرگ خلاص وی بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائده آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی بلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال او نبرند و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون بنده را دوست دارد

بلا بروی فرو ریزد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد خود بآن نتواند رسید و خدای عز و جل او را ببلا بآنجا رساند و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بآسمان می نگریست بخندید و گفت عجب دارم از قضای خدای تعالی در حق مؤمن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که بآن صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بمقراض بریده بودندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت همه آن من اند مؤمن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناه مرا بیند گناهان او را ببلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هر که بدی کند جزا بیند مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ صدیق گفت یا رسول الله ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مؤمن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی پوشیده و موتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم

اصل سوم از منجیات در خوف و رجا

بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و مشکل است تا هراسی در دل غالب نشود از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را می کشد

و خوف چون تازیانه است که او را می تازاند و ما اول حکم رجا بگوییم آنگاه حکم خوف بگوییم فضیلت رجا بدانکه عبادت خدای تعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله و گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکوگمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجاام که بنده من بمن گمان برد گو هر چه گمان که میخواهی می بر بمن و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت در وقت جان کندن چگونه می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و برحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی وی را ایمن گرداند از آنچه میترسد و بدو بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد بیعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی واخاف ان یاکله الذئب گفتی می ترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید ناامید از بسیاری گناه خود گفت ناامید مشو که رحمت او از گناه تو عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بر وی رحمت کند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه میزنید و زاری می کنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا ناامید میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل خدای تعالی و حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من یاد ایشان ده که از من جز نیکویی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنان کردی تا مرا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو چنین داده اند گفت چگونه خبر داده اند گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیه السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبدالرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من می رفتند و شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای ناامید میکرد و کار بر ایشان سخت می گرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان ناامید گردانم که بندگان مرا

ناامید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید
برو و این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز
بدوزخ برید چون میبرند باز پس مینگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد از آنکه مرا بیرون
آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات یابد **حقیقت رجا** بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی
چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از
یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است و رجای محمود است و چنان نیست بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و در
زمینی نرم افکند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدای تعالی
صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تخم پوسیده پراکند یا در زمینی سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب
ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد
و چشم میدارد که باران آید جائی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان درست در
در صحرای سینه نهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای
آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین باشد و ایمان بسلامت برد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه ممکن
بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد گشتن از ناامیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی
که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد این چشم داشتن رحمت حماقت بود
نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت
چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنٰى
وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم
که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون
اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که
توبه نکرد و لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد این رجاست چه
رنجوری او سبب آنست که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد
همچنین غرور بود و اگر چه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ يَرْجُونَ

يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ يعنى كسانى كه ايمان آوردند و آرزوى خويش در شهر و خانه بگذاشتند
و غربت اختيار كردند و با كفار جهاد كردند ايشان را جاى اميد هست برحمت ما و يحيى بن معاذ گويد هيچ حماقت
بيش از آن نيست كه تخم آتش مى پراكند و بهشت چشم ميدارد و سراى مطيعان مى جويد و اعمال عاصيان ميكند و
عمل نا كرده ثواب ميخواهد و يكى بود كه او را عبدالله بن الخليل گفتندى يا رسول الله صلى الله عليه و سلم گفت آمده ام تا از تو پرسم
كه نشان آنكه خداى تعالى بكسى خيرى خواسته باشد چيست و نشان آنكه بوى خير نخواسته چيست گفت هر روز كه
برخيزى بر چه صفت باشى گفت چنانكه خير را و اهل خير را دوست دارم و اگر خيرى پديد آيد بزودى بكنم و ثواب آن
يقين شناسم و اگر از من فوت شود اندوهگين باشم و در آرزوى آن باشم گفت اين است نشان آنكه بتو خير خواسته است
و اگر كارى ديگر خواستى ترا بآن مشغول كردى و آنگاه باك نداشتى كه در كدام وادى از واديها ترا هلاك كردى *

علاج حاصل كردن رجا بدانكه اين دارو هيچ كس را حاجت نباشد مگر دو بيمار را يكى آنكه از بسيارى گناه
نااميد شده باشد و توبه نميكند و ميگويد نه پذيرند و ديگر آنكه از بسيارى جهد و طاعت خود را هلاك مى كند
و رنج بسيار كه طاقت آن ندارد بر خود مى نهد اين دو بيمار را اين دارو حاجت است اما اهل غفلت را اين زهر دارو
بود كه زهر قاتل بود و اميد بدو بسبب غالب شود و اول علاج آن است كه انديشه كند در عجايب دنيا و آفرينش نبات
و حيوان و انواع نعمت چنانكه در كتاب شكر گفتيم تا رحمت و عنايت و لطف بيند كه وراى آن نتواند بود چه اگر در خود
نگرد كه هر چه او را مى بايست چگونه بيافريده است اما آنچه ضرورت بود چون سر و دل و جگر حاجت بود بى ضرورت چون
دست و پاى و آنچه آرايش بود بى حاجت چون سرخى لب و كژى ابرو و سياهى چشم و راستى مژگان چون بيافريده است
و اين رحمت به همه حيوانات كرده تا به زنبورى خرد اين لطافت صنعت كرده در تناسب شكل وى و در نيكوى نقش او
و در هدايت كه او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا كند و عسل چون در آن جمع كند و طاعت پادشاه خود چون دارد
و پادشاه سياست ايشان چون كند هر كه در چنين عجايب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرينش تأمل كند بداند كه
رحمت عظيم تر از آن است كه نوميدى را جاى بود يا بايد كه خوف غالب باشد بلكه بايد كه خوف و رجا برابر بود پس اگر
غالب رجا بود جاى آن هست با رحمت خداى تعالى و لطف او در آفرينش خود نهايت ندارد تا يكى از بزرگان
ميگويد كه هيچ آيت در قرآن اميدوارتر از آيت مداينات نيست كه حق تعالى درازترين آيتى در قرآن آنرا فرستاده است
تا مال ما نگاه دارد و ضايع نشود چون با وام دهيم چگونه ممكن گردد كه با چنين عنايت از آمرزش ما قاصر بود با
بد و رنج دهيم اين يك علاج بود حاصل كردن رجا را و سخت عظيم ولى بنهايت نيست و هر كسى باين درجه نرسد سبب دوم
تأمل است در آيات و اخبار رجا كه آن نيز از حد بيرون است چنانكه در قرآن ميگويد هيچكس از رحمت من نااميد مشويد

لا تقنطوا من رحمة الله و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند ویستغفرون لمن فی الارض و دوزخ
برای آن نیست تا کفار را آنجا فرود آورند اما شما را بآن بترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلی الله
علیه و سلم هیچ از آمرزش امت خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد وان ربک لذو مغفرة للناس علی
ظلمهم و چون این آیت فرود آمد ولسوف یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت
او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار آنست که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید امت من امتی مرحومه
عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای
تست از دوزخ و گفت صلی الله علیه و سلم تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آن است انس رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا حساب امت من با من گذار تا کسی مساوی ایشان نبیند گفت ایشان امت
تو اند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی ببیند نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله
علیه و سلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شما اگر زنده باشم شریعت شما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من
عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش می خواهم و یکروز رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا کریم
العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه و سلم چون
بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که او را
خداوندی است که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را آمرزیدم و گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده گناه میکند
تا بسر آسمان و استغفار میکند و امید میدارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده به پر زمین گناه کند من بپر زمین برای او رحمت
دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند
و طاعتی کند آن فرشته که دست راست است گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان وی فکن تا من نیز یکی حسنه نه نویسم عوض آن ده
حسنه بده بود نه او را بماند و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت اگر توبه کند گفت
محو کنند گفت اگر باز شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را
از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند
ده بنویسد آنگاه زیادت می کند تا بهفتصد و چون قصد معصیت کند ننویسد اگر بکند یکی بنویسد و ورای آن عفو خدای
بود و مردی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت من بجز رمضان روزه ندارم و بجز پنج نماز گذارم و بر این نیفزایم و خدای را بر من
زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری
از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگرستن و بخلق خدای

تعالی بچشم خرد نگرستن با من در بهشت اولی برین گفت دست خود عزیزتر میدارم و اعرابی یا رسول صلی الله علیه
وسلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بجودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریمتر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم
او بآن درجه نبود که یکی از اولیای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه
مومنان اولیای اویند نشنیده که میگوید اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ
و گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی
بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه وسلم هر که لا اله
الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک از آن جهان رود در آتش
نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و
رحیم است و گفت صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی بر بنده خود رحیمتر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجایی که ابلیس
گردن افرازد با مید رحمت و گفت خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار
نکرده در این عالم همه را با آن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از آن رحمت است و روز
قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چندان اطباق آسمان و زمین و در آن روز
هیچکس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خود
پندارید که برای مطیعان و پرهیزکاران است بلکه برای آلودگان و مخلطان است و سعید بن هلال گفت دو
مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا
ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل و آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا
چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نخواستم کرد آن
دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را بهشت فرستد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت منادی در روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر
بماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق

دنود و نه سجل هر یکی چندانکه چشم بکشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب دل بر دوزخ نهد خدای
تعالی گوید ترا نزد من حسنه است و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند در ان نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند
و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید
و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یکمثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچ کس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس ازین قوم نمانده پس گوید هر که در دل او مقدار یکذره خیر است بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران
و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فراگیرد و
قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یکذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را
در جوی افگنند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان
سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که این همه آزاد کردگان
خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه بینید همه شما راست گویند بار خدایا ما را
آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای
من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم مروی است و عمرو بن
حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که جز بنماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد
و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت روند و من درین سه روز ازین زیادت
می خواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم با هر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا
امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر
گرفته بودند و در وی بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد و بشتاب میدوید و اهل
آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما بکودک
نرسد و می گفت این پسر منست ای مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی
شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد ❊

از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر بندگان شما رحیم تر است ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان از آنجا پراگنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم از خانهٔ کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف وی غالب بود این اخبار شفای اوست و کسی که غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت و آخر ترین یکی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسی که ممکن است که آن کس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه تواند کرد از جهد بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه لذات دنیا باید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آن کس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس هم گمان برم که آن کس منم

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آن است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت رأس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای این است که خدای تعالی خائفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی که ثمرهٔ خوف است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت وَلٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوٰى مِنْكُمْ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را بآوازی که دور و نزدیک همه بشنوند گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدم تا امروز امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود بر کشیدید و نسب من فرو نهادید من گفتم اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ بزرگترین شما آنست که پرهیزگارتر است و شما گفتید بزرگ تر آن است که فلان بن فلان است امروز من نسب خود بر کشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجااند پرهیزگاران پس علمی برای

کنند و در پیش میبرند و پرهیزگاران از پی آن میروند تا همه بی حساب به بهشت روند و ازین سبب است که ثواب
خائفان مضاعف است که گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من ترسد در آخرت او را ایمن دارم
و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از خدای ترسد همه چیز از وی بترسند
و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای
تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگرچه چندسر مگسی باشد که آن بر روی او رسد
که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد و براندیشد
از وی گناهان او همچنان فروریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در آتش
نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد با پستان نرود و عائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم
را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوست تر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطره خون که بریزند
در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند یکی از آن جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند
و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم و ما را پندها داد چنانکه دلها
تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول
صلی الله علیه وسلم یادم آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریادی کردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر رضی الله عنه
مرا پیش آمد و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه وسلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظله
پس این حال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بران حال که در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه
کنند در راهها و خانها ولکن یا حنظله ساعتی و ساعتی و شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد
که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم
عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی
که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا کی ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن را گفت چگوئی در مجلس
قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا ایمن
رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید
هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عائشه میگوید رضی الله عنها یا رسول صلی الله علیه وسلم گفتم این چیست

که در قرآن میگوید میکنند و می ترسند وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ این دزدی و زنا است
گفت نه که نماز و روزه و صدقه میکنند و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک
در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بآن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید
اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چندانکه آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از هزار
دینار که بصدقه دهم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در دی بود که در
دل پیدا آید و آنرا سببی است و ثمره اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خود
حاضر و غالب ببیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود
را و عیوب خود را و آفات طاعات و خبائث اخلاق خود را بحقیقت ببیند و با این تقصیر نعمت حق تعالی بر خود ببیند
و مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانه او خیانتها کرده باشد
پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خیانتها میدیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بی باک است و خود را نزد
او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش درد در میان جان او پدید آید چون خطر کار خود ببیند
اما معرفت دوم آن بود که از صفت او خیزد لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد که از وی می ترسد چنانکه در کسی که در
چنگال شیر افتد و بترسد نه از گناه خود لکن از آن که صفت شیر میداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از وی
ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضلتر بود و هر که صفات حق تعالی شناخت و جلال و بزرگی
و توانائی وی و بی باکی او بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه
آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات منزه است جای آن بود که بترسد و این ترس انبیا را بیشتر بود اگر چه
دانند که از معصیت معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
از این گفت من عارفترین شما ام بخدای و ترسان ترین و برای این گفت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و
هر که جاهل تر بود وی ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب
خوف اینست اما ثمره آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منغص کند و پروای
آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتاد او را پروای
شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبت و محاسبه و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند
و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت و اما ثمره آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمره آن در جوارح پاک داشتن بود از
معاصی و بادب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام

باز دارد و نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از
هر چه جز زاد راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه
در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آورد و روی بسترد و گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز سر
غفلت رود و این اشک زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین
دارد و نگاه کند ماری بیند ممکن نبود که بلا حول و لا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد ذو النون را گفتند بنده خائف
که بود گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که از همه شهوات حذر می کند از بیم مرگ **درجات خوف** بدانکه خوف را
سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد و چون رقت زنان
و قوی آن بود که از آن بیم نا امیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در
نفس خود کمالی نیست چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود
بلکه خوف از جهل و از عجز بود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است
باضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودک را بتعلم دارد و ستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود
که بس دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جایی افگار کند یا بشکند این
هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالمتر بود خوف او معتدلتر
بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار آخرت کند و هر که خائف نبود و خود را عالم
نام کند آن است که آنچه آموخته بیهوده است علم نیست همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بالعیب و التقصیر و خدای را بالجلال و العظمت و باک ناداشتن
بهلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اول العلم معرفة
الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه گفت اول علم آن است که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار
کار با وی گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و تو را هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نترسد **پیدا کردن
انواع خوف** بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش
او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه
بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را با سر معصیت برد یا بطر
بر وی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد و رسوا
شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای می بیند و میداند و آن ناپسندیده

بود و فایده بزرگی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز معصیت برد
از راه عادت بگریزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگرها و غالب ترین
بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت نبرند و تمامترین ازین خوف سابقه بود که تا
در ازل چه حکم کرده باشد در شقاوت و سعادت و این خاتمت فرع سابقه است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در آن و دست راست فراز کرد و گفت کتابی
دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین هیچ نیفزاید
و نکاهد و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که او از ایشان است پس خدای تعالی پیش از
مرگ اگر همه ساعتی بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سعید آنست که در قضای ازلی سعید
است و شقی آن است که در قضای ازلی شقی است و کار خاتمت دارد پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود
و این تمامتر است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز
برنخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست داشتم چرا ترسم و در جمله هر که شناسد که رسول
صلی الله علیه وسلم در اعلی درجات خواهد بود و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی
نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت و این الزام بود که داعیه او آن
صرف کرد و حق آنستی بوی نمودند و کشف کردند بر خود بپوشیده نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است از آن
دور نباشد و ابوجهل که راه دیدار بر وی ببستند نتوانست که ببیند و چون ندید نتوانست که از شهوات دست
بدارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد
و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خود
خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را علیه السلام که از من چنان بترس که از شیر
غرنده می ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست
بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد و لیکن از بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی
بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود **پیدا کردن سوء خاتمت** بدانکه بیشتر خائفان از خاتمت ترسیده
اند برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت
تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشم چون چندان از من غایب شد که در پس دیواری
شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردان است ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند

که شهادت برده‌ست برای دوستر داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای
اسلام بماند یا نه و ابو الدردا سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری
میگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و می گریست گفتند مگر نه که عفو
خدای تعالی از گناه تو عظیم‌تر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوه ها گناه دارم و یکی از بزرگان
وصیت کرد و چیزی که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان بینی بدان چیز
شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بخش و بگوی این عرس فلان است که بسلامت بجست و اگر آن نشان
نه بینی با مردمان بگوی تا برمن نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری میگوید
که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و ابو یزید گفت چون بمسجد روم زنار در میان
خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام
با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیدیم و یکی از بزرگان پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت
بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسند نیستی
که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بسر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلائل سوء خاتمت
نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من
نفاق نیست از هر چه بر روی زمین است دوستر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است

فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده‌اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و این را اسباب
بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی در بدعتی باطل
اعتقاد کند و عمر بر آن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کارها کشف افتد باشد که او را
خطای وی کشف کنند و بدان سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد بشک افتد که اعتقادش برخیزد از اعتقاد خود
و باین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگرچه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل
سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی الله
علیه و سلم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت
کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در
اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه
شهوات او از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند و جای می برند که نمی خواهد باشد

بار بسبب کراهتی بوی باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی
ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد
و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست که درجهٔ شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته
باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این
چنین حال نه دیر بماند و دل بآن صفت نماند پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب تر شود از همه چیز لا بد آن را
از آن باز داشته باشد که بکلی خود بدنیا ندهد وی از این خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت
دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این
نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که از این خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و بآنکه در قرآن و اخبار
است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بمجملا ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی
بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاهدارد تا دنیا بروی منغص
دارد و از آن نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت
دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال
و نعمت و هر چه دارید دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد فَتَرَبَّصُوا
حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت
خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید
و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت است
پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف است و هر چه بعد از آن است بی آن راست نیاید و این بسه
طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت و چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد و
وی شیر را شناسد و را هیچ علاج و حیلت جستن حاجت نبود تا بترسد بلکه علم عین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی
نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که
حکم خدای تعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود بالقضا است حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی
را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد لا بد بترسد برای این گفت رسول صلی الله علیه و
سلم که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم موسی را بشکست حجت آورد موسی گفت خدای تعالی
ترا به بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا

افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف توانستمی کرد گفت
نه فحج آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیار است
و هر که عارفتر خائف‌تر تا در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو می گریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید
و شما را ایمن کرده ام گفتند بارخدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند
که نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم
و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم بترسید و گفت بارخدایا اگر این مسلمانان
هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی که ترا نصرت وعده داده
و لابد وعده خود راست کند مقام صدیق دران وقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف
بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی و لطف او در تدبیر مملکت و سر مشیت تقدیر او باز نیابد
طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل
غفلت دور باشد که ازین خوف حاصل آید و اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که ازان
بیگریزد او نیز بترسد و بگریزد اگرچه صفت مار نداند و این ضعیف باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چند بیند
معزم را که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن گردد و دست بآن برد و آنکه صفت مار داند ازین
تقلید ایمن بود پس مقلد باید که از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق
سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند احوال ایشان بشنود
و کتب ایشان برخواند و ما اینک سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر کرا اندک مایه خرد داد
بداند که ایشان عاقلترین و عارفترین و متقی‌ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولیتر که بترسند

حکایت پیغمبران و ملائک روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام دایم می گریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا می گریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت
چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملائک بگریستن ایستادند چون
آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بوی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه میگوید
که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل ع پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده
اند او نخندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی و

مجاهد میگوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا گیاه از اشک او برست ندا آمد که ای داود چرا
میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه فرستیم بانگی نالیدن بنالید که از آتش نفس او چوب بسوخت
پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس
دست بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدح آب بی داوندی
و پر نبودی و از اشک دیده او پر شدی در روایت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت
بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش
کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد
آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن همه خبر نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود
آن انس طاعت بود این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود او را بید لطیف خود بیافریدم و از روح خود در وی
دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سر وی نهادم و از تنهائی خود
گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود
بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون
با این همه اگر بما باز گردی قبولت کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت هست که داود علیه السلام چون خواستی
که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا
کردی که ای خلق خدای هر که می خواهد که نوحه داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش
و سباع از بیابانها و کوهسارها می آنجا آوردندی و داود ابتدا کردی بثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه
صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه بر گناه خود کردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان
بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند و ندا کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی
مرده خود برگرفتندی تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودندی سی هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بود که کار
ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که میلرزیدی از هم جدا
نشود و یحیی بن زکریا علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی
گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرای شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پدرش
از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد و می گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای
من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و دو پاره نمد

بر روی وی نشان ندی تا خلق نبینند و امثال این احوال در حکایت انبیا بسیار است **حکایات صحابه**
و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابو ذر گفت
کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها می گفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه
بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او دو خط
سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک روز بر در سرای بگذشت یکی قرآن میخواند
و باینجا رسیده بود إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از شتر فرود آمد و خود را بدیواری باز افگند و از بیطاقتی او را
بخانه بردند و یکماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری ندانست و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد
گشتی گفتندی این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک
روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ
الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بر خوان بر خواند بانگی کرد و جان
بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بنگر آدم آنجا چه دید و به بسیاری
عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غره مشو که بلعام باعور بعلم بجای
رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست و در حق او چنین آمده که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ
يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و بدیدار نیک مردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه وسلم بسیار
او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطا سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید و باسمان ننگرید و یکبار باسمان
بنگرید و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلای بخلق رسیدی گفتی این
همه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی سری سقطی گوید هر روز بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است
احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا
بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که
خلق اعوض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد
و کشتی بشکند و هر یکی بر تخته بمانند گفت صعب گفت حال من همچنان است و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آرند
بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت و از دوزخ جاویدان می ترسید و عمر بن
عبد العزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت بیان بگوی گفت دوزخ
را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند

وگفتند بر وی بسی بر شاید که بدو نرخ افتاد گفت همین گفت پس پسر او را ولید بن عبدالملک بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت همین گفت پس سلیمان بن عبدالملک را بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت همین گفت پس ترا یا امیرالمؤمنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد و کنیزک فریاد می کرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت گذشتی کنیزک بانگ میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسیا لهای بسیا نخندیدی و را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هرچه خواهی کن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بیفائده جان می کنم و امثال این حکایات بسیا است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آن است که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار

فصل همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو داروست و دارو را افضل نگویند لکن انفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و از خاتمت و سابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که محبت خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل وی باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود و چون مرد از اهل عادت بود و اگر نه در معصیت افتد پس این داروییست که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد والله اعلم

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو حقیقی است و دو [illegible]

اهلیت و دوستی دنیا از جملهٔ کبائر است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن ازان از منجیات است و
اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن شناسی حقیقت
فقر و زهد بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بدان حاجت بود ندارد و بدست نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت
است انگاه ببقای خود انگاه بعد او بمال و چیزهای بسیار حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست او نیست و او
باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اند از جن
و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت
حق تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ آی بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را باین
تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید کردار
من بدست دیگری است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت وَرَبُّکَ
الْغَنِیُّ ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ یَّشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِکُمْ مَا یَشَاءُ آیه گفت غنی اوست که
اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد
که خود را باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان
هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقر آن
وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود بینی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این
تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افگنده است و شیطان ابلهانی که دعوی زیرکی کنند چنین راه
بفگنند که معنی بد را بلفظ نیکو بنهند تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکی است و این چنین بود
که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت
میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گرو آنم و در جمله
بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح
خواهیم کرد و از صد هزار حاجت آدمی را یکی مال است و از همه فقیر است مال یکی از آنهاست پس هر آنکه نابودن مال یا ازان بود
که مرد دست ازان بدارد باختیار یا از آنکه ورا خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست
نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه میتواند طلب میکند و این را فقیر
حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر باو دهند نستاند و آن را کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه
نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت

فقر بگوییم انگاه فضیلت بدانکه نابودن مال اگرچه مردمان حریص بود هم فضیلتی باشد **فضیلت درویشی** بدانکه
خدای تعالی میگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی دوست دارد درویش معیل را بسیار و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت از این دنیا درویش باشی
نه توانگر و گفت درویشان امت من به بهشت روند پیش از توانگران بپانصد سال و در روایتی چهل سال و مگر
این درویش حریص چو خسته باشد و آن درویش خورسند و راضی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین
کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد
درویشی و غزو و در روایتست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین
را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالان
و جمع مال در آن کار بی عقلانست گفت یا محمد ثبتک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت
گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسب ای دوست
و خوش بخسب و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا
این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بهمه روی بروی اقبال کنم دنیا
بهمگی از وی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را یک روز مهمانی رسیده بود
و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود خیبر رو و بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا اول رجب فرستم و بگفتم جهود گفت لا والله
جز بگرو ندهم من با رسول صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر وام دادی باز دادمی
اکنون این زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا
بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الآیة تا بداند که بگوشه چشم بدنیا و اهل دنیا منگری که این همه فتنه ایشان
است و انچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تراست کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلام که چون
درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان
بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجااند گفتند شغلهن
الاحمران الذهب والزعفران گفتند ایشانرا زر زینت و جامه رنگین در بند کرده و در روایتست که پیغمبری بکنار دریای بگذشت
صیادی را دید که دام می بیفکند و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفکند گفت بنام شیطان ماهی
بسیار در آن افتاد و گفت بار خدایا دانم که این همه تو است لکن این چه سبب است خدای تعالی فرشتگان را فرمود
تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کردند چون بدید گفت بار خدایا

راضی شدم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که آخر پسین کسی که در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داود بود و آخر کسی
از اصحاب من که در بهشت رود عبدالرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام در
بهشت رود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند ببلاها و اگر دوستی
تمام تر و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام
گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش
تمام و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای
تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم ولکن از آن بود تا خلعتها و
کرامتهای من بیابی برو در میان صفوف خلائق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی
بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد
و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است
گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پاره نان و شربتی آب و خرقه جامه داده است
دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه که خلق
روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان
و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است
کسی که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در
مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخرترین صف نشاندی و درویشان را نزدیک خود
بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بآنکه کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو و خدای او هر دو یکی است
یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی
یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد و بستد الحاح بسیار کرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خود از دیوان درویشان بفگنم
هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه وسلم با عائشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی
کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر ندوزی **فضیلت درویش خورسند**
رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت با وی دادند و بآن قناعت کرد
و گفت صلی الله علیه وسلم ای درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نیابید

واین بشارت است با آنکه درویش حریص را ثواب بود ولیکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و
گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشین حق تعالی اند
و گفت دوستترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بانچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که
دهد راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی
و خدای تعالی با اسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوی گفت آن کیاند گفت درویشان صادق
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجااند خاصان من و برگزیدگان من از خلق
فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند همه را به بهشت برید به بهشت
روند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابو الدردا گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که نه در عقل وی نقصان هست که
دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر بر دوام کم میشود و اندوهگین نمیشود سبحان الله چه سود باشد در دنیا که زیادت
شود و عمر کمتر میشود و یکی با عامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عامر از دنیا باین قناعت کردی
گفت من کس دانم که بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا بدل آخرت بستاند
بکمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابو ذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت
تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ما شدید است و از آن نگذرد الا کسی
که سبکبار بود زن خشنود شد و بازگشت فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و
درست آن است که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله دلیل اینست اما اگر خواهی که سر کار بدانی
حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن مذموم است و کس باشد که مانع او درویشی بود
و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آن است که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر که این قدر از
دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده
از آنست نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن
مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و بر هیچ کس نمی بیند از دنیا نفور میگردد و مومن را بآن قدر که دوستی دنیا کم
میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او باشد اگر چه او کاره آن بود بوقت مرگ دل وی بدنیا کمتر التفات
کند و توانگر از دنیا بر خوردار گردد و با آن انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد
میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر بر
زبان و ظاهر دل باشد و تا درویش کوفته نباشد در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن او فرو نیاید و همچنین اگر هر دو

در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی
جدا شود چندان رنجور نشود و شکر آن قیام میکند و دل و شکر و قناعت طهارت می یابد و با انس و راحت
دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص بحرص آلوده می شود و لکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد
این هر دو بیکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری و نزدیکی هر کسی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و او و بستگی بدنیا باشد
اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد برای
حاجت خلق میدارد چنانکه عائشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیکدرم گوشت نخرید
تا روزه بگشاید این درجه از درجه درویشی که دل و با این صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی
درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که درویشان گله
فرستادند بر رسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه وسلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا بک و بمن جئت
من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی
او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا
ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان پانصد
سال پیش از توانگران در بهشت روند و سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر
بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا
رضینا خوشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته یابد
در آن اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد شود همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر کسی
بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغول بذکر و محبت آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از
انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود دیگران برد که او در میان مال از مال فارغ است و آن
نادر باشد و نشان و سخن این آن بود که عائشه کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا
داشتن با فراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه وسلم می گفت دور شو از من
دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید
که بریق آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر را زحمت کند چه
دو حلاوت در یک دل نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق

بستگی بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته می شود به حق تعالی نزدیک تر میشود ابو سلیمان دارانی میگوید رحمة الله علیه که نفسی سرد که از درویشی بر آید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار سال عبادت توانگر یکی بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیالت گویند نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گرد تو در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت فاضلتر بود از دعای من **آداب درویشی در درویشی** بدانکه آداب درویشی در باطن هست و در ظاهر آنکه گله نکند و ادب او در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی که با اولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فعل خدای را اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آن را لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگ است حالت سوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کسی را با وی کراهت و انکار نرسد اما ظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بر است و دیگر آداب آن است که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند چگونه گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما آداب عطا استدن آن است که هر چه از شبهه بود نستاند و هر چه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در ملا بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقان است و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن و آن یا هدیه بود یا صدقه یا ریا اما آنچه هدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بیش نستاند که بروی منت نبود یکی رسول صلی الله علیه و سلم را روغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسفند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر که او را بی سوال چیزی دهند و رد کند بر خدای رد کرده باشد یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری این حدیث روایت کرد لکن یک روز مردی کیسه از سیم و بسیاری جامه نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم چیزی

ستاند روز قیامت خدای را ببیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از
مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی دوستی را
چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی
چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بودی که از دوستان خالص
بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچکس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی
که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر به نیت ریا دهد تا ستدن حرام باشد یکی از
بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود
و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است
که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و
نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی که چیزی فرستادی احمد حنبل را نستدی گفتی یا احمد
حذر کن از آفت رد کردن گفت دگر بار بگوی بگفت تامل کرد آنگاه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاه دار چون
آن برسد بستانم **پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است** بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آن است که در آن سه کار
بد هست یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه
خود طعن کرده باشد و کفارت این آن است که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده
باشد و نیست مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این آن باید که تا تواند سوال از دوستی و خویشی
و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند باری بجز ضرورت نگوید و نکند
سوم آنکه در آن رنجانیدن آن کس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور دل شود و از
و اگر ندهد رنج شرم و ملامت افتد خلاص از این آن بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را غافل سازد
تواند جستن تا چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد
ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آن کس زکوة واجب است روا بود
اگر چه او را رنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن آن که همچون
مصادرت بود در فتوی ظاهر زبان نگرند اما این فتوی در این جهان بکار آید که این قاضیان ملوک دنیا اند و در آن جهان

اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که کراهیت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال
حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن این نشاید
و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بکسب
کردن از آن باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود وی را نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت
دارد و لکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجاده زیادتی یا مرقعه زیادتی یا پاره فوطه دارد و یا مثل
این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تجمل سازد
این حرام بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان
بود که گوشت از روی وی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار
ستاند و خواه اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و
چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها
بود که این کفایت یک ساله بود و چون این قدر ندارد و موسوم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضایع
خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد که روز
در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق مدت است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامه که
عورت وی بپوشد و از سرما و گرما نگاه دارد و مسکنی که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابدست از متاع خانه هم
درین معنی بود اما اگر مسند و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید
و مهمات متفاوت است و در تقدیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند **فصل** بدانکه درجات
درویشان متفاوت است بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر دهند نستانند و این قوم
با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند و لکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس
سوم آنکه خواهند و لیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را
چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین
گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت
حقیقت این است یکی ابوالحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست واداشته و سوال میکرد و او را عجب آمد با جنید گفت گفت
پندار که او دست بر داشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان ثواب نیکوئی خواهد تا ایشان را نیکی افتد

داو را زبان ندارد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاورد و صد درم برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بران ریخت و گفت
این نیز و یک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بران ریخت
گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم برسخت و گفت این باوی ده و باقی برگرفت و گفت آری جنید
مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد گفت ازین عجب تر ماندم باز نزدیک جنید بردم و حکایت کردم
گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب
آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد و در آن
روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر
خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری به
ایمان آورد

پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن

بدانکه هر که یخ دارد و در وقت گرما و بران حریص
باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آنرا بزر بخرد برابر آن حرص وی از یخ برود بعشق زر و گوید
امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند و لذت از آنکه یخ نگاه دارم که خود نماند و شبانگاه گداخته
شود این ناخواستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر از آن است زهد گویند و در یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد
که بیند که دنیا در گداز است و بر دوام میگدازد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز
نرسد و می فروشند الا بترک دنیا در چشم او حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آنست این حالت را
زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید
که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد او را صورت نبندد مگر که چنان بود که اگر باو دهند نیز نستاند
ولکن این تا نیاز باید نتواند دانست که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد
و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در بیع
کند و بالذات آخرت بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ
اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ الی گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ
الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ خدای تعالی تن و مال مومنان را بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید که
سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه
فروختن دنیا باخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد و همچنانکه دنیا برداشت
که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که بر چه بهائم را در آنست

شرکت بود از شهوت بآن التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز بمعرفت و مشاهدهٔ او قناعت نکند و هرچه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که خراجهای روی زمین همه در دست وی بود و او ازان فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست دارد زاهد بود و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آن است که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن ازان و نه با او بجنگ بود و نه بصلح نه آزاد دوستدار و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در آن است که از هرچه جز حق تعالی است فارغ بود و مال نزد او چون آب بود و دست او چون خزینهٔ حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی ازان فارغ کمال اینست و لکن محل غرور احمقان است که هر که ترک آن نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال او برگیرد یا آب دریا برگیرد و یا مال دیگری برگیرد در غرور است با بستگی مال در باطن است پس اصل آنست که دست از مال بدارد یا توانائی و ازان بگریزد تا از جادوی آن برهد یکی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبد العزیز است که مال دنیا در دست اوست با آنکه برآن قادر است در آن زاهد است اما من که چیزی دارم از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولاهه بچه که هر انچه ما آن فتوی کنیم رد کند گفت ندانم که جولاه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او ازان بگریزد و روی از آن گردانیده است و ما از آن می جوئیم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این آیت دیگر وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ چون مسلمانان گفتند اگر بدانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه آن بکردیمی این آیت آن وقت فرود آمد بدانکه زهد بزرگ قدر و خلق چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند که نسبت دنیا باخرت کمتر از نسبت یخ با زر است و لکن خلق ازین محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبهٔ شهوت است در حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین بکنم و سبب بیشتر غلبهٔ شهوت است که در حال با آن برنیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند **فضیلت** بدانکه هرچه در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل اینست لکن دوستی دنیا از جملهٔ مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و این اخباری که در دشمنی آن آمده بیارم و ثنای اهل زهد بزهد آن است که با اهل علم اضافت کرده است اندر قرآن که چون قارون بیرون آمد در موکب خود آراسته

نرمی سگفت کاشکی مرا او دیدی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وعمل
صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر است همه را ازین گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود
چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد در دنیا
زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من
از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گویی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاهدار که یافتی
آنچه می بایست آنگاه گفت این بنده است که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد نور الله قلبه چون این آیت
فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت
نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده
شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی
شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید
و چرا بنا می کنید جایی که آن مسکن شما نخواهد بود و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله
بسلامت بیاورد و چیزی دیگر با آمیخته نکند او را بهشت است علی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که آن
می باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران
و هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود جای او بهشت است و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق
تعالی حکمت بر دل او بگشاید و زبان او بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا او را نماید و از دنیا او را
بسلامت بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد در میان صحابه بر گله شتر آبستن گذشت و همه شتران نیکو و آبستن بودند
و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از آن جانب ننگرید گفتند
یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بآن ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن باین نهی کرده و گفته لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه و عیسی علیه السلام را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه
عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان
کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان
ترا دوست دارند از آنچه ایشان راست دست بدار و حفصه پدر خود عمر را رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها رسید
جامه نرم تر ازین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز تا تو و کسی که با تو بود می خورید گفت یا حفصه حال شوهر [illegible]

پس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که بگوئی که رسول چند سال
در نبوت بود که او و اهل او چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه
بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی
که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراهیت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای
بر تو که دانی که شب بخفتی بر گلیمی خشن دو ته کرده یک شب چهار ته کردند و نرم تر بود گفت دوش مرا از نماز شب
باز داشت همچنانکه بود دو ته بیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامه او شسته بودی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه
خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری و ردائی
می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آن را بر پشت گرفته و پیش گره بر زده
و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس عمر چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه با وی پس گفت
مرا دو یار من از پیش من رفتند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه و ایشان راهی برفتند اگر براه
ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند و من هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید
با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اول طبقه تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه
لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دل است و هم
تن و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا باخر عمر سهل تستری
میگوید عمل با خلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری **پیدا کردن درجات**
زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل وی با آن می نگرد لکن مجاهدت و صبر میکند و این
را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود دوم آن بود که دل با آن ننگرد اما بزهد می نگرد و زهد خود را کاری
میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نبیند و آن
را کاری نداند و مثل او چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانه پادشاه بود
که او را منع میکند لقمه نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در
چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است شیطان سگی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آن را با وی اندازی از تو
باز شد و این همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آن است که لقمه پیش وزارت که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت هست
و با نهایت را هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و این بود که ابو یزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه
گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیزیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد

دران توان کرد اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای آن است سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس اگر او را بعدم بر زهد روا دارد و این زهد خائفان است یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و ازوی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این زهد برجاء و محبت بود و این زهد راجیانست سوم و کمال آنست که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل بر داشته باشد و هرچه جز وی است ننگ دارد که با آن التفات کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کرد گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که او را محبت خدای تعالی پدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با بنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد و سبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهدهٔ حضرت الهیت او را مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجهٔ مردان نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه ترک آن گویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آن است که هرچه نفس او را در آن حظی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن درس و مجلس و روایت حدیث و هرچه برای شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم لکن زهد نزد ما آن است که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگوی و گفت هر که بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی برسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن او را راحت ندارد که آن حظوظ نفس است پس مادر وی از وی درخواست تا جامهٔ پشمین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس تا بدین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زهد بقدر آن است که ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعضی گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب بی فایده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تایب را و زاهد را آنکس را بود که از جمله دست بدارد و یا از همه توبه کند

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهدان را بآن قناعت باید کرد در دنیا

بدانکه خلق در هاویهٔ دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است

اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین بود و مهین نان گندم نابیخته
چون بیخته شد از زهد بیرون رفت و بتنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی مدی که در شرع
معین بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل
را بر کمترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اقصی
درازی امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد و اگر زیادت
از یکساله نگاه دارد او زهد محروم ماند چه هر که امید بیش از یکسال دارد او وی زهد راست نیاید و رسول صلی الله علیه
وسلم برای عیال یکساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی
و کمترین نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت اگر
در هفته یک دو بار بیش نخورد کلی از درجه زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر
در دو روز یکبار خورد تمامتر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که از
احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه
وسلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت
هر که طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان
جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام نتوانید کرد **مهم دوم** جامه است و زاهد را باید که یک
جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و
بیشترین آن بود که با این دستاری و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی پنبه درشت
چون نرم و باریک شد زهد نبود و در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافته بود عائشه رضی الله عنها گلیمی
و ازاری سطبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و بس و در خبر است که هیچکس جامه شهرت نپوشد که نه خدای تعالی
از وی اعراض کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم
ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه او چنان شوخگن بودی که گفتندی که جامه روغن گری است و یکبار او را جامه علم
بهدیه آوردند در پوشید و پس بکشید و گفت نزدیک ابی جهم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد
و یکبار شراک نعلین وی نو بکردند گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من آنجا باز نگریست و بر منبر
انگشترین از انگشت بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر با این و یک نظر بشما و یکبار او را نعلین نو آوردند
خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با وی داد و گفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم

که خدای تعالی مراد تو بمن کرد و سجده ازان کردم و عائشه را گفت اگر خواهی مراد ریابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت
کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بران ترنی و بر جامهٔ عمر رضی الله عنه چارده پاره پیشمردند که دوخته بود و علی
رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر
مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامهٔ که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درمی و چهار
دانگ بیش نیرزید و در خبرست که هرکه بر جامهٔ تجمل قادر بود و بعد تواضع دست بدارد حق است بخدای تعالی که او را
عبقری بهشت بر تختها یاقوت بدل بدهد و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر ائمهٔ هدی که جامهٔ ایشان
چون کمترین جامهٔ مردمان بود تا توانگر باشان اقتدا کنند و درویش دل شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود و او را
دیدند پای برهنه میرفت با جامهٔ مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی
کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف چرا
پوشیدهٔ خاموش بود گفت چرا جواب نمی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدای
تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامهٔ نیکو نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامهٔ
نیکو در نمانم و عمر بن عبد العزیز پلاسی داشته و بشب که نماز کردی پوشیدی و بروز نداشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری
فرقد سبخی را گفت که می پنداری که ترا باین گلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان گلیم
پوشان باشند **سوم** مسکن بود و کمترین آن است که هیچ جای خاص ندارد و بگوشهٔ مسجدی یا رباطی
قناعت کند و بیشتر آنکه حجره در ملکی یا با جاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت
نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد هیچ از زهد نیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما از وی
باز دارد و خزاین طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا
آمد بنا کردن گچ بود و درز جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله عنه منظری
بلند کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگذشت گفت این کراست
گفتند فلان را پس آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و روی نمی نگریست تا آنکس سبب آن باز پرسید
با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن میگوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی ننبست و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هرکه خدای تعالی باو شری خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بما بگذشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانهٔ ایست از نی

تباه شده نیکو میکنیم گفت کار نزدیکتر از آن است که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه و سلم هر که بنائی
کند بیش از حاجت در قیامت ورا تکلیف کنند تا آن بردارد و گفت بر همه نفقها مزد است مگر آنچه بر آب و خاک
بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که بباید مرد این بسیارست و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر بنائی که بنده کند در قیامت بروی وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر
رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر
فرعون که خشت پخته او ساخت گفت اَوْقِدْ لِیْ یَا هَامَانُ عَلَی الطِّیْنِ و در اثر است که چون بنده بنا
زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آئی یعنی که ترا بر زمین
فرو می باید رفت از جانب گور بآسمان چرا می آئی و حسن میگوید در خانهای رسول صلی الله علیه و سلم همه دست
بسقف رسیدی و فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا می کند و میگذارد و عجب از آنکه می بیند و عبرت نگیرد ❊

مهم چهارم خنور خانه است و درجه اعلی دران درجه عیسی علیه السلام است که از دنیا هیچ نداشت مگر شانه
و کوزه و کسی را دید که بانگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت
و میانه آن است که از هر جنس بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود نه زاهد بود و سلف جهد کرده اند
تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه و سلم را بالشتی بود از ادیم و حشو آن لیف بود و فرش
او گلیمی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوی او دید نشان حصیر گرفته بگریست گفت چرا می گریی گفت قیصر و کسری دو دشمنان
خدای دران نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشواریها گفت خرسند نباشی یا عمر که ایشان را بود دنیا و
ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس همچنین است و یکی در خانهٔ ابوذر شد در همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین
خانهٔ تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است و هرچه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی
چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص نزدیک عمر رسید عمر
رضی الله عنه گفت چه چیز است از دنیا با تو گفت عصائی دارم که بران اعتماد کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که
طعام دران نهم و کاسه دارم که ازان طعام خورم و سر و جامه ازان شویم و مطهره دارم که ازان آب خورم و
طهارت کنم و هرچه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه و سلم از سفری آمده بود بدر خانه
فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بر خانه او و دو حلقه سیمین در دست او بازگشت از کراهیت آن چون فاطمه
بدانست آن دو حلقه بدرمی و نیم بفروخت و آن پرده با هم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه و سلم با او دل خوش
کرد گفت نیکو کردی و در خانه عائشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگاه

که چشم من برین افتد دنیا را یاد آورد ببرید و بفلان کس دهید و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله
علیه وسلم شب بر گلیمی دوتا خفتی یکشب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب
من ببرد آن گلیم باز آورد و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد و شش دینار بماند همه شب بیخواب بود تا آخر شب
آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی
و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچکس جز آن جامه که پوشیده بود نداشت و هرگز میان خود
و خاک حجاب نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی مهم پنجم نکاح است
سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول صلی الله علیه
وسلم بود و زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد او چهار زن داشت و ده دوازده سریه
و بدانکه باین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که
نکاح را فرزند هست و در آن بسیاری فائده هست و بقای نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی
اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او بدین هلاک شود و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای
مشغول خواهد کرد نا کردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت
نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر از وی ولکن یک چشم
دارد آن عاقلتر را بخواست و نیکوتر را ترک کرد و جنید گوید آن دوستر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز
نگاهدارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود
و جمع نباید مهم ششم مال و جاه است در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر حاجت
است تریاک است و از دنیا نیست بلکه هرچه لابد دین است هم از دین است خلیل علیه السلام از دوستی وامی خواست
وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان
آمد هرچه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوت و زیادتها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد
کفایت کرد دل وی از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین آنست که چون پای حاجی
رود و سر وی نگونسار بود و روی باز پس بود که باد دنیا می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود
اما چون در خلا و همچون طهارت جای باشد که در وقت حاجت آنرا نخواهد چون هر که ازین حاجت برکجا با آن التفات
کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل وی چون کسی باشد که جای که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود
محکم میکند با موی سر خود در آن جای می بندد محکم تا چون از آن جای بیرون برانگیزند بموی سر خود آویخته ماند تا آنگاه که هم

موی از هیچ کس نباید ازان نرهد و آنگاه جراحت آن باو بماند و حسن میگوید که قومی را دریافتیم که ایشان ببلا
شاد تر ازان بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیند اینان الا الشیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی
گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا ازان میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ
البته هیچ چیز او بسته نبود والله اعلم

اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان
و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص
و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم
و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق

باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت
بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیت است و ازین گفت رسول صلی الله
علیه و سلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل ازان است که محل نیت است
و گفت صلی الله علیه و سلم کارها به نیت است و هر کسی را از عبادت خود آن است که نیت آن دارد و هر که هجرت کند
یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خداست و هر که هجرت برای آن کند که مالی
بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او نه برای خداست بآن است که می جوید و گفت بیشترین شهیدان امت
من بر بستر و بالین میرند و بسا کشته باشد در میان صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو
کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه او بیفگنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان
عمل در او بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه و سلم مردمان چهار اند
یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند و دیگری مال نه بشرط
نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها
همچنان است که با عمل بهم و انس گفت که رسول صلی الله علیه و سلم یک روز در غزو تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار
مردم اند که در مزد هر رنج که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان از ما مانده اند گفت بعذر از ما بازمانده
اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل یکی تلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه
گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که او را بگوی که خدای تعالی صدقه ترا بپذیرفت و چندان
ثواب داد ترا که اگر بود داشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود
همیشه درویشی در پیش چشم او باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و هر که نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل او را

توانگر دارد و از دنیا برود و زاهد بود در آن و گفت صلی الله علیه وسلم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان نامهای او نوشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب بکند و فلان بحمیت می کند تا نگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود او در راه خدای است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد و هر که وام کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیر نتوانی کرد نیت خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابوهریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت بر نیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست بنیت نیکوست که آنرا آخر نبود

حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت اعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نبیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات میرود و لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز ببیند و نخواهد لکن علم خواستن بی صورت نه بندد که چیزی که نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود نه از قدرت و علم خواست آنست که او را برپای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض که او را برانگیزد و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک چیز بهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند برخیزد و بدود و غرض و قصد او یک چیز بیش نیست که آن گریختن است و همچنین کسی که محتشمی در آید او را برپای خیزد که هیچ غرض نیست الا اکرام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که از درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد او را فرا دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی برمیدارند که هر یکی تنها خود با آن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند که یکی از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی بشب نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بروی آسان تر شود و نشاط تر باشند اما برای نظر ایشان نماز

نکند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت اما ضعیفی نیز با وی کمک کند تا آسان تر شود و هر یکی از ایشان حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن است که بدانی که حقیقت نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته

فصل بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیة المؤمن خیر من عمله نیت مؤمن بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن است که طاعت او به تن است و نیت بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آن است که مقصود از عمل تن آن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن است که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است که مسافر آن جهان دل است و سعادت و شقاوت او راست و تن اگر چه در میان خواهد بود و لیکن تبع است همچون شتر که اگر چه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل را یک خبر بیش نیست و آن آن است که روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و به روی دل میل و خواست و ارادت او همی نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواست و نفس و ابتدای آن نیز چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی باد گر جانب گرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بگردد تا از هوا بزمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آن است که زبان بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل وی خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آن است تا جای سنگ ریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آن است که دل به بندگی راست باشد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان آن نیست که جان گوسفند برود بلکه آن است که پلیدی بخل از سینه تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گوسفند بکشی نگوی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل

زیادت شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکند و بر زمین نزدیک شود و آن تواضع سوی دل
مؤکدتر شود و نیت همه عبادات خواست خیرست که روی بدنیا ندارد و بآخرت دارد و عمل بآن نیت آن خواست
را ثابت و مؤکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که از
نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس نیست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید
و اگر نکند و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل ازین است که حبطه نباشد و این همچنان بود که در معده دردی
باشد چون دارو بخورد و بآن رسد و اگر بر سینه طلا کنند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد ولکن آنچه بنفس معده
رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه بود اگر بآن سرایت
نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد **پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امت
مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هرکه قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را
گویند بروی منویس و اگر بکند یک سیئه بنویس و اگر قصد حسنه کند یک حسنه بنویس اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویس
و در بعضی اخبار است که تضعیف میکنند تا بهفتصد و ازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه
بآن ماخوذ نشود و این خطا است چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل
دارید پیدا کنید یا پنهان کنید حساب آن بکنند با شما وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ
بِهِ اللهُ و میگوید از چشم و گوش و دل هرسه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ
مَسْئُولًا و میگوید در سوگند لغو بزبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ
فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ و خلاف نیست که بکبر و نفاق و عجب و ریا و حسد
باین همه بگیرند و این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است دو
بی اختیار است و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار است و ماخوذ است بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در
راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن که رغبتی در طبع
بجنبد که باز نگری و این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگریست و این چنان
حکم کند که هیچ شرمی مانع نباشد که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است
و این را حکم دل نام نهیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم گردد ولکن اگر آن حکم دل را رد نکند تا کسی
بخدای یا بخلق بترساند آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم

بآن ماخوذ بود که آن بدست او نیست و خدای تعالی میگوید لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این حدیث
نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلی الله علیه وسلم گفت این نفس من می گوید که خود را خصی کن تا از شهوت
نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن است گفت نفس من میگوید که زن را طلاق ده گفت
آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس من میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من
حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یافتمی خوردمی و اگر از
خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطرها که او را در آمده بود حدیث نفس است و این معفو بود که عزم نکرده بود
که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و میل طبع با آن که این کردنی است
و قصد دل بکردن آن با این هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و حراس یا عایقی دیگر نه برای خدای تعالی و
معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید و اکنون او را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم
و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که کرد دل او صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت
وی است چنانکه پیش شرح کردیم که سعادت تو آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آوری و روی او خواست و نیست
و علاقت اوست به هر خواستی و قصدی که میکنی که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکم تر می شود و از آنچه می باید
دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کار نیست هم از وی با وی
و در وی اما کس را نه از طاقت و شادی بود و نه از معصیت خشم با او را بانتقام نگیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت
چنین آید و هر که این اسرار بداند او را هیچ شک نماند که باین احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع براین آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر برگیرند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در دوزخ اند
گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی بعلم نفقه می کند و دیگر
می گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست که اگر
کسی در جامهٔ خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزهکار شود و اگرچه زن وی باشد بلکه اگر
بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار شود
اگرچه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای
تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت است
که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن
خبر این است اما اگر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نیفتد و آن ظلمت محو نشود و بآن ماخوذ بود همچون کشته

که

السبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد **پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال**
بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعت و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این یک قسم نیت را
در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث‌تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد
و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود اگر داند
خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است
و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم‌تر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم‌تر که چون نداند که نداند هرگز
نیاموزد و آن حجاب سد وی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که تا از فقها اوقاف
و مال ایتام و مال سلطان و دنیا بدست آرد و بمباهات و منافسه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من
نشر علم شرع است اگر او بفساد بکار دارد من ماجور به نیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که
شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ
کس را سخی دوستر ندارد و این جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا
بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند
مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا در کاه گل گرفت و گفت یک ناخن
از شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم تو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان
بآن باشد **قسم دوم** در طاعات است و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست
آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاموزد یک طاعت ده نیت نیکو
بتواند کرد تا آن ده طاعت شود و مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خداست و هر که در آنجا
رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است
بر مزور که زایر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت
کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر
است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه مشغلها از خود دور کند تا بکلی خود بحق تعالی دهد
بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند
نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا یابد که

با او برادری کرده در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ او معصیتی
کند و بدان اندیشه و بدین قیاس ممکن جملهٔ طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم
سوم مباحات بود و هیچ عاقل نشاید که بغافل وار در مباحات میرود چون بهایم و از نیت نیکو غافل باشد که خطر آن
عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بزه بود و اگر ثواب
بود او را باشد و اگر نه سر بسر بود و لکن وقت را ضایع کرده باشد که بآن صرف کرده باشد و از آن فائده نگرفته
باشد و این آیت را که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران است نصیب
خود از آن بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سرمه که در
چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامهٔ برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است بیاید او
و مثال این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر
بود و بتوانگری یا بریای خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه بر انگیختن فاسد و اما نیتهای نیکو
در این آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رسد تا
آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در صحبت غیبت نکنند و نیت آن کند که
دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادرتر شود و این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات
بر وی غالب بود و هر یکی از این قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان
خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست که نه سبب خیری
است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت مصطفی
صلی الله علیه و سلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت و
سفیان ثوری یک روز جامهٔ واژگونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کردنا راست کند پس دست باز گرفت
گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او
شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد و آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی
و تمام نکردمی و از برای سنت مرومی از فریضه دست داشته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت
او را نگفت که بخور تا تمام بخورد و آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم مرا گفتنی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید
بخور و بدل آن را کاره بود و اگر آن کس نخورد و بایب بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد و بزه کرد یکی نفاق و دیگر
آنکه او را در خوردن خیری افگند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرد

پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید

بدانکه

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان می خورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت گشتی و میلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود و چون این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود و همچنین کسی که شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث وی بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد این خود نیت بود ولی آنگاه اگر گوید و هرکه حرص فرمان برداری او را برپای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هرکه حظ النفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که این نیت نیست که بدست تو نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفرینند و باشد که نیافرینند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بداند بسیار طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نباید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ماهی است تا برآنم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دین بر کسی غالب نبود او را هیچ خیر نیت فراز نیاید بلکه در فرایض نیز جهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را از آن نترساند فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانسته باشد که فضایل بگذارد و به مباحات شود که در مباح نیت بیاید چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق او فاضل تر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد او را خواب

فاضلتر بود که ملال از عبادت طول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند
نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر با این نیت از این عبادت با ملال ابو درداء میگوید من گاه گاه خود را بلهو
آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود
و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو بیاورد و کس بود
که در صف قتال نهزمت شود تا خصم از پس بشتابد آنگاه ناگاه بروی زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه
دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت جاجت است و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود
اگرچه علمای ناقص راه بآن ندانند **فصل** چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت
بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرجست خود را می کوشد
تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این
هر دو را بخدای تعالی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای
بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که کسی که بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را
سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب
او نیست از وی چنین نیت صورت نبندد و آن کس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و
مناجات بود با وی اگر طاعتی کند هم برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن
را نیز ریاضت دهد و بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعت آن جمال باز ندارد
و اگر از معصیتی دست بدارد از آن بدارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات عارف و
تحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو یزید که مرا میطلبد
و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیان است
بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است بیش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت
در اصل محبت گفته آید ان شاء الله تعالی

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای تعالی میگوید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت
أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت باخلاص و دین خالص خدای را است و پس رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت
صلی الله علیه وسلم یا معاذ عمل باخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم همه

در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را بتازیانه
بزدی و می‌گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابوسلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطوه
در همه عمر وی باخلاص درست آید که بآن جز خدای تعالی را نخواسته بود و ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص نیت دشوار
تر است از اصل نیت و یکی را بخواب بدیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم در کفه حسنات دیدم
تا یک ذره انار که در راه انداخته بودم و برگرفته بودم و تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من
بود آن در کفه سیئات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آن را در کفه حسنات ندیدم گفتم ای
سبحان الله گربه در کفه حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الی
لعنة الله اگر بگفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش
آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آنکه بروی نبود و یکی گفت بغزو میرفتم
در کشتی رفیقی از آن ما توبره می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب
دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده
و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است و آنگاه در من نگرست و گفت بنویس که فلان بتجارت آمده است
گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازارگانی چگونه آمدم من برای خدای آمدم گفت ای
شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان
بغزو آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و از این گفته اند که در
اخلاص یکساعت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص
است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی آن را می پرستند و بخدای گرفته
اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد
گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است از این
گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست
ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی
کندن ایشان را فرمودی تا بکندندی و ترا باین نفرموده اند گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر او را
بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر نپسندی نباید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو
مردی درویشی و مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تو بهتر

ازان که درخت بکنی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو نهم عابد اندیشه کرد و گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یکی بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا باین نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس با این بازگشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین شد تبر برداشت و برفت ابلیس پیش باز آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفکند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت بازگردی واگرنه هم اکنون سرت برم چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی که چرا آن دو بار بر من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدا خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند ما را بروی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود ما با بر نیاید

حقیقت اخلاص بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل است و متقاضی اوست آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مؤنتی یا آنکه او را در طبخ و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خوابش نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقهٔ او یا از خوی بد او برهد یا حج رود تا سفر قوی و تندرست شود یا تماشا کند و شهرها بیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد و کالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا در مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگ دل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا بسود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشبو گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا بعیادت بیمار رود تا چون او بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کند ازین جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و بس چنانکه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقم کما امرت گوئی خدای تعالی و بس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد بدین بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با خلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری خالص

خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث
و دم چنانکه گفت مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ پس علاج آن بود که دل از
دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس
اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که دران اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب
بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل آن میل
دارد و هر که جاه بر وی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد
برای خلق کند و در هیچکار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در
خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته شود آنگاه قصد قبول یا همچون قصد تقرب
بود یا قویتر یا ضعیفتر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما از آن عاجز اند مگر ابلهانی که پندارند که مخلص اند
و بآن فریفته میشوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری بزرگان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله
نماز قضا کردم که همه صف پیش کرده بودم که یکروز دیرتر رسیدم در صف آخرین بماندم در باطن خود خجلتی
یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در صف پیش بینند پس
اخلاص آنست که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است ولی اخلاص ناپذیرفته بود +

فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاهلی برای آنکه جاهل
آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن با غرض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش در زر است که
بعضی باشد که صیرفی تیز و ران بغلط افتد مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود
و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد بچهار درجه است بعضی پوشیده تر و غامضتر و این را در ریا
صورت کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این جلی و
ظاهر است دوم آنکه این شناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان حاصل
آید و باشد که این عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد
و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ باشد سوم آنکه واقف باشد که در خلوت بخلاف ملا
نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت آراسته نهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامضتر است
و هم ریاست و لکن این ریای ویا با خود میکند که از خود شرم میدارد که در تنهایی مخالف خشوع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو
کند و در تنهایی همچنان کند و پندارد که از ریای خلاص است و حقیقت خود در تنهایی هم مرائی باشد چهارم

واین پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان ورا گوید که اندیشه کن از عظمت
حق تعالی مگر نمیدانی که کجا استاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود اگر چنانکه آنکه در
خلوت این چنین خاطر در دل وی نیاید سبب ریا بود و لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده ماند چون از عظمت
آن وقت یاد آورد که خلق را نبید بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا
خالی نیست و این مثالها که در ریا گفتیم در انواع دیگر که پیش از این گفته ایم همچنین تلبیس بسیار است و هر که این دقایق
نشناسد رنج بی ثمره بود و جان می کند و آنچه میکند ضایع بود و در حق وی است آنکه گفت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ
یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ **فصل** بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت
این سبب عقوبت بود و اگر با آن برابر باشد نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب
خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بدان میکند که چون شرکت آمد گویند هر دو مزد از آن کس طلب کن که کار برای او
کردی لکن ظاهر نزد ما آنست که بدین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس ثمره نبود چون طلب کند گویند از آن
کس طلب کن و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصد وی همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث
اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگر چه بدرجه آن نبود که خالص باشد و این احتیا
بدو دلیل می گوییم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شناسائی حضرت
الهیت و آن سبب آنکه آتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت است
این دو قصد بدو داروی ایشان است و یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور
کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود و اگر به نیم بدست نزدیک کرد حرانی و بعدی حاصل آید و اگر
به نیم بدست دور کرد نزدیکی حاصل آید چون بیماری که حرارتی بخورد و از برودت همچندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد
چیزی از حرارت بیفزاید و اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی
دل همچون اثر دارو است در مزاج تن و یک ذره از آن ضایع نشود و ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید
فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ این باشد اما حزم
احتیاط است که باشد که نیت حق قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و سلامت آن بود که راه غرض بسته گرداند
و دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود اگر چه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد
لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او را بجمله حبطه نکند اگر چه نقصانی آورد
کسی که غزو برای حق تعالی میکند و لکن بازو در جانب میتوان رفت که توانگرانند و غنیمت بسیار باشد

از ایشان ولی در دنیا شد او بجانب توانگران رود نباید که غرض او حظ باشد جملگی که آدمی از آن خالی نباشد
که در خود فرق باید میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد و اگر والعیاذ بالله این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل
درست نیاید خاصه مجلس درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسی را بیکبارگی از خود باز نستانند
از این خالی نباشد که مثلا تصنیف او بدیگری اضافت کنند و سخن او بر دیگری نهند که از آن کاهی باید اگر چه آن
آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانکه صدق با اخلاص نزدیک است و درجه آن بزرگ است
و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدای تعالی در قرآن برایشان ثنا کرده و گفته است رِجَالٌ صَدَقُوا
مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ و گفت لِيَسْئَلَ الصّٰدِقِيْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این
صدق و راستی در شش چیز بود که در این هر شش بکمال رسد او صدیق بود صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید
نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال نه در وعده که دهد در مستقبل چه پیش از این گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد
از سخن کوژ گفتن کوژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید
چنانکه او راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جائی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان
مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جایی تا تواند
تعریض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت
گوید از درجه صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی
و روی دل و با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بنده توام
و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوت بود و شهوات زیردست او نباشد بلکه او زیردست شهوات بود دروغ
گفته باشد که او بنده آن است که در بند آن است و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار
او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود
نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شده تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بانچه با او کند
راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود صدیق نام نبود او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم
در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند
چه هر گاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید صدق سوم در عزم بود که کسی
عزم کند که اگر ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا بمجلس

و تقدیم این وی اولی تر بود بوی تسلیم کنند و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که در آن ضعیفی و ترددی
باشد آن که قوی بی تردد را صادق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذبست یعنی که اصلی ندارد و صادق
است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوستتر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت
از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات خود
دوستتر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوست دارد صدق چهارم در
وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون تقدمی پیدا آید و ولایت تسلیم او کنند اما چون
با آن وقت رسد نفس تن فرو دهد و ازین گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ یعنی که بعزم خود وفا
کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت وَمِنْهُمْ مَنْ
عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ تا آنجا که گفت وَبِمَا كَانُوا
يَكْذِبُونَ ایشان را کاذب خواند درین وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال نماید که باطن او بدان صفت نبود
مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیه
حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن
کاذب بود و از صدق بیفتد و اگرچه مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب
کند و باوائل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مومن از اندک
این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آن کس که براین قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ
أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس کسی را که ایمان وی تمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسی که
از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از
خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادقست اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند
و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیارست پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود آنگاه بکمال بود او را صدیق گویند
و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق نگویند لکن درجه او بقدر صدق وی بود و الله تعالی اعلم اصل ششم در محاسبه و
مراقبه بدانکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت ترازوها را بنهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که مثقال حبه خردل کرده باشد آن را بیاوریم

ودر ترازو نهیم و حساب خلایق را کفایتیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ ودر خبرست که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با حظ او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی همی گوید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بکوشید تا بهتر آئید و رابطوا پای بر جای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان ببازارگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت ابدیست پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند و چنانکه با همباز اول شرط کنند انگاه او را گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود شش مقام بنهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند یاور است در حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر دوام گوش باوی باید داشت و انگاه در حساب مکاس باید کرد نفس با این اولیتر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند و هرچه بپاید نزد عاقل بیقدر بود بلکه گفته اند که شری که پاید بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از آن گنجی توان نهاد در آن مکاس و حساب اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز بامداد یکساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدودست در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد و کار اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نو است که خدای تعالی عمر داد و اگر اجل در رسیدی دران آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت بداد زینهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نشاید که فردا خود مهلت نبود و جز حسرت نماند امروز همان انگار که مرده بودی و درخواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه زیان باشد عظیمتر از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خود از آن حاصل نکنی و در خبرست که فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعتست بیست و چهار خزینه فرا پیش بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسنات که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت دل او رسد از آن که اگر آن شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شادی از آن

بود که داند که این انوار وسیلهٔ قبول وخواهند شد نزد حق تعالی ویک خزینهٔ دیگر باز کنند سیاه ومظلم وگندی عظیم
از آن می آید که همه بینی از آن بگیرند وآن ساعت معصیت باشد چندان هول وخجلت وتشویر بدل او رسد که اگر بر اهل
بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود ویکی دیگر باز کنند فارغ نه ظلمت ونه نور وآن ساعتی باشد که ضایع
کرده باشد چندان حسرت وغبن بدل او رسد که کسی بر ملکی عظیم وبر گنجی بزرگ قادر شود وبیهوده بگذارد تا ضایع
شود وهمه عمر یکیک ساعت چنین بروی عرضه کنند پس گوید ای نفس این چنین بیست وچهار خزانه در پیش تو نهادند
زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری وبزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند
نه ثواب درجهٔ نیکوکاران از تو فوت شود وتو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را بسمه باو سپارد وگوید
زینهار تا زبان نگاهداری وچشم نگاهداری وهمچنین هفت اندام که این که گفته اند که دوزخ را هفت در است
ودرهای آن این اعضای تست که از هر یکی از آن بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضاها یاد آورد وتحذیر
کند پس اوراد وعباداتی که درین روز تواند کرد یاد آورد وبران تحریص کند وعزم کند ونفس را بترساند
که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح وسرکش است پند پذیر است وریاضت دران اثر کند
این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ
فَاحْذَرُوهُ ورسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آن است که حساب خود بکند وآن کند که پس مرگ را شاید
وگفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه است بگیر واگر بی راه است از آن دور باش پس هر روز بامداد نفس
را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی راست بایستد وانگاه نیز هر روزی از کاری وی بنود که دران نیز بشرط
حاجت بود **مقام دوم** مراقبت است ومعنی مراقبت پاسبانی ونگاهداشتن بود چنانکه بضاعت چون بشریک
سپردند وشرط با او کردند باید که از وی غافل نشوند وگوش بوی میدارند نفس را نیز بگوش داشتن بهر لحظه حاجت
باشد که اگر از وی غافل مانی باز سر طبع خود شود واز کاهلی یا شهوت راندن واصل مراقبت آنست که بداند که خدای
تعالی بروی مطلع است در هر چه میکند ومی اندیشد وخلق ظاهر او می بینند وحق تعالی ظاهر وباطن او می بیند
هر که این شناخت واین معرفت بر دل وی غالب گشت ظاهر وباطن او باادب شود چه اگر باین ایمان ندارد کافر است
واگر دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن حق تعالی گفت أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ میدانی که خدای تعالی
ترا می بیند وآن حبشی که با رسول صلی الله علیه وسلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت دران
وقت می کردم او میدید گفت میدید گفت آه ویک نعره بزد وجان بداد وگفت صلی الله علیه وسلم خدای را چنان
پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند وچنین بدان که بر تو رقیب است وهمه احوال کار داست

بیابد حیا گفت إنّ الله کان علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد که بر دوام در مشاهده او باشی و او را
می بینی یکی را از پیران مریدی بود او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی را مرغی
داد و گفت این را بکش جای که هیچ کس نبیند هر یکی جای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد گفت
چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نبیند که او همه جای می بیند پس جاه او بآن معلوم گردانید دیگران را
که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست
و آن بت را که بخدای میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از آفریدگار هفت
آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآنکه بدانی
که نظر حق تعالی بتو پیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست
که چون قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالله بن دینار گوید که با عمر خطاب
رضی الله عنه در راه بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن
فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدای تعالی
داند که اگر او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین
جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است که
دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در آن جای التفات بغیر او نبود و این
مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد و او را
تدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح و همومه
هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که بامداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کند و کس
باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی پیش او رود اگر چه چشم باز دارد نبیند عبدالواحد
ابن زید را گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در آید عتبة
الغلام در آمد گفت در راه که را دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام بزنی
بر گذشت دست بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری است و یکی گفت بقومی
بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدا اولی تر از سخن گفتن
گفتم تو تنهائی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه
خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت

و گفت بار خدایا بیشتر من خلق تو شاغل اند از تو شبلی در پیش نوری شد او را دید بمراقبه نشسته ساکن که یک موی وی می
حرکت نمی کرد گفت این مراقبه بدین نیکویی از که آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار
ساکن تر از این بود و عبدالله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند برفتم آنجا
شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید آن جوان
سر برآورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکی است و از آن اندک اندکی بیش نمانده است از این اندک نصیب بسیار بستان
یا ابن خفیف همانا فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی
فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پندی ده
گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم و بخفتیم پس
با خود گفتم سوگند بر ایشان دهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر برآورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا
از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست حال و درجه
مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این
کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او
مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری
میکند یا خود را برهنه دارد کودکی در آید از وی شرم دارد باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه
پادشاهی باو رسد که او را بجمله از جای بردارد و مدهوش شود از هیبت پس کسی که در این درجه بود او را احوال
و خواطر و حرکات خود همه مراقبت باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه
اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبت می کند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقریر کند
و در ابتدای همه اندیشه‌ها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار کند
سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این تو
بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر از این سلامت یابد و بروی بود و باشد
خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی هست آن که کردی چنان
کردی که شرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر از این سلامت یابد و شرط کرده باشد

گر بیند که بعضی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدای را کنی ولیکن برای او کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد
از آن کس طلب کنی یا بنصیب نفس کردی تا مزد بستاند اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو
گفته بودند الا لله الدین الخالص گفته بود ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم
هر کار که شناخت اگر بحاصل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آن است که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند
رغبت از آن پدید آید انگاه همت گردد انگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اتق الله
عند همک اذا هممت یعنی در آن وقت که همت کاری پدید آید از خدای بپرهیز و بدانکه شناختن آن که از خواطر جلی است که
از جهت حق است و جلی است که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه
در صحبت عالمی با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند و دنیا حذر کند که شیطان نیابت
خود بایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده وی
سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفگند چه ایشان راه زنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال در این هر دو است
که حقیقت حال به بصیرت ناقد شناسد وانگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر که را عقل
نباشد دافع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد در شبهتها و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که معصیتی
کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای آور و باطلی روشن
بگذار و مشکل آن را با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال و از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی
یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود و ادب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت
زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در
مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند
با ادب نشیند و اگر بخسبد بدست راست خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از
همه اعمال فاضلتر باشد چه در هر طعامی چندان عجائب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای
آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام
است و آنچه برای حفظ آن است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجائب صنع وی است و تفکر در چنین
چیزها عبادتی بزرگ است و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند بعظمت صانع
نرق کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم کراهت
بنگرند

نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت بود نگرند و بآن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودندی و تفکر درین ضرورت
کنند و این درجه زاهدان است و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه با آن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین
خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق تعالی
و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت است
بعد از عمل باید که بنده را آخر روز ساعتی باشد و در وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه سود و
زیان جدا کند و سرمایه فرائض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غبن نرود
باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیله است و غرض خود بر تو بطاعت شمرد تا پنداری
که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس
اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و خواهست از وی طلب کند ابن الصمه از بزرگان بود حساب خود بکرد
شصت سال و حساب آن روز بر گرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست
و یکهزار و پانصد گناه چون برهم خاصه که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد و چون نگاه کردند
مرده بود ولیکن آدمی فارغ از آن است که حساب خویش بر می گیرد اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرائی افگند
بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هرچه او را مال است
همه در آن شدی ولیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواند گفت تسبیح در دست گیرد و می شمرد و گوید صد بار
گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آن را هیچ مهره در دست نیفگنده است تا بداند که از هزار در گذشته باشد آنگاه چون
امید دارد که کفه حسنات زیاده آید از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش
از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و می گفتی که امروز چه کردی و
عائشه رضی الله عنها میگوید که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت
چگونه گفتم آنچه گفته بودی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست درین قدر حساب کرد چون راست
نبود تدارک کرد ابن سلام پشته هیزم بر گردن نهاد گفتند این غلامان تو بکشند گفت نفس را می آزمودم که تا درین
چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود می گفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین
میگویند بخدای که از خدای نترسی بعقوبت او را ساخته باشی و حسن گفت النفس اللوامة آنست که خود را ملامت میکنند
که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت می کنند پس حساب
کردن بر گذشته از مهمات است مقام چهارم در معاقبت نفس است ⁂ بدانکه چون از حساب

نفس

نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فراگذاری دلیر شود و نیز از پی او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد
عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگریسته باشد او را بنا نگریستن
و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خود را
بر روی آتش نهاد تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر وی عرضه کرد پای از صومعه
بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پای که بمعصیت
بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد و جنید
میگوید که ابن الکریبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود و نفس من کاهلی کرد
و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد بگرمابه روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان بدارم
و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود و چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند
و یکی در زنی نگریست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن
ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از چیزی که ترا با آن کاری نیست می پرسی بخدای
که ترا عقوبت کنم بیکسال روزه ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکوئی که بود غافل
ماند و عدد رکعات بشد فا نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدر
مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است و باز گشت من از پی او برفتم و میگفت ای
فضول میگوئی چه وقت خواب است ترا با این چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت و میگریست
و میگفت از خدای نخواهی ترسید و متهم داری که یک شب خفته ماند نماز شبانه از وی فوت شد عهد کرد که تا یکسال
در هیچ شب نخسپید و طلحه روایت می کند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ ریگ گرم می گشت و میگفت ای
مردار شب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه
میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات می کند
پس اصحاب را گفت زاد از وی برگیرید همه می رفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد آنگاه رسول
علیه السلام گفت همه را جمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بار خدایا او را سدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بر زبان او ده آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه
ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر بامی نگریست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز باسمان ننگرد و حنیف
ابن قیس شب چراغ بر گرفتی و هر ساعت انگشت با چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان

چیزی را خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک
شوی و آن سیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت است آنکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن
کرده اند که عبادت بسیاری بر وی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنه هر گاه که یک نماز بجماعت از وی
فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه نماز جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش
دویست هزار درم بود و ابن عمر رضی الله عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آید دو بنده آزاد کرد
و چنین حکایات بسیار است و چون نفس تن در این عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند
در رغبت می شود یکی میگوید هر گاه که کاهل شوم در اجتهاد محمد بن واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت در من بماند
پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان
نخوردی و فتیت در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن
پس روزگار چرا ضایع کنیم یکی او را گفت فرسی در سقف تو شکسته گفت بیست سال است تا در اینجا ایم در آن ننگریسته
ایم و نگریستن بی فایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگریست گفتند
چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده تا در عجایب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند
خطائی بر وی نویسند و ابو الدردا میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود در شبهای دراز و تشنگی
بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را
چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند
گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و شش
سال عمر وی بود و هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت
و نخفت و پشت باز ننهاد و پای دراز نکرد و ابو بکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن
مرا بدانست ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته بود گفتم
این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می گریم بر آن اشک خود که نباید که نه باخلاص
بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بآن گریها
و گفت بعزت من که چهل سال است که صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ خطا نبود و داود
طائی را گفتند اگر محاسن را شانه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم و اویس
قرنی شبها قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی

امشب

اینست شب بخود هست در یک سجود برو شد آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار
مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنم اندکی چند روز رنج کشم و جاوید در رفق و راحت می‌باشم
و ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز دارم صبر میکردم
همچنان او جای بر نخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا و دیگر تا نماز بامداد بکرد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب
درآمد گفت بار خدایا بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است بازگشتم و هیچ نگفتم
و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت
و هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود در جوانی هر روزی سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبره از جمله
ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر
دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست
که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک
باشد تا باید رسید که آخر ندارد خاصه باین عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در
محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را چه شکر کنیم که ما را توفیق داد
تا همه شب برای نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و مثال این بسیار است و حکایت کردن
آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد باری بشنود تا تقصیر
خود می شناسد و رغبت خیر در وی حرکت می کند و با نفس خود مقاومت تواند کرد **مقام ششم معاتبت
و توبیخ نفس است** بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر او بیزان بود و طبع
وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی‌راهی براه آوری
و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون
خیر خود در کاری ببیند قصد آن کند و اگر چه بر رنج باشد و بر رنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جهل است و غفلت
و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آئینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی ٭
وَذَکِّرْ فَاِنَّ الذِّکْرٰی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ و نفس تو هم از جنس دیگران است که پند و توبیخ در وی اثر کند
پس خود اول او را پند ده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی
میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری
بر در شهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد

لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و جهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا نبرند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و [illegible]
که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کاری که نخواهند بوده بگیر که مرگ با کسی میعادی ننهد که بشب آیم یا بروز و در
آیم یا در بهار یا زمستان یا تابستان و همه ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند و اگر وی را ساخته نباشی پس حماقت
بود ازین چیست ای نفس و یحک همه روز بمعصیت مشغولی اگر می پنداری که خدا ترا نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند
سخت دلیری و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری و یحک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او
چون بود پس از خشم او چرا ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب
گرم بنشین یا در خانهٔ گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خود ببینی و اگر پنداری که بهر چه میکنی ترا با آن نخواهند
گرفت پس بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و همه بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید مَن یَعمَل
سُوءً یُجزَ بِهِ هر که بد کند بد بیند و یحک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار
کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا هر که نکارد ندرود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین
بکنی تا بسیم بدست آری و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و یحک همانا گوئی که مؤمنم
است و لکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج
دوزخ برهد چه هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و
مذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا در طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار میکشی و در طلب تندرستی
بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است
و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و یحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد
که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و خبر حسرت در دست تو بماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود از
امروز این از جهل است چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور را
بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند و میگوید آنگاه باز پس آیم
که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید همچنین نفس پر خباثت
را روزگار دراز در توبه و مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجهٔ انس و محبت و معرفت رسد و جملهٔ عقبهای راه بگذارد
و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلتی این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت
پیش از مشغلی و زندگانی پیش از مرگ بغنیمت نداری و یحک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی
و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی

کمتر

کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر طبعی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این از جهل است مگر آنکه با آخرت
و روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می‌کنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد
و بیچاره مرگ پندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود تا شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود
که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه شود سرمای زمستان گزند او نکند مگر بکرم و فضل خدای تعالی و این قدر
نداند که فضل وی آنست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد تا آنکه بی جبه
سرما دفع شود و بیچاره نداند که این معصیت ترا عقوبت از آن بود که خدای را به مخالفت تو خشم آید تا گویی او را
از معصیت من چه رنج چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم
از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و بیچاره با یقین
جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته آن شده اگر بهشت و دوزخ ایمان ناری
باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن دل
محکم بکن که رنج فراق در خورد دوستی باشد و بیچاره در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب هر که در
جهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد نیارد چنانکه از ملوک گذشته
کس یاد نمیکند فکیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند و آن نیز منغص است و مکدر بهشت جاودان را بدین بفروشی و بیچاره
اگر کسی سفال شکسته بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفالست و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر
جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و امثال این عتابها پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود
گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد **اصل هفتم** در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر
ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یکساله عبادت و در قرآن بسیار جای بتفکر و تدبر
و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند
که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوییم پس حقیقت آن
پس آنچه تفکر برای آنست پس آنچه تفکر در آنست **فضیلت تفکر** بدانکه کاری که یکساعت از آن از عبادت سالی
فاضلتر بود درجه آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر می‌کردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم
گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر او نتوانید شناخت و عایشه رضی الله
عنها میگوید رسول صلی الله علیه وسلم نماز می‌کرد و می‌گریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده اند
گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ

وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس گفت وای بر آنکس که این بخواند و درین تفکر نکند و عیسی علیه السلام
را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او
همه عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت
بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجایب آن و ابوسلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت
است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگی دلها داود طائی شبی بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد و می
گریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه برجست و شمشیر برداشت پنداشت که دزد است چون او را دید گفت ترا که
انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم **حقیقت تفکر** بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که بر بدیهه معلوم نشود
آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت دیگر که بهم جمع کند میان ایشان
تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو
معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را انگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید
و همچنین در تناسل علوم بی نهایتی فزاید و هر که باین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بآن علوم
که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان
نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این دراز است و در این یک
مثال بگوییم این چنان است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا انگاه که دو چیز نداند
یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست
بضرورت این علم دیگر آید که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و از این تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و شرح این
دراز بود پس حقیقت همه تفکر را طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دو اسپ که جفت
شوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر
است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پیدا کردن تفکر که برای چه می باید**
بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه
برد که او را چه میباید کرد و از کدام سوی میباید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می باید بود
یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم
رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی متحیر باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن بزند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا
برد و از آن چراغ حالتی دیگر شود تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم

که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل همه خیرات است و فضیلت او بدین پیدا شود **پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود** بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لکن فذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان او و میان حقتعالی است که آن راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات بود یا در افعال و عجائب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است پس فذلک این چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او بهیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود و چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود و اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه که این همه جای روشن نبود و بتفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکروه است من باین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر بآن صفت موصوفست تدبیر خلاص چیست از آن پس هر روز بامداد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بکند بیندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد که از آن حذر چون کند و همچنین از اندامهای خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون این

فارغ شد از فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا بگوید که این زبان برای ذکر راحت مسلمانان آفریده اند
و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد
که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده
باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این
هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت وی را خاطری درآید که همه عمر از معصیت باز دارد پس ازین است که
یک ساعت تفکر از طاعت یکساله بهتر است که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر فراغت
بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن وی از آن چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند
و این نیز دراز است ولکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی
خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا
بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی
خدای تعالی و در هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین
کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد از برای خود این صفات بر آن نوشته چون از معاملت کلی فارغ
میشود خط بر آن میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه مهمتر باشد که بآن مبتلا
شود مثلا عالم با ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خود می نازد و نام و جاه
می جوید باظهار آن و عبادت و صورت خود بر چشم خلق آراسته می دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی
طعن کند با وی حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبائث است ولکن پوشیده تر است و همه تخم فساد
دین است پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند
تا نظر او همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود
کند درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام میدان دوم در فکرت حق تعالی است
و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگ ترین تفکر در ذات و صفات
وی است ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول آن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در آن تفکر مکنید فانکم
لن تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال خدا است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی
ضعیف است و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نپرد که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب
ندارد و بروز نبیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد ببیند و عوام خلق باین جا اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت

این نظر باشد و لکن دوام که هم بطاقت خود چون مردم که در چشمهٔ آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی
بود همچنین درین نظر بیم بی‌عقلی باشد پس آنچه از بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق
گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی فهم کنند هم از جنس صفات خود
و آن تشبیهی بود ولیکن این مقدار بباید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی
و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو
بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جائی و نه بر جائی و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون
عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم
نکند پس عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی نشیند و غلامان پیش او بایستند پس همچنین
در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این
دیده‌اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راست گفتی که باید
که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی
نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده از این فکرت و سلف منع کرده‌اند از کلام و روا
نداشتند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت
کردند که لیس کمثله شیء او هیچ چیز نماند و هیچ چیز باو نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت
ساختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندگان مرا
از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوئی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند
و درین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال رسیده باشد و آنگاه او نیز بآخر کار بدهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی
از عجائب صنع وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت
آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن
تفکر در عجائب خلق خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ
ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و میگویند
این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که بتفصیل در آید بلکه
اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز نویسند
آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قُل لَو کانَ البَحرُ مِدَاداً لِکَلِماتِ

رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ولکن بر جمله بدانکه
آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست و در آن تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ
الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ واما آنچه ما را از آن خبر است
دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن تفکر نیز درین
مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه
بر آن است چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوههاست از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است
از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و او از همه عجب تر و آنچه در میان
آسمان و زمین است چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید پس جمله
و فذلک اینست و در هر یکی مجال تفکر است و همه عجائب صنع و سبب پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه
آیات حق تعالی است که ترا فرمودند در آن تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ وگفت أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وگفت إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ و چنین آیات بسیار است پس مهین آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیک
تر است تو ئی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و ندا می آید که بخود فرو نگر تا عظمت و جلال
ما بینی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس در ابتدای خود تفکر کن که از کجا ئی چه اول ترا از قطره آب بیافرید
و آن آب را قرار گاهی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر
موکل کرد و از رحم مادر آن زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در
زمین افگند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید
که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید آنرا مضغه گویند پس جان در آن دمید پس از آن آب و خون یک صفت
در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس از آنجملا اندامهای ترا صورت کرد سری مدور
و دو دست و پای دراز و سر هر یکی پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید
و در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی
را از آن بچند قسمت کرد هر انگشتی سه بند و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که بمقدار جوزی
بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجائب چشم

تنها بگوییم ورقها بسیار سیاه باید کرد، پس نگاه کن با استخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی تنک و لطیف بیافرید و پاره پاره
از آن بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر
ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان استون تن تو ساخته و همه
بران بنا کرده و اگر یک تخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد و اگر پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای
نتوانستی ایستاد پس آن را مهره مهره بیافرید تا دو تا شود و آنگاه درهم ساخت و پی و رگ بران پیچید و محکم کرد تا همچون
یک تخت است تا بایستد چون حاجت بود و در سر مهره چهار زائده چون لکها بیرون آورد و در آنچه در زیر آن است چهار
حفره چون گوها دران افگند تا آن زائده دران حفره نشیند و محکم بایستد و جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها
که بران پیچیده است احکام آن را بران تکیه کنند و جمله سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و درهم پیوست بدرزهای باریک
تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت بماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند
و بعضی سر باریک تیز تا طعام ببرد و خورد کند و با آسیا اندازد پس گردن از هفت مهره بیافرید و به رگ و پی که بران
پیچیده محکم کرد و سر بران ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بران نهاد پس استخوانهای سینه
بر پهنا در پیش مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هفت پاره
استخوان بیافرید هر یکی را برای حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد و اینهمه از آبی سخیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کم
شود از کار بازمانی و اگر یکی زیاده شود بآن درمانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله
اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید و هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی
مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بیست و چهار از آن برای آن باشد تا چشم و پلک را همه جوانب بتوانی
جنبانیدن و دیگرها همه برین قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و از آن بجمله تن جویها گشاده کرد
یکی دماغ که از آن جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میرود و از وی جوی بدرون
مهرهای پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است از آن رگها بهفت اندام گشاده
کرد تا غذا دران روان بود و سوم حوض دل است از آن رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح دران روان شود و از دل
بهفت اندام میرسد پس تفکر کن در یک یک عضو خود که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده و چشم را از هفت طبقه بیافرید
بر هیئتی و لونی که از آن نیکوتر نبود و پلکها بیافرید تا گرد از آن می شوید و می سترد و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر
باشد و تا دیدار چشم بآن قوت میگیرد و تا چون غباری باشد بهم درگذاری تا گرد بران نرسد و از میان آن بیرون توانی نگریست
و تا خاشاک که از بالا فرود آید مژگان از آنجا بدارد و چون برچنین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه حدقه

چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان
با دوری وی و اگر عجائب بنای چشم و دیدار آینه وانچه دران پیدا شود و از غلط بگوییم در مجلدهای بسیار توان گفت
پس گوش را بیافرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع
کند و بسوراخ گوش رساند و دران پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بگوش در آید
راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود و
مقصود ازین گفتن این است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه می کنی که این برای چیست و بآن از حکمت و عظمت
و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانهای
دماغ و قوتهای حس که دران نهاده است از همه عجیب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بیافرید
همچون دیگی که بر دوام می جوشد تا طعام دران پخته می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون
را بهفت اندام میرساند و زهره کف آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز درد آن خون را که سودا بود می ستاند
و کلیه آب را ازان جدا می کند و بمثانه می فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب امعا همچنین و عجایب
معانی و قوتها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیشتر است سبحان الله اگر کسی
صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی و عجب کاری وی بروی ثنا بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه
نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش و عجب کاری وی و در کمال علم و قدرت
وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی
خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون
آمدی ناف را به بست و دهان کشاده کرد یا در غذا بقدر خویش بتو تواند داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف
و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر
بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو بیرون کند و گازری در درون سینه او بنشاند تا آن خون
سرخ که بآن می رسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو می فرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یکساعت
گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه او را در جراحت
نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندانها بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینست کور
و نابینا کسی که این همه بیند و از عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بر این
جلال و جمال عاشق نشود و زهی غافل و شوربخت کسی که درین عجایب تفکر نکند و ازین خود اندیشه نکند و آن عقل که تو را

داده اند که عزیزترین همه چیزهاست صنایع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون خشمش آید در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه را واین از عجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجودست از بسیار خلقی بگیر تا پیل و شرح آن دراز بود **آیت دیگر زمین است** و آنچه بر آن است و آنچه در آن است اگر خواهی که از عجایب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی بکناره آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک گشته باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی برنگی و شکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیباتر پس در حسن و میوهای آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا اکثر ندانی عجایب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا دور کند یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار عجایب است تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که از آن مدهوش شود و این نیز بی نهایت است **آیت دیگر** ودیعتهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آن معدن گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس لطف و رحمت ایزدی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا میدهد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می بایست دریغ نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین بسته میشود و نمک میگردد و این نیز بی نهایت است **آیت دیگر** جانورانند بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداده و هر یکی را آموخته که غذای خود
چون بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت
خود غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا شنبه در نفتد
و گشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و هندسه
که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد
افکند و بجانب دیگر برد تا تار تمام بنهد آنگاه پود کردن گیرد و میان تارها راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی دیگر
نبود تا نیکو و باندام بود آنگاه خود را بیک نخ از گوشه دیوار در آویزد و منتظر مگسی باشد که بپرد که غذای او آن بود
پس خود را بان اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس
بنهد و بطلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند شکل او گرد است
گوشهای خانه خالی و ضایع ماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع باشد و در
همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر و متراص بود مگر مسدس و این ببرهان هندسی معلوم کرده اند و
خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان عنایت دارد بدین حیوان مختصر که او را باین الهام و بدو پشه را الهام
داده تا بداند که غذای او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافریده تا بتو فرو برد و آن خون میکشد
و او را نیز حسی بیافریده تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافریده تا بتواند پرید
و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه
آدمیان از آن عجب بماندندی لکن سرتا پای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکنند و لکن لا تفقهون
تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد و کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد
و بگوید چگونگی این حیوانات با این شکلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست
خود آفریدند خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند
و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و جمع ایشان معزول از
آنچه بباید شنید تا همچون بهایم جز آواز نشنوند و زبان مرغان که در آن جلوت و حضرت بود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن
آنچه بباید دید تا هر خطی که نه از حروف رقوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر
و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بان نبرند و در آن خانه مورچه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا
چه میگوید که بزبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و استادی

او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری بینی که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش
از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای و اندامها
صورت کند و در سر دماغ من چندین خزانه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی
قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ چشم و دهان که منفذ طعام
است صورت کند و دستهایی از من بیرون آورد و در باطن جایی که غذا آنجا رسد تا هضم افتد و جایی که غذا از آن
بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چنان بیافریند و مرا بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد و مرا
حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و درین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده
است بیرون آورد تا در بهشت تو همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی و آب
دهی و زمین است کنی تا چون گندم و جو در انبار نهاد و مغز بار آید بست آوری و هر کجا که پنهان کنی مرا ره بیاموزد
تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن میروم و تو با آن همه رنج باشند که یک طعام یک سال
نداری و من طعام یکساله برگیرم و بشکنم و محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آن که باران آید
آفریدگار مرا الهام دهد تا برگیرم و بجای دیگر برم که باران آن را زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و
سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره
بدین زیبایی و چابکی بیافرید و چون تو پای را بدین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میدروی
و رنج می کشی و من بر بهی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار
خود این ثنا می کند بلکه هیچ نبات نیست که چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جماد است که نه
این میکند و آدمیان سماع این غافل اند اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ
بِحَمْدِهٖ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و این نیز عالمی بی نهایت است از عجایب و شرح این چگونه حکم
شود آیت دیگر دریاها است که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین
در میان وی با چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجایب
بر فارغ شدی بعجایب بحر شو که چندانکه دریا از زمین بزرگتر است عجایب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است
همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد و در دریا باشد و هر یکی از آن بشکلی و طبعی دیگر یکی بخردی
چنانکه چشم آن را در نیابد و یکی به بزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند باشد که آگاهی
یابد و بجنبد و آنگاه بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد

و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صدف پوست آن است و او را الهام داده تا بوقت باران یکبار
در بر آید و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود و چون آب دریا شور شود در درون او افتد پس پوست
باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آن را می پرورد و آن جوهر
صدف بصفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می کند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی
خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ که صورت آن
همچون صورت نبات بود و جوهر وی جوهر سنگ و آن را مرجان گویند و از کف دریا جوهری بساحل افتد که آن را عنبر گویند
و عجائب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و
هدایت کشتیبانان تا باد راست از کژ شناسد و آفریدن ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود و از
همه عجب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان
و نبات در آن از همه عجب تر اگر بیک شربت محتاج شوی دنیا بی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در
باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجائب آب و دریا
هم بی نهایت است آیت دیگر هوا و آنچه در آن است و هوا نیز دریایی است که موج میزند و باد موج زدن وی است
جسمی با این لطیفی که چشم آن را در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست بر دوام که طعام و شراب در
روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای هوا باطن تو نرسد هلاک شوی و تو از آن غافل
و یکی از خاصیت هوا آن است که کشتیها از آن آویخته است که نگذارد که بآب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است
و نگاه کن که در این هوا پیش از آنکه باسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد و برق و برف و نگاه کن
در آن ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بسبیل بخار از کوهها
پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایهایی که از کوه و دریا و چشمه ها دور است آب بر آنجا میریزد و قطره قطره
بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جای معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم که
تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را بآب حاجت است تا آب بدو و فلان میوه
بر سر فلان درخت خشک شده و باید که به بیخ درخت رسد و بباطن آن در شود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد
بسیار یکی میرود تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته
که کجا فرود آید و روزی کیست که اگر همه عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و اگر
اگر باران یکبار بیاید و بگذرد تا جایها بتدریج آب نیابد سرما را بر آن مسلط کنند تا آن را برف گردانند همچون پنبه زده

ذره ذره بیاید و از کوهها انبارخانهٔ آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و زود نگذارد آنگاه چون
حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگدازد و جویها بمقدار حاجت از آن روان شود تا همهٔ تابستان آب میریزد بر زرع و
نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران باریدی که آمدی رنج آن بسیار بودی و چون بیکبار بیامدی بگذشتی
همه سال نبات تشنه بماندی و در برف چندین لطف و رحمت هست و در هر جزوی همچنین بلکه همهٔ اجزای زمین و آسمان
بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِيْنَ
مَا خَلَقْنَاهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ بازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنان آفریده
ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا
مَحْفُوْظًا وَهُمْ عَنْ اٰيَاتِهَا مُعْرِضُوْنَ و گفت لَخَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ
لٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی
آسمان و سفیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز این قدر ببینند لکن چون تو خود را و عجایب
خود را که بتو نزدیکتر است و از جملهٔ عجایب آسمان و زمین یکذره نباشد نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون
شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی نخست خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا و ابر و عجایب
آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه را بشناسی
و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش
ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که
کس عدد آن نشناسد هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه
هر کوکبی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه
بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال کواکب آن را آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکماه
همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی به دوازده سال و بعضی به سی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند
اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه
تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فراخی که هیچ کس بتمامی آن نرسد آفتاب صد
و شصت چند زمین است و باین بدانی که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و باین بدانی
که چگونه زود حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین برآید و مسافت صد و شصت
بار چند زمین در آن ساعت ببریده باشد و حرکت کرده باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم یکروز

از جبرئیل پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون
که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی خویش خرد
می نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک را قیاس کن که چند بود و با اینهمه بدین بزرگی در چشم تو بدین خردی صورت
کرده اند تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمتیست در رنگ و در رفتن و در رجوع و در استقامت
و طلوع و غروب بی حکمت و آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک آن را میلی داده اند از فلک همین تا در بعضی
از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و بسبب
این شب و روز مختلف بود گاه درازتر و گاه کوتاه‌تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد
تعالی ما را ازین علمها روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه یاد ایم حقیر و مختصر
است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش
و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آن
را علم گوئی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وَمَا أُوتِيتُم
مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه
امیری شوی که بنقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن بازگوئی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای و
هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدا است و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است ولیکن سقفی بی ستون
است و این از همه عجب تر است و خزانه او کوهها است و گنجینه آن دریاها و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتات ها
است و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و مشعله داران او فرشتگان اند و تو از
عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر
ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر و
بسیاری غلامان و سریر ملک پادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باش
و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب بینی
که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم **اصل هشتم در توکل** بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان
است و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل بآن دشوار است و اشکال در آن
از آن است که هر که چیزی را در کار را جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جمله اسباب نیز
از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نبیند با عقل خود مکابره

کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل
چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوییم و بدو بیان همه تسبیح کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و نخست فضیلت
توکل بگوییم آنگاه حقیقت آن بگوییم آنگاه احوال و اعمال آن بگوییم. فضیلت توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده
است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت خدای عز و جل متوکلان را
دوست دارد إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ و مثل این
آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان
از ایشان پر بود و عجب ماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفت با این
همه هفتاد هزار در بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که کارها را بنا بر افسون و داغ و فال
نکنند و لیکن بر خدای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از
ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست گفت سبقت بها عکاشة
سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای تعالی توکل کنید روزی
شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها
پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه مؤنتهای وی کفایت کند و روزی
او از جائی که نداند بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای او را بدنیا گذارد چون خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند
تا با تش اندازند گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ
حاجت هست گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و از این سبب او را بوفا
صفت کرد و گفت وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان
همه دست بمن زند که همه آسمان و زمین مکید و مکر با او برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی
بگزید مادرم سوگند داد که دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسونگر دادم و این برای آن کرد که رسول صلی الله
علیه و سلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از راهبی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از اد
پرس که روزی بمن از کجا می فرستد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند چرا همیشه بعبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت بدندان
کرد یعنی آنکه آسیا آفرید آرد بفرستد هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت
اف لهذه القلوب قد خالطها الشک و لا ینفعها الموعظة شک بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان است و ابواب ایمان بسیار است لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بناست یکی ایمان توحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن ما آن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزی است و برا پوستی است و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن مغز مغز آن است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق است درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده ببیند که همه از یک اصل میرود و از یک فاعل یکی بیش نیست و کسی دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که بدان نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افکنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خود را بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه ببیند و این مثل توحید عارفان است و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است اما دران خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری در است تا دو می بیند در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید در درجهٔ چهارم است که جز یکی را نبیند و همه را خود یکی ببیند و یکی شناسد تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان می گردید گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست می کنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس فنا فی التوحید کی رسی این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود اگر در باطن آن نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ کند و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست دوم را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست وی را نگاه میدارد از شمشیر و پوست دوم که کالبد است و جان که بسبب آن از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست دوم جوز سوختن را شاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید که مغز او را که آن جان اوست از آتش دوزخ نگاه دارد ولیکن اگرچه این کار بکند از

لطافت

لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که در ان حق ماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او

فصل همانا گوئی که این درجات توحید بر من مشکل است این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینم همه یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید چهارم بیش است اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که بآن رسد بتحقیق ببیند که هر چه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اعضای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبران از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوان است با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان بچیزی ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسله دیوانگان را بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد ❊ اما توحید سوم را که آن توحیدست در فصل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از انجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه مسخرانند چون قلم در دست کاتب و هیچکی بخود نمی جنبند که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حوالت با ایشان خطا است همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است

چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مسخر ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست
بیافرینند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ
چیز بدست او نبود و تمامی این بآن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا
پای بر آب نهد فرو رود و گویند آب او را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی
نفس بزند و این را فعل ارادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل
طبیعی پوشیده نیست که بوی نبود چون او بر روی آب حاصل آید لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه بارادت
چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی با آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگ است که بضرورت از
گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس
باز گیرد نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قصد
کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور بضرورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که ترنزد نتواند که او را
چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب
بایستد با آب فرو رود پس در این هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال
در این است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در آن
است و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در این است این ارادت بضرورت پدید آید
و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر
چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است آن را باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت پیدا آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا
چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بر دارد
و کسی را میزند و او میگریزد بطبع تا اگر بکناره بامی رسد و داند که جستن آسان تر بود از چوب خوردن بجهد
و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت
در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و برای این است که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه دست
دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی
است و عقل نیز مضطر است او چون آینه است که آنچه باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن
پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند

کرد.

که در میان آن بود که خبر او در تشنیز پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم
برهم زدن بود و ضرورت آن بدرد و همچون ضرورت آب فروشدن است و این اسباب درهم بسته است و حلقهای
سلسلهٔ اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای این سلسلهاست
ازینجا گمان برد که بوی چیزیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر
آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت که
بسبب باد می جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار
محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند
و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت و ارادت او با سباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او نه مانند
فعل خدای تعالی بود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می
آفرینند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و ویرا نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب
گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگرچه آدمی باختیار اوست لیکن چون در نفس اختیار خود مضطر است اگر خواهد
و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست **فصل** همانا گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای
چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند
و در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب تواند رفت اگر نتواند رفت باری
سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود درین دریا نشسته اند تا غرق نشوند و عوام خلق خود
این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای
توحید نشسته اند بیشتر با آن غرق شدند که سباحت نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن
غره شده باشند و طلبش کنند و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آنرا که شقاوت
حکم کرده است بجهد از آن نگردد و آن را که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل است و ضلال و
سبب هلاک است و حقیقت این کار ناشناختن هرچند که نشاید آنرا در کتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید شمه گفته آید
بدانکه این که گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا بانتقام
عقوبت میکند یا از تو شاد شود و ترا مکافات خلعت میدهد کاین صفات الهیت دورست لیکن چون خلط چون صفرا
یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی متولد کند که آنرا بیماری گویند چون دارو غلبه گیرد از آن حالتی دیگر تولد کند
که آنرا صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان

جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب قطعة من النار گفت آن خشم
است که تو آن را بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو
نشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مؤمن فان نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد
کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود نار شهوت هم
از نور عقل بهزیمت شود پس جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم
ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست اگر علم الیقین دانی می بینی
چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد
و بیماری او را بگورستان برد خشم و انتقام در میان نه معصیت شهوت دل را بیمار کند و آن بیماری آتش تو
گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان و بحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس
آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح
آن دراز بود و این جواب آن است که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران
چیست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را بسلسله قهر به بهشت برند چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة
بالسلاسل و بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انهم تتهافتون علی النار و انا آخذ بحجزکم شما چون
پروانه خود را بر آتش میزنید و من کمر شما گرفته ام و باز می کشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری
او سخن پیغمبران است که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و این
معرفت و هراس غبار از روی آئینه عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن نماید
و از این بودن ارادت رفتن براه تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که مسخر آن است اگر خواهد و اگر نه و بدین
سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی است که رمه گوسفند دارد و بر راست
او مرغزاری سبز است و بر چپ او غاری که گرگ بسیار در آن است پس این شبان بر کناره غار بایستد و چوب میجنباند
تا بضرورت گوسفند از هراس چوب باز پس می جهد و از جانب غار بطرف مرغزار می افتد و معنی فرستادن پیغمبران
این است اما آنکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد از وجهی سخن درست است و از وجهی باطل اما این سخن
درست سبب هلاک تست چه نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افگند تا جهد نکند
و نکارد تا ندرود و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افگند
که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بمیرد

بضرورت و گوید اگر بدبختی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فائده باشد نکارد تا بدرود و آن را که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرده است که او را بحراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب است و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر میکنند نه آنکه بی سبب وی را بآن کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو میرانند بفهم بشارت عاقبت خود بر میخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد از اینجا بشنو جهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجهٔ امامت نخواهی رسید و در جملهٔ آخرت بدنیا قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ و چون این حقایق شناختی این هر سه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش از این اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند **پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست** بدانکه گفتیم که توکل ثمرهٔ دو ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار اوست همه بوی است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه و پشه دیگر تا بآدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را کمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موئی یا پر پشه هست که نه چنان می باید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که همه همچنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوئی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود چون دوئی برخیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بآن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان می باید که هست

پس در عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر و هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان می باید
که هست آن را که درویش آفرید از آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آن را که
توانگر آفرید همچنین و این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این سر قدر پیوسته
است که در اشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریای غوص کنیم سخن دراز شود اما بر جمله ایمان وی این است
و توکل را نیز باین حاجت است

پیدا کردن حقیقت توکل

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره
ایمان است بتوحید و بکمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و هستوار داشتن آن و آرام گرفتن
بوی تا دل در روزی نه بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد دارد که روزی باو
رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و آن کسی وکیلی فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را
بسه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام
و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان که کس بود که داند
لیکن نگوید یا از بددلی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق او و چون
این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بر وی و از جهت خود حیله و تدبیر رها کند همچنین هر که حق
نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بانکه هر چه هست همه بخداست و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه
در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان است که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل
خدای تعالی و حیله و تدبیر رها کند و داند که روزی مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای وی چنانکه
در خور فضل و کرم خداوندی است ساخته گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بددلی باشد
که هراسان بود و نه هر چه آدمی یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد و نقیض
میداند که خطاست چنانکه اگر حلوا را می خورد و کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه
میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگر چه بیقین میداند که مرده چون جماد است
و بر نمی خیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود تا آرام و اعتماد تمام
حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین
تمام بود لیکن گفت رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ
قَلْبِیْ گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدای حال انگاه چون
بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و در ابتدا مشاهده ظاهر حاجت نیاید

درجات توکل

بدانکه

توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و هادی و فصیح
و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جز مادر نداند چه
اگر گرسنه شود مادر را خواند و اگر ترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد
که از توکل خود بی خبر بود از مستغرقی که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار خود را با توکل
آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شوی خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی
نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بلکه
چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود
و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در
تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آن است که تا او حاضر شود
و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب بجای آورد و آنگاه همه انتظار گردد تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از
وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی بیند که از اشارت وی شناخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود
از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد
بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات
و اسباب حراثت بران براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها می کند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح
آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت
او هر دو با وی نیست بلکه با آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها باسباب از نظر وی بیرون شد
تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نه بیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابو یزید بسطامی گفت ابو موسی دبلی
میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتم مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها
باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت
را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط
آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود لیکن
هراس او نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و لا حول و لا قوة الا بالله در حق همه بیند اما
آنچه ابو یزید گفته است بآن ایمان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیز ترست و آن ایمان است بعدل
و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان می باید که می کند پس باین معنی میان عذاب و

همت فرق نکند **پیدا کردن اعمال توکل** بدانکه همه مقامات دین برسه اصل گردد علم و حال و عمل
اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانده باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا بازگذارد
و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد
این همه خطا است که همه بر خلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی
یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاهداشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت
ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول**
در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سنتی از سنت الله دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید
قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای او را سیری
دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان او در رود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این
توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیت توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم
آن است که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال
آنست که اعتماد دل وی بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب
کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاهداشت آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم اسبابی که نه
قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و نادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در
سفر و ازین نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه و سلم و سیرت سلف است و لیکن متوکل
آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد وی بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود و لیکن
اگر بی زاد در بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن
این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود
بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود
که طعام از جایی که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی و در بادیه شدی
تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بر و حبل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیت چه آب بی دلو و حبل از چاه
بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین
اسباب ترک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند
که رهگذر هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل می کنم این حرام بود و خود را هلاک کرده باشد

وسنت الله ندانسته باشد واین همچون موکل بود در خصومت که سجل نزد وکیل نبرد واز عادت او دانسته بود
که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی
رسد یکهفته بر آمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی که بعزت من که ترا
روزی ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق ننشینی چون بشهر آمد از هر جای چیزی آوردند در دل وی چیزی
افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بندهٔ خود از دست بندگان دیگر دهم
دوستر دارم از آنکه از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بندد و توکل کند این حرام بود
که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون در نه بندد و بتوکل بنشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود
که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد
که چون از راه اسباب بجملگی برنخاسته است از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد
روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز
نبود پس توکل بآن بود که از راه اسباب نخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی
خدا می خورند و لیکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران و
بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان
نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب آن حاجت بود بلکه آن از جملهٔ حیله و استقصا شناسند و نسبت
آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بآن
کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و بادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است
توکل را اول درجه خواص که در بادیه می گشت بی زاد و این بلندتر است و این بدان قوت بود که گرسنه میباشند
یا گیاه می خورد و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آن است چه آن کس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی
باز ستانند تا بمیرد احتمال آن در همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند لیکن در
بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی می باشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه بکسب
بیرون رود و لیکن کسب سنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله و تدبیرهای
باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که افسون
و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله
عنه از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد روز مرتبه جامه برگرفت و ببازار

رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع گذارم پس او را قوتی از بیت المال پیدا کردند آنگاه روزگار جمله بخلافت داد پس توکل او بآن بود که بمال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوستر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابوجعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود و گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی و بیک قیراط از آن بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی و جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان که در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب کند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح بنشینند این بتوکل نزدیکتر بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص گوید خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم تا نباید که دل من بروی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بگفت تا زیادت از مزد او چیزی باو دهد او نستد چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او ببر که بستاند گفت چرا گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن دیده بود و از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود نشانش آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد و نومیدی از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است داند که از جای که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد

علاج بدست آوردن این حالت + بدانکه این سخت عزیز حالتیست که کسی بضاعتی دارد و اگر بدزدند بزیان آید دل او بر جای نباشد ولیکن اگرچه عزیز و نادر بود محال نیست و این آن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و کمال قدرت تا بداند که بسیار کس بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آن کس است پس خیر در هلاک شدن آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری می کند که هلاک او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین بر خیزد و گمان بد می برد که این که کرد و چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و ابن عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای بود که باو رسیده باشد و ازین بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش بر خیزم یا توانگر که ندانم که خیر در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است الشیطان یعدکم الفقر

و اعتماد و چنین به نظر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشند که روزی از اسباب خفی که کس راه بآن نبرد بسیار
است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکنند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کنند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چند بار
گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسبی کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن
میرساند گفت اگر چنین بود روا است اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد ترا نیز اولی آن است که امامت نکنی که ضمان
جهودی نزد تو از ضمان حق تعالی قوی تر است و همچنین امام مسجدی با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن
تا نمازی که از پس تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند و جائی
که چشم نداشته اند فتوحها دیده اند ایمان ایشان باین که حق تعالی گفته وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى
اللَّهِ رِزْقُهَا محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجیب دیدی که خدمت او کردی گفت در
راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر تن پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ
و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتست منم
ثناگوی و شاکر و ذاکر تو ام لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام این سه که نصیب من است ضامن آنم آن سه که نصیب تست
تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بینی این رقعه بوی
ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجا است خداوند رقعه گفتم در مسجد
کیسهٔ زر بمن داد ششصد دینار بود پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسائی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست
بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و توبه میداد و مسلمان شد
و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم
برگیرم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه آنگاه با آخر نصیب تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و بمسجد آمدم یکی
درآمد و یک قمطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت رهم
این با اول درویشی دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی تو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرمودند در میان دریا
تا روزی تو راست کند و تو از جای دیگر طلب می کنی پس شناختن امثال این تو در ایمان را قوی گرداند پیدا

کردن توکل معیل * بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه
توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود و دیگر
آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و خیرات او در آن است و عیال را به

بر این نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس او نیز عیال اوست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را ترک کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست که خود را بقهر بر گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک که در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او از راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینهٔ مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان را بیافریند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش ازان مشفق یکی بود و دیگران با او بازگذاشته بودند چون مادر رفت هزار کس را بر شفقت برانگیخت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد شفقتی که بروی موکل است چنانکه مادر تیمار او میداشت بشفقت خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر باوی باید داد پیش ازان مشفق بروی خود تنها بود اکنون همه خلق بروی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب نتواند کرد و به بطالت مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تیمار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بروی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند که مملکت را چنان نیکو تدبیر کرده است که هیچ کس ضائع نماند مگر بنادر و آن نیز ازان باشد که خیر او دران بود نه ازانکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشد که بنادر ضائع ماند و هلاک شود.

حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین روئین شود و من در خود مانده روزی خود بینم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی حواله رزق بآسمان کرده است تا بدانند که کس را بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است یاد وی دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل بآزمایش شک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس بحقیقت ضمان او را در رزق کفایت است هر کار روزی باید

روی بوی آرد **مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و ادخار است** بدانکه هر که یکساله کفایت خود بنهاد
از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت
قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او متوکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز ادخار
کند خواص گوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل میکند
چندانکه باشد ابوطالب مکی میگوید اگر چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود و چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی
از مریدان بشر حافی بود گفت یکروز مردی کهل نزدیک وی آمد بشر حافی یک کف سیم بمن داد گفت بدین طعام خر
هرچه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام
خورده بود و چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد
که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما
آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت اینست که اصل توکل
امل کوتاه است و حکم این است که برای خود ادخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانهٔ خدای
تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد تنها است اما معیل اگر یکساله بنهد توکلش باطل نشود
مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خود
از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست
دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه
فرمان یافت و در جامهٔ او دو دینار بیافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتمل است
یکی آنکه خود را بمجردی نموده باشد به تلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد
لیکن ادخار او را نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند
چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده هم
بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستان زمستان دیگر را بنهادی تابستان
تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ
خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا است که سنت الله بآن
رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما هر ساعتی این چیزها پیدا نیاید و سنت خدای خلاف
کردن روا نبود اما جامهٔ تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود اگر کسی

چنان بود که اگر از خانه نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را ادخار اولی تر بلکه اگر چنان
بود که دل او را آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود تا آنگه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولی تر
که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است
که بودن مال او را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریفتر بود و بعضی آن باشد که بی قدر کفایت
ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل خود از جمله دلها نیست این است
و این خود در حساب نیاید **مقام سوم شناختن اسباب دفع ضرر** بدانکه هر سببی که قطعی یا غالب
است از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل بزند تا دزد کالا نبرد توکل باطل
نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد تا ورا سرما نیاید همچنین اما اگر سیر خورد مثلا تا
حرارت باطن غالب شود و اثر سرما کمتر بود این چنین اسباب دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و افسون اما هرچه
از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت شتر را چه کردی
گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن از
توکل است چنانکه حق تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس که
سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل با آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد
اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا دزد
برده باشد راضی بود بقضای حق تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل نه برای
آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی راضیم بحکم
تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بنهد
چون باز آید و کالا در خانه نبیند و رنجور شود فائده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه
بود که نفس او را میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد
و در طلب دزد مستقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری در جستجوی
در باقی کند و این فائده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده **سوال** اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی نگاه نداشتی
چون نگاه داشت بی حاجت نبود و چون ببرد چگونه ممکن گردد که رنجور نشود **جواب** آنست که آن ممکن گردد که بداند حق تعالی او را
داده بود تا آنگاه برد که خیر او در آنست که این با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون

خیر او در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و این
آن دو بآنکه خدای تعالی کند در حق او الا آنکه خیر وی بود او خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که
پدر طبیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که اثار تندرستی همی بیند ندادی و اگر
گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست
نباید و حدیثی بی اصل بود **آداب متوکل چون کالا دزد ببرد** بدانکه متوکل باید که شش ادب
نگاه دارد اول آنکه اگر چه در ببندد و استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن بیان آن
فرا گیرد و مالک بن دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر نه سبب سگ بودی رشته نیز نبستمی دوم آنکه هرچه داند که نفیس
بود و دزد بدان حریص بود در خانه ننهد که آن سبب رغبت دزد بود و معصیت مغیره مالک دینار را کوزه فرستاد پس
از آن باز فرستاد که باز برگیر که شیطان وسواس در دل من می افکند که دزد ببرد نخواهم که او را وسواس بود
و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صوفیان است او در دنیا زاهد
است او را از آن چه و اگر دزد ببرد او این نظر تمامتر است سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد او را بادو
بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری نه دزدد
و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که بدین نیت قضای
خدای تعالی بر نگردد و او را ثواب حاصل آید بجای هر درمی هفتصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است
که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جهاد کند
تا او را بکشند و این بدان بود که او آنچه بروی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب و عقاب
وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل
خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر با وی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت از ملک وی نرود
لیکن در مقام توکل محبوب نبود و ابن عمر را اشتری ببردند و بسیار طلب کرد تا از آن بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و بمسجد در
آمد و نماز میکرد یکی بیامد که شتر فلان جای است نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت گفته
بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت غمگین اندوهگین
گفتم چرا اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من نمودند در علیین که در همه بهشت
مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده بود گفتم
سبیل راندن کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بسر نبردی اگر تو

تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود ندید یکی از بزرگان عابدان آنجا بود او را بآن متهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او به بازی برگرفته است بازگشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد گفت این نیت خود در سبیل خدای کرده ام تا آخر نفرمود تا جمله بدرویشان داد و همچنین مثل اگر کسی نان برد تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر دادندی **پنجم** آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که این هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد نبود ربیع خثیم را اسپی ببردند که چند هزار درم ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا نگذاشتی گفت آنچه من دران بودم ازان دوستر میداشتم یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است بر من او را آن بس کفایت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیزی بماند **ششم** آنکه باید که برای دزد اندوهگین شود بروی شفقت برد که معصیتی بروی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد و در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بجلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود فضیل پسر خود علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میگریست گفت بر کالا میگری گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت ورا هیچ حجت نبود **مقام چهارم** در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد بآب که بران زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بران و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آنرا طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولیتر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم و فعل وی است اما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه از او داروئی است مگر مرگ لیکن باشد که دانند

دوا شد که بدانند و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود و گفت هیچ قوم از ملائکه
نگذشتم که نگفتند امت خود را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که علت خون
شما را هلاک کند و گفت خون سبب علتهاست بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند
و میان آنکه مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاکست و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت
سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی
رضی الله عنه را چشم درد کرد و گفت از این مخور یعنی رطب و از این بخور یعنی ورق چغندر که با آرد جو پخته و صهیب
را گفت خرما می خوری و چشم درد گفت بدیگر جانب دهان می خورم بخندید و اما فعل وی آن است که هر شبی سرمه در چشم
کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی در سر حنا بستی و چون
جایی ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است و طب النبی کتابی است که جمع
کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا او خود
عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف و مجربست و در حال بشود گفت نخواهم علت بماند
وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی
که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت در دارو که نهاد جز من یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که
گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزندان خویش برسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در
آبستنی بهی بخورند فرزندان ایشان نیکو آیند و در آبستنی بهی بخوردندی و در نفاس رطب پس از اینجا معلوم شد که دارو
سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه تدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت
صلی الله علیه وسلم یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت طبیب بچه کار می آید گفت
ایشان بدان اند تا روزی از این می خورند و بندگان مرا دل خوش می دهند پس توکل در این نیز بعلم و بحالست
که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند و هلاک شدند **فصل** بدانکه داغ نیز عادت است
گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفگند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن
با آتش جراحتی با خطر است و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
حجامت و چیز دیگر بجای آن بایستد عمران بن الحصین را علتی افتاد و گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد و آنگاه
گفت پیش از این نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در
حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد و آنگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی خدای تعالی آن

آن کراهیت بین باز نماید **پیدا کردن آنکه** دارو ناخوردن در بعض احوال فاضلتر است و آن مخالفت رسول
صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول
صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو از شش سبب بود اول آنکه
آن کس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی
چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی فعال لما ارید من آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود
و دل علاج ندارد چنانکه ابو الدرداء را گفتند در بیماری که از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت
رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند
علاج نکنی گفت مشغولم ازین مهمتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کنند کسی او را گوید
نان نمی خوری گوید چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و این مستغرق
همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است
گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن
سوم آن باشد که علت مزمن بود و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسی که
طب نداند بیشتر دارو همچنین نگرد و ربیع خثیم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم
که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار و میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب
را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیماری او را حاصل شود و تا خود را
بصبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر را بآتش آزمایند کس بود که از آتش خالص
بیرون آید و کس باشد که سیاه بیرون آید و سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی
نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز بر پا با تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت
آن شود که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه برگ
هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید کفارت
گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی
در چیزی که رحمت بروی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده کنم ششم آنکه
بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا بار سر غفلت نرود و هر که
بوی خیری خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند

که مومن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بند من است و درویشی
زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود علی
رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت آن چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم
عید ما آن است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنیم بعافیت باشی و اگر
کنی کدام بیماری است صعب‌تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهار صد سال نیست که
او را نه درد سر بود نه تب و اگر او را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نبودی و گفته اند که چون بنده
یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نداشت و گفته اند
که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی رسول صلی الله علیه وسلم زنی را نکاح
خواست کرد گفتند او را هرگز بیماری نبوده و پنداشتند که این ثنائی است گفت نخواهم او را و یکروز حدیث صداع
میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ
نگرد گو در وی نگرد و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله هیچکس را درجه شهدا بود گفت باشد کسی که در روزی
بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار را از مرگ بیش یاد آورد و بس باین اسباب گروهی علاج نکرده
اند و رسول صلی الله علیه وسلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب مخالف توکل نیست
عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند برویم و گروهی گفتند از قدر خدای حذر
نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پرگیاه و یکی خشک هر کدام
که گوسفند برو بقدر برده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چگوید او گفت من از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جائی وباست آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون مائید و مگریزید
پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آن است
که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن
سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنان است که کسی از مصاف کافر بگریزد و مانند این بیان
است که دلهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و یقین هلاک شوند و خلاص آنکس
که بگریزد در شک بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه
فرا طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش اظهار کند و رعونت بجلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه در یکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای نیز مردی

در جلادی نمایم و این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز خود می نمود و از این بود که گفت یارب صبر روزی
کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل
شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن ولیتر دوست و آن حق بود که باشد که در وی زیادتی گوید باشد
که آن شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند که آن اختیاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت
مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه ببستندی تا کس نیامد و گفتندی خواهیم
که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند **اصل نهم در محبت و شوق و رضا** بدانکه دوستی
حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از مقامات این است چه ربع مهلکات برای طهارت است از هر چه از
دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش از این گفته ایم مقدمات است چون توبه و صبر و شکر و زهد
و خوف و غیر آن و آنچه بعد از این است ثمره است و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آن است
که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب بود از دوستی
دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس خود
نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری است و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین
خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و پیشتر شواهد شرعی باثبات دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت احکام
آن بگوییم **فضیلت دوستی حق تعالی** بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فریضه
است و خدای تعالی میگوید یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان کس درست نیست
تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوستتر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را
از هر چه جز آن است دوست دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را
از اهل و مال و جمله خلق دوستتر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن
و هر چه دارید از خدا و رسول دوستتر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ
وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ الآیه و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست می دارم گفت درویشی
را ساخته باش گفت خدای را دوست می دارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل
را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را
کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم در است اللهم ارزقنی حبک و حب
من احبک و حب ما یقربنی الی حبک و اجعل حبک الی من الماء البارد میگوید بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود

و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوستر گردان از آب سرد
بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آن روز را گفت نماز و روزه بسیار
ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت
هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که
خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود که
چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از
بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب بقومی دیگر بگذشت
از ایشان نزارتر و ضعیفتر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق است بر خدای تعالی
که شما را با آرزوی خود برساند بقومی دیگر بگذشت زین هر دو ضعیفتر و نزارتر و روی ایشان چون نور آیینه
میتافت گفت شما را چه رسیدست گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شمائید مقربان
شمائید مقربان مرا بمجالست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت
عیسی یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بیائید نزد خدای تعالی دلهای
ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که
تو نیز مرا دوست داری **حقیقت دوستی** بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل است که گروهی خود انکار کرده
اند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه سخن درین باریک است و هر کسی فهم نکند اما مثلها
روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی پیشتر بباید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل
طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش
بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق
طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن
موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار است و بر خلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند
و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز نرا ناخوش و خوش نباید
تا از آن پیشتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی هست بسبب
آن لذتها آن را دوست دارد یعنی که طبع با آن میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکوست و در سبزه و آب
روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون هست لذت سیم

در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات نرم این همه محبوب است یعنی که طبع را بآن
میل است و این همه بهایم راست اکنون بدانکه حاسهٔ ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور
گویند هر عبارت که خواهی میگوی انچه آدمی بدان متمیز است از بهایم وی را نیز مدرکات است که آنرا خوش آید و آن
محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت از
دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد
پس هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و آنرا دوست
توان داشت اما کسی که عقل بروی غالب بود و از صفات بهایم دورتر بود و نظاره کردن بچشم باطن در جمال
حضرت الهیت و عجایب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای
نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت او را مکشوف شود ❊
پیدا کردن اسباب دوستی تا از انجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست ❊ بدانکه اسباب دوستی
پنج است اول آن است که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و
هلاک خود را دشمن دارد اگرچه چندی باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبع است
چه چیز بود او را موافق تر و سازگارتر از هستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگار
تر بود از نیستی او و نیستی صفات کمال او و پس بدین سبب فرزند را نیز دوست که بقای او چون بقای خود داند و چون
از بقای خود عاجز است انچه بقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست دارد و مال را
نیز دوست دارد که آن آلت وی است ببقای وی و صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خود داند
و خود با ایشان کامل داند دوم نیکوکار است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بالطبع دوست دارد و ازین گفته اند
الانسان عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که
انگاه دل من او را دوست دارد که این طبع است که بتکلف نگردد و بحقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته
باشد چه احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تندرستی دوست دارد
نه بعلتی دیگر و طبیب دوست دارد بعلت تندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با او
نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد
چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع او میل کند بجانب دوستی او اگرچه
داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید ❊ چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود ❊

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که جمال خود محبوب است
بطبع در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد
نه برای آنکه تا بخورد ولیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم
شود دوست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبت
است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکوئی و این مناسبت
گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس با کودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خود
و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب آسمانی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسبتی افتاده
باشد که کسی را بر آن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ازان عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده
باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه تفصیل آن نتوان برد

پیدا کردن حقیقت نیکوئی حسن

بدانکه کسی که به بهائم نزدیک بود و در راه بجز حاسهٔ چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ
معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سپید بود و تناسب اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون
ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا است که عقلا گویند این خطی نیکوست و آوازی نیکو و جامه نیکو و اسبی نیکو
و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که آن را لایق بود حاضر بود
و هیچ چیز درنباید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست
که در نگرستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است
بچشم ظاهر و باشد که کسی بدین اقرار دهد و لیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهل است
چه ما میگوئیم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت و سخاوت سخت
نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروف است و اینهمه بچشم
ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر
و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست
دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که در این دوستی
مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون
خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سیاست

را مثال انیست همچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد نه بهر صورت که او را بود
دوست دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو است از
ذات صدیق که آن را جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیر نیست و هر صفت که
هست آن را شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و از آن
دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان
کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد و از نیکوان و چشم و ابروی
او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت
کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر
و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک مایه عقل دارد پیدا

کردن آنکه مستحق دوستی خداست و بس

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست
و هر که دیگری را دوست دارد از جهل است بخدای مگر که بآن وجه کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر که کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را
دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما
سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد
که هستی او و هستی کمال صفات او همه از جود ویست اگر نه فضل او بودی بآفریدن او هست نشدی و اگر نه فضل وی
بودی به نگاهداشت وی نه بماندی و اگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص
تر نبودی پس عجب آنکه کسی که از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست
ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات او بحقست چگونه او را دوست ندارد
مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت و سبب دوم آنکه کسی را
دوست دارد که با او نیکوئی کند و باین سبب هر که او را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکوئی
نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان وی با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر
و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهلست که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکلی نفرستد
که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افگند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد
خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد یا بثنا نام نیکو و غیر آن در دنیا

اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بود که بی غرض ورا موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو
تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد
چنانکه هر که بشنود مثلا که در مغرب پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و رضا
ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
نیکویی با وی نخواهد رسید باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست
و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت بدست خلق خود چند است احسان آن است که
همه خلایق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت و آراستگی در آن بود بداد و
این آن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا عجایب احسان و انعام بی نهایت بیند
سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابوحنیفه و شافعی
را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر
همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن
چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم بیشتر و معلوم
شریف تر آن جمال بیشتر و شریف ترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر
ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا از این محبوب اند که ایشان را
کمال است درین علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای
تعالی و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص
و از خبائث اخلاق باطن و محبوب ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات
بود آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و
از این است که صدیق را مثلا از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوستتر دارند اکنون درین
سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ مسلم دل نبود که بمقدار
نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی چیست و همه را گفته است وَمَا
أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجایب علم و حکمت او بحالی در آفرینش موری یا پشه
بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خَلَقَ الْإِنْسَانَ
عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و آنگاه علوم همه خلق متناهی است و علم او بی نهایت است با آن چه اضافت کرد و علم

خلق از وی هست پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوب است و
بدین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن هر دو نوعی از قدرت همه خلق در جنب قدرت
حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجزاند الا آن قدر که وی ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان
چیزی برباید باز نتوانند ستد و همه عاجز آیند پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان و زمین و هرچه در میان آن است
از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت
دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی
آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش از این و آنگاه جاهل است بباطن
خود و با چیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که داروی
آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب گیری که چند است که علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگر چه
صدیق است و اگرچه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت است و کدورت جهل را با آن راه نیست و قدرت
وی بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت اوست و اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی او را هیچ
نقصان نشود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که زیادتی را بآن
راه نیست و پاک است از عیب که نیستی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که
او را دوست ندارد و دیگری را دوست دارد از غایت جهل اوست و این دوستی بکمال تر از آن است که بسبب احسان
بود چه آن بسبب زیاده و نقصان نعمت می فزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این
بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوستترین بندگان من نزد من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق
ربوبیت گزارده باشد و در زبور است که کیست ظالمتر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ
نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است
قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي اشارت بآن است و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدان است و این که گفت بنده از
بمن تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم و آنکه
گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان
بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب
بعضی شرح کرده شد و امثال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد که افهام خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه بزرگان
بسیار درین بسر آمده اند و بعضی به تشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بحلول بعضی

و اتحاد

و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آن است که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و این سبب ولی آن متکلم نشناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود و این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را بآن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه مجانست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون او سر و روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس باین قدر مناسبت مقر آیند و بشناسند اگر چه آنچه سر حقیقت مناسبت است نشناسند که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آن است

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که جهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند تا بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است ولکن در باطن او هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود لکن باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر است دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز وی است خوشتر است سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالبتر و قویتر بود پس چون این همه بداند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

اصل اول آنکه راحت دل در معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بی تن ٭ بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آن است و لذت وی در مقتضی طبع وی است چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز برین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قویتر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالبتر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

واگر ابرای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آن است و لذت وی در آن است
تا بآن بداند که این عالم آفریده اند و آن را بدبیری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع
و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط اند چون
نهادن اصل شطرنج و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او در این همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم
چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج نشیند و او را
گویند تعلیم مکن و باوی شرطها بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس مطابق باشد
شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خویش شناسد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز با
پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیمتر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی
که دل را در جمله از معرفت لذتی هست بی آنکه چشم را و تن را در آن نصیبی بود **اصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم
و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هر گاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز نان
نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد و همچنان می بازد تا دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهنر آمدن قوی تر
است از لذت نان خوردن و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آید یکی را تقدیم
کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بر وی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه
لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز
فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفریده
باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قویتر است و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند
یا هندسه یا طب یا علم شرع یا نحو باشد او را از آن لذتی بود و چون ناقص شود و کمال یابد آن لذت بر همه لذات
تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص بود و هر دو شهوت در وی
آفریده باشند که اگر چه کودک لذت گوزباختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند تا در شک نیفتیم که این حکم
از نقصان اوست که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند **اصل سوم** آنکه
معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از
علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف تر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج
خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و خیاطی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن

از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم شریفتر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و باکمال و باجلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها اوست هست تدبیر هیچ سلطان نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال‌تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی خوشتر بود از نظارهٔ آن حضرت اگر کسی را آن چشم باشد یا دانستن اسرار ملکی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که آن را شریف گویی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همیشه در این جهان در بهشتی باشد عرضها کعرض السماء والارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌هایی که در بستان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بردوام بود و قطوفها دانیة هیچ نزدیکتر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود

اصل چهارم

آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بدانکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آن را دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هرچه در خیال آید ادراک تو آن را بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن می‌نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال او نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان است ولیکن روشن‌تر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن از آنکه روشن‌تر و مکشوف‌تر شد همچنین هرچه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجه دیگر است که آن را رویت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال و تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک

و مشغولی او بشهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت
موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن تر است و تمام تر لابد لذت آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار
و خیال و دیدار حقیقت نیست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه
نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن بود و آن را مشاهده و نظر و
دیدار گویند چه دیدار عبادت است از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این
مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هر کرا معرفت
نیست از دیدار محجوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد زرع از وی صورت نبندد و هر کرا معرفت تمام تر دیدار
او تمام تر پس گمان مبر که همه کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت او بود و ان الله یتجلی
للناس عامة ولابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه او بیند دیگران خود نبینند
که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر
بروزه و نماز بسیار نیست لکن بسری است که در دل وی قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن
دیدار است که خاص او را خواهد بود و پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورت تنها بود
که در چند آئینه مختلف پدیدار آید از یک صورت که بعضی که و بعضی مه و بعضی روشن تر و بعضی تاریک تر و بعضی کژ
و بعضی راست تا باشد که در کژی بجایی رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر با آنکه
خوش باشد ناخوش و کریه بود و هر که آئینه دل خود با آن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان
بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند
عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود
و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی ببینند که دیدار تخم معرفت است
و تخم هر دو برابر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشند که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکویی را ببینند لکن
یکی عاشق بود و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت و کمال سعادت
کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت آن غالب نشود که محبت دنیا از دل وی پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید
پس تمام نشد تا بمحبت لذت کامل بود **فصل** همانا گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست
و این ازان گویی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از یکجایی و دیگر یاد گرفته باشی یا از
کسی آموخته باشی و آنرا معرفت نام کرده هیچ حال از آن لذت نیابی با آنکه کسی خزینه را لوازینه نام کند و بحوزه

او لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشید وران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی
دهند معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد اما اگرچه لذت
معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر کن
که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص و در
جامهٔ او زنبور و کژدم باشند و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک
نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او
بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از
پیش بود هیچ نزدیکی ندارد حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان که گوئی
از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال
نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیا است و غم و اندوه با نواع رنج که بهم باشد که این همه مشوش لذت معرفت
و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه بمرگ برخیزد
و شهوت و عشق دیدار تمام شود و شیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس باین
سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش شود چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت
خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در
چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیده
در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس جای دیدار او گفتن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر
آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود
چه این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت ببیند و بیش ازین و اهلیت عامی را که ازین گوید و بحث کند
که این کار بمقدار قوت و اهلیت هر دو و گری کار لوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده
درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم سخن
و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و بحدیث بر وی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع
کند و راه آن در جدل پدید آید اما معرفت خود کوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب
مستولی است که بدین قدر اختصار کنیم **فصل** همانا گوی که اندکی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه
صورت می بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند بیرون آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری بجان با آن حاصل آید

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد دران اندیشه بسیار کنی تا ترا معلوم شود که یکبارگی تخم
در گوش بگذرد و در دل فرود نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نیافریده اند چه اول
شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بازی در وی
پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله برسد لذت زینت و جامه نیکو در وی
پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت لذت زنان در وی پدید آید تا همه در طلب
آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر
درجات لذات دنیاست چنانکه در قرآن گفت إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِيْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌ
بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ پس چون ازین درگذرد اگر دنیا باطن او را جملگی تباه نکند و دل
او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها
که بازپس تر بود آن گذشته دران مختصر گردد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج
و چشم بیش نیست که در بستانی تماشایی کند و طعامی خوش میخورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین
می نگرد و این شهوت باشد که هم درین جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود
تا بلذت معرفت چه رسد رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جو طعام بیش نخورد در
شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت دوستر میدارد چه لذت بهشت قبل از لذت شکم و فرج
و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو شود و با این همه ایمان داری که با آن رسیده
و کودک که بشهوت جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی که عارف در دست
تو در نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این
پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان شنوی که مخنث و عنین اگرچه از شهوت
مباشرت و لذت آن خبر ندارد لکن چون مردان را بیند که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان علمی ضروری
حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان راست رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت کردند
گفت الجار ثم الدار پیشتر خداوند سرای آنگاه سرای ابو سلیمان دارانی میگوید خدای را بندگانست که بیم دوزخ و امید
بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی
با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بعبادت و بخلوت مشغول کرده است آن بیم مرگ
است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست پادشاهی که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی

این همه را فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید از همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب دیدند
و با وی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم
و طعام بهشت می خوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خود
بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلقی بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در
دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیرهٔ قدس چشم از سر فرو گشاده مبهوت می نگرست رضوان را گفتم این کیست
گفت معروف کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی
می گوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ
میگوید یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر باز نهاده مبهوت
تا آخر سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر بر آورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا بر آب
برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب
مسافت بسیار بروند و بآن خشنود شدند و من بتو پناهم از این همه پس باز نگرست و مرا دید گفت یا یحیی تو اینجائی
گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی از این احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم
مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه از این
همه هر چه خواهی تا بتو دهیم گفتم از این همه هیچ نخواهم گفت بنده منی حقا و ابو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق
بیکار خود ابو تراب بکرد او را بگفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت
مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چه کنم ابو تراب گفت یکبار که بایزید را ببینی بهتر از آن که هفتاد بار خدای را
بینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود و بایزید را نزد خدای بینی
در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست بر بالای تپه تا بیرون
آید پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگرست یکنعره بزد و جان بداد گفتیم یا بایزید بیک نظر وی کشتی گفت نه مرید
صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون ما را دید و آشکارا شد و او ضعیف بود طاقت نداشت
و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتو دهند از وی باز مگرد که ورای
این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال است تا شب نماز می کنم و روزه می دارم و از این هر چه
تو میگوئی مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر سیصد سال بکنی هم نیابد گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این
چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت این ساعت بنزدیک حجام رو تا محاسن جمله

بسترو و برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبره پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی کن که هر کودکی که
سیلی بر گردن من زند او را یک جوز دهم و همچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که
میگوئی ابویزید گفت بآنکه گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوئی که این
نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این آن
گفت که هر مرد بطلب جاه و کبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که
چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم
گفت بار خدایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا از آن دانی و انسی که مرا بذکر خود داده و
رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است
عیسی علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بآنچه او کرده و در جمله چنین اخبار و حکایات
بسیار است و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که
درین تأمل کنی **پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی** بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر
بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد
و ازین سبب بود که خفاش بروز نه بیند و بشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهر است لکن بروز سخت ظاهر است و
چشم او ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت
آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز نزد تو
روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او
چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش
نیافریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از
دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است و لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ
بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل
و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده
شد و مثل این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیزها بآن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب غایب
نشدی یا بسبب سایه محجوب نگشتی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلاً نوری هست که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدندی و گفتندی
بیش ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزی است جز الوان که الوان بآن پیدا شود و از آن بود

که جنس الوان پوشیده شدی و در سایه پوشیده‌تر بودی از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آن بشناختندی همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی حال دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین را از آن روی بیند که صنع اوست چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع اوست اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و همه بزبان تسبیح که از زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشن‌تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشان است

پیدا کردن علاج محبت * بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند و بر دوام در روی نظاره میکند و چون وی را وی همی بیند و دست و پای وی پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هر حالی که همی بیند میلی زیاده می شود و چون این مواظبت نماید لابد میلی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست ندارد از آنست که او را نمی‌شناسد اگر نه جمال و کمال بالطبع محبوب است تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و جمال بالطبع محبوب است و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بودن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پدید شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه بجمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست‌تر دارد که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بوده از همه علوم و احوال و اخلاق او خبر است

اند یا فقها او را دوست تر داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست تر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت که
انس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا ازان است
که او را اصلا ندانند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بالطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفت
است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن
بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی
روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد تا بود که صیدی در آن افتد و بود که نه افتد
و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر
آموختن علم معرفت بود و نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر
بعضی ازان اشارت کردیم بعد ازان ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات
او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن است چون استادی عارف یابد اما
بلید بآن نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت
و حراثت و کسب است و چنان است که کسی گوسپند بدست آورد نر و ماده و تناسل افکند لابد مال ازین زیاده شود
مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت جز ازین دو طریق
که گفته اند طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت
بیش ازان نیست که بخدای برسی و هر که بچیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق ازان محجوب
شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت قدر عشق و محبت بود و اگر
والعیاذ بالله در درون خود چنان کرده باشد که بچیزی که ضد آن است آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته
آنچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند
او بعین آن شقی شود و مثل وی چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و ازان بویهای خوش بیفتاد و بیهوش
شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال وی بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا
رسید بدانست که حال وی چیست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت
این است بوی خوش پس هر که بالذات دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار
عطاران ازان نجاست نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او ازان زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت

آنجا نیاید و در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب
رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد
که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این
مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستی‌های
دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا این بود اهل بصیرت در مشاهده این حق از منقلب به
درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر را بمعجزه بضرورت باین شناخته اند چنانکه کسی طب داند
چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی باز ایستی بشنود بداند که جاهل است پس
نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود نتوان شناخت بتقلید آن است
که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود
که با آنکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر با آسانی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت
گوهری عظیم است و دعوی محبت کردن آسان است پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است که محبت را
نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست بدیدار
دوست کاره نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار وی دوست دارد
بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود
که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود
که در ساختن زاد بی قرار بود دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی
است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد که کسی را ببیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگرد
مولی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل شود بدانکه محبت نیست بلکه دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست
دلیل بر این آنست که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که
اگر گویی نه کافر شوی و اگر گویی آری فعل تو بفعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه بود و بآن
مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
پس اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن بر دل وی غالب

ست پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب است که میخواهد که دوست دارد و دو
دیگر است و دوستی دوستی دیگر. چهارم آنکه قران را که کلام اوست و رسول او را و هرچه باو منسوب است
دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان ویند بلکه همه موجودات را دوست
دارد که همه آفریده اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد. پنجم آنکه بر خلوت
و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب آید تا از زحمت عوائق برخیزد و او بخلوت با دوست مناجات کند چون
شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست دارد دوستی وی ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود
با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع شود دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب چون بروی رسد کاهل شود
و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیا حیران
میدارم و چون دوستی تمام بود از هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود شب نماز کردی نماز خود بزیر درختی بردی که
مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکرد وحی آمد به رسول آن روزگار که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجه از تو
بیفتاد که بهیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس با وی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند
و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی وی ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت که کسی دوستی من
دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید مرا یابد موسی گفت یا رب کجایی
تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی. ششم آنکه عبادت بر وی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی
میگوید بیست سال خود را بجان کندن بنماز شب داشتم آنگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد
هیچ لذت در لذت عبادت نرسد و سوا خود چگونه باشد. هفتم آنکه همه بندگان او را که مطیع او را دوست دارد و
بر همه رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی
از انبیا پرسید بار خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بمادر شفیقه باشد بمن شیفته باشند و چنانکه
مرغ پناه بآشیانه دهد ایشان باز بذکر من دهند و چنانکه پلنگ که خشمگین شود و باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند
باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و امثال این علامات بسیار است هر که
دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد

پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی

بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و دعای رسول صلی الله
علیه و سلم درست است اسئلک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی میفرماید طال
شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا و دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من بایشان

آرزومندترم از ایشان پس بباید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود ولیکن هر که را اصلا ندانند بدو شوق
نبود و اگر دانند و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون معشوق که در خیال
حاضر بود و از چشم غایب معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و آن تمام شود پس از جمال آشنایی که
شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضر است لکن این مشاهده غایب است و مشاهده
کمال خیال است و این شوق خود بمرگ برخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد و چه نقصان را که درین
جهان دو وجه است یکی آنکه معرفت او را که است مانند دیدار از پس پرده باشد و دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب
برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن
موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را
نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند جمال
همه حضرت در نیافته باشد و این دو می را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
پس هر چند که در آخرت دیدار میفزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود و چون نظر دل با آن بود که حاضر است حالت
فرح و شادی بود با آن و آن را انس گویند و چون نظر دل با آن بود که مانده است حالت طلب و تقاضا بود و آن را
شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت می گویند ربنا اتمم
لنا نورنا که هر چه آشکار میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود ایشان را طلب تمامی آن می باشد لیکن بنگاه آن
ندارند چه کس خدا برا بکمال جز نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان لیکن مشتاقان را راه گشاده بود
تا بر دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که
آگاهی لذت بشدی که هر چه دایم شد دل خو با آن کرد و از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه
باز رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بینند که هر روز زیاده بود
ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل است با آنچه حاضر است چون التفات نکند
با آنچه مانده است و چون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان
و در آن جهان میان انس و شوق میگردند در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت نشیند و
مونس آنم که با یاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان
بردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل وی بدانستم که نه او را گرفتم و بر دیگران مقدم

داشتم و هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کارها که بآن فریفته شده آید و روی بصحبت و مجالست و موانست من آورید و من انس گیرید تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیده من و دل مشتاقان من را از نور خود آفریده ام و بجلال خود پروردم و بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق و انس بسیار است و این قدر کفایت بود **پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت مهترین است و رضا بهر چه خدای تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی برکمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلاها صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال آرند تا به بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند ما از امت محمدایم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را دادی ملائک گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که رضای او در آن است تا آن کنیم وحی آمد که بگو تا از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم و وحی آمد بداود علیه السلام که اولیا مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت خدای تعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی‌شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت
و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده‌ام بدل کنم
تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگر این در دل تو بجنبد
نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید ده سال خدمت رسول صلی الله علیه وسلم کردم که هرچه کردم
نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من کسی خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده
آمدی وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم
کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا در آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبدالعزیز
گفت شادی من در آن است که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده و ابن مسعود
میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزی را که بود گویم کاجکی نبودی یا چیزی که نبود گویم کاجکی بودی و
یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان
زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرائض گفت مرا بگوی
تا کردار تو چیست گفت این که دیدی تا الحاح بسیار کرد با خر یاد آورد و گفت یک خصلت در من است اگر در بلا و
بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
باشم و بآنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکی نیست بلکه این خصلتی بزرگ است حقیقت
رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و هرچه بخلاف هوا ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه
چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن باشد از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش
شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت
و زخم که بروی آید نداند تا نگاه که خون بچشم نه بیند و کسی که بحرص بدود و خار در پای او رود و آگاهی ندارد
و چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در
عشق حقتعالی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت
ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابد روشن تر است از چشم ظاهر چه
چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه الم دریابد و لیکن چون داند که رضای دوست
او در آن است و بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان
راضی باشد در شره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آن است با آنچه

او کند رضا دهد بدرویشی و بیماری و بلا و راضی میشود چنانکه حریص در دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار
چنانکه حریص در دنیا برنج سفر و خطر رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست و بیفتاد بخندید گفتند درد نیافتی
گفت شادی ثواب آن گاهی درد ببرد و سهل تستری دردی داشت و دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست
ندانی که زخم دوست درد نکند و جنید میگوید سری سقطی را گفتم محب را الم بلا باید گفت نه گفتم و اگر شمشیر زنند گفت نه
و اگر هفتاد ضرب شمشیر زنند و یکی گفت هرچه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ
بردم بآن راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ
آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد و
جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه بزمین افتاده و مورچه
گوشت او می خورد سر او در کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را
در میان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم است که آن زنان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او
دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی
این اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود مردی بود در بادیه که هرچه خدای
تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که
ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آن است و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آن است
سگ نیز بسببی هلاک شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هرچه میشود تو میگوئی خیر است این چه خیر
باشد که دست و پای این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر در این باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که گرد
ایشان بود همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس و سگ ایشان را نیافته بودند گفت
دیدید که خیر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود
و هر دو جانب تن او مفلوج شده بود دست و پای گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلائی
که بسیاری از خلق بدان مبتلااند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت
ترم از کسی که در دل او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی بیار دست او بگرفت
تا بروی دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام
صحبت و عبادت می کرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت کیستید
گفتند دوستانیم او سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بود دید بر بلای من صبر کردید **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای تعالی نخواهی و بانچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی است و از شهری که در آن معصیت یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطاست اما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده و بران حث کرده و گفت دعا مخ عبادت است و بحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و همچنان که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هرچه آن را سببی ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان برخلاف رضا باشد بحکم و لیکن رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر بنده را بمشرق بکشند و کسی بمغرب بآن رضا دهد در آن شریک است پس هرچند معصیت قضای خدای است لیکن آنرا دو روست یکی با بنده دارد بآنکه اختیار اوست و نشان آن آنست که ممقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه که اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی میرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین از جایی که معصیت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه گفت عز و جل رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً و اگر کسی بی باشد که چشم او بنامحرم افتد و از آنجا بگریزد مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از آن نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای می باید آورد بر وفق فرمان و بانچه حکم او بود بعد از آن که فرمان بجای آورد راضی میباید بود و میباید دانست که خیر در آنست

اصل نهم در یاد کردن مرگ است

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود و اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را

فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند و گور را غاری باید از غارهای دوزخ و ازین سبب است
که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکثروا من ذکر هاذم اللذات ای کسانی که بلذت
دنیا مشغولند بسیار یاد کنید از آنکه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز
هیچکس گوشت فربه نخورد و عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه شهیدان باشد گفت باشد کسیکه در روزی
بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس را
خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظا
مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل وی چون بود گفتند نشنیده ایم
سخن مرگ از وی گفت بچنان است که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدیم
یکی از انصار گفت زیرکترین و کریمترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن جهان
حریصتر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر
مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ مذاکره
کردندی تا چندان بگریستندی که گوئی کسانیکه جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون بنشستی سخن وی همه از مرگ بودی و
و دوزخ و آخرت و یکی زنی شکوه کرد بعائشه رضی الله عنها از سختی دل خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا نازک دل شوی
چنان کرد قسوت از دل وی برفت باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی
تا مرگ را در دل او تازه گردانیدی و گفتی اگر یکساعت مرگ را فراموش کنم دلم تباه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را
گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان
دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را
نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت **فصل** بدانکه یاد کردن مرگ را بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل
که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این کاری
است که در پیش است دریغا که این دنیا با این خوشی میباید گذاشت و این ذکر این وجه از خدای تعالی دورتر کند
اما اگر دنیا بوجهی بر وی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود
که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد و در تدارک گذشته مجد تر باشد و ثواب
این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه نا ساخته باید رفت و

کراست

کراهیت ازین وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف بود و آن ازان بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده‌گاه
دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت
حبیب جاء علی فاقة دوست آمد بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا گر دانی که درویشی دوستر دارم از توانگری
و بیماری دوستر دارم از تندرستی و مرگ دوست‌تر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم
و ورای این درجه درجه دیگر هست بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه
آن دوستر دارم که خداوند حکم کرده است و تصرف بایست و در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد
و این آنگه تمام بود که او را مرگ یاد آید و بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در مشاهده باشد و ذکر
وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی تر او برابر بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی
حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل + بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق ازان غافل
اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل مشغله دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمانده باشد
و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل
خود را ازین فارغ کند چنانکه کسی که بادیه خواهد گذشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید
که مرگ نزدیک رسیده باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در خانه تاریک شو که ندانی که در آن خانه چاهی هست
یا سگی در راه است یا هیچ خلل هست زهره تو برود و آخر پوشیدگی کار تو پیش از مرگ و خطر تو در گور کم ازین نیست غفلت
ازین حال بچه دلیری است و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد
که در دنیا بزرگی و منصب کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه
بود پس ناگاه و ناساخته اختطاف مرگ بیامد و ایشان را در ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان
چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده
ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند و زنان ایشان با شوهری دیگر تنعم کنند
و ایشان را فراموش کرده پس یک یک اقران خود بیند نشسته و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر
کارهای که تا بیست سال بآن نخواستند رسید و ازان رنج بسیار می کشیدند و کفن ایشان در دکان گازر شسته
و ایشان ازان بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است تا این
دولت برآید که ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره بلکه حجت آن است که او را
بدیگری پند دهند پس دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهند شد

هر چند زود تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد مرداری گنده و تباه و از هم افتاده و این امثال این هر روز یکساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن بظاهر دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازها که می برند درست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک می کنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد نا کردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها آنست * پیدا کردن فضیلت امل کوتاه * بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه مرگ او نخواهد بود از وی هیچ کاری نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی توان کرد و در حال راه آسایش و راحت گیرد و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتهاست و رسول صلی الله علیه و سلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود مگوئی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یکماه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از اسامه عجب ندارید که چیزی تا یکماه خریده است ان اسامة لطويل الامل بهار دراز امید است و زندگانی با آن خدای که نفس من در دست اوست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید و چشم از هم بر نگیرم که نه پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نپندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند انگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انگارید که با آن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضاء حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبدالله مسعود میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خورد بکشید و از بیرون آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل اوست که گرد او در گرفته که از آن نجهد و این خطوط خورد از هر دو جانب آفات و بلاست بر راه او که اگر از یکی بجهد از آن دیگر نجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید اوست همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم

آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان میشود و پایست امل و حرص و خبر است عیسی علیه السلام پیری را دید
بیلی در دست و کار می کرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن پیر بیل از دست بنهاد و بخفت
چون ساعتی برآمد دعا کرد گفت بار خدایا امل باوی ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که آن چه بود
گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد تا زنده باشی نان باید بیل
باز برخواستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش
چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت برادری را اما بعد دنیا خوابست و آخرت
بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اضغاث احلام است **پیدا کردن اسباب طول امل** بدانکه
آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون بجای بنشست
مرگ آن محبوب از وی بستاند بضرورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از خود
دور میدارد و خود را عشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی
و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند اگر وقتی
بخاطر او در آید تسویف می کند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود
گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از آن فارغ
کنی و این ضیاع را اسباب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این دشمن که بتو شماتت کرد
او را مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ
نشود الا آنگاه که ترک آن بگوید و بیندازد و آدمی پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند
تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و از این است که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیا است
و غفلت از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر چه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست
که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و شهر عدد پیران کمتر از آن
باشد که به پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر
مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری افتد
مرگ بیمار نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب بر وی افتاده و چون سایه
که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد **علاج طول امل** بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب
دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفتیم

و در جمله هر که دنیا را بداند آنرا دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار بمرگ باطل شود و آنکه در حال نیز منغّص و مکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مختصری عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب می دوست دارد و از دنیای بیداری چه دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست وی نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر در حیات **طول امل** بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت **یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ** و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یکسال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد بجز زندگانی دیگران کشید و کس بود که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم تیمم کردی تو چنینکه آب راهی یافتند که نباید پیش از آب رسیدن مرگ درآید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ گام برنگرفتم الا که پنداشتم که دیگر برنگیرم و هیچ نماز کردمی و از هر جای نگرستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار می کنم تا از کدام جانب درآید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که یکماه بیش امید ندارد او فاضلتر است از آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چه کسی که دو برادر غایب دارد و یکی را تا ماهی می بیوسد و یکی را تا سالی تدبیر این کار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب بود بعبادت بود و جهد و غنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق در آن مغبون اند تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه و سلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان و گفتی مرگ آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که نه منادی ندا می کند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب بنماز میرفت گفتند این چه شتابست گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا بر خیزد نخواهند خاست از ینجا بو موسی اشعری با آخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسپ را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان عمر من است چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم **پیدا کردن سکرات مرگ و**

شدت جان کندن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر
عیش وی منغص از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه درخواهد آمدن که او را یک دبوس بزند از
خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و شدت جان کندن یقین است و عجبا که
این غافل‌تر است از دبوس ترکان لیکن ناترسیدن از این از غفلت است و رنج جان کندن چنان است که اتفاق است بر
آنکه صعب‌تر است از آنکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آن است که آنجا که جراحت
رسد آگاهی بروح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیابد شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاده بود که آن بهمه
اجزا در رود و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که آن همه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی
آن کس در جان کندن از بی‌طاقتی بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش شود و این کسی داند که چشیده
باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن بیند چنانکه عیسی علیه السلام می‌گوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان
کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ می‌ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت می‌گفت
اللهم هوّن علی محمد سکرات الموت و عائشه رضی الله عنها میگوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بدو ندارم
از صعبی جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم و در آن وقت می‌گفت بار خدایا این روح را از میان استخوان
و پی بیرون می‌آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه وسلم صفت درد آن کرد و گفت همچون
سه صد ضربت است شمشیر هر جان کندنی و گفت آسان‌ترین مرگ هم چون خسکی است که در پشم آویزد که ممکن نبود که
بآسانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ
نیست در تن او که نه دردی جداگانه در وی است و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت
شمشیر بر من آسان‌تر است از جان کندن در بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای
تعالی یکی را زنده کرد برخاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید پنجاه سال است تا مرده‌ام و هنوز تلخی جان
کندن با من است و در اثر آمده که مؤمن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار
کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند
و در خبر است که مرگ مفاجات راحت مؤمن است و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید
حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که آن را بریان کنند نه تواند پرید و نه بمیرد تا برهد
و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پر خار در درون کسی کنند
و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می‌کشد اینهای جان کندن ◆

بدانکه بیرون از نزاع سه داهیه با هول در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت ببیند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام
با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنه کاران ستانی ترا ببینم گفت طاقت نیاری گفت آری بنمای
خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده موها بر پای خاسته و جامهٔ سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان
او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد و چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای
ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید او را بس است و بدانکه مطیعان از هول رسته باشند که او را در نیکوترین
صورتی بینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام
ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را می بری و دیگری را می گذاری بسیار گفت
این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بمن دهند و چنانکه می فرمایند می کنم و وهب منبه میگوید پادشاهی بگرد زمین خواست
شد جامه می پوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ بیاوردند همچنین تا آنچه
نیکوتر بود برنشست پس در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر بهیچکس ننگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی
شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار نمی دانی که چه می کنی گفت مرا با تو
حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام
تا همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه
باز روم و وداع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسپ بیفتاد ملک الموت از آنجا برفت و مؤمنی را
دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا در انتظار توام هیچ کس نزد من
از تو عزیزتر نخواهد آمد همین جان برگیر گفت بیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری ازین مهمتر ندارم
که خداوند خود را ببینم گفت اکنون بهر حال که تو خواهی جان بر دارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود
جان من برگیر چنان کرد و هم وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او
بستد چون بآسمان شد فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود و بار
بنهاد مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بر آن در رحم آمد از غریبی او و
بر آن کودک از تنهائی و ضایع که بماند باو گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت
دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یشاء و در اثر است که شب نیمه
شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که را در آن سال جان باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی
عمارت می کند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و عمش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از ندیمان وی نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین
در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را بفرمائی تا مرا بزمین هند برد چون باز آید
مرا نه بیند باد را بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی سبب
چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او برگیرم و وی اینجا بود گفتم در یکساعت
بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایات آن است که بدانی
از دیدن ملک الموت چاره نیست و داهیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند که در خبر است که با جز
مرگ این هر دو دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت بکار ما شدی
و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا
بماند که دیگر بر هم نزند و داهیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت با مطیع گوید
ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت گناه گار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس سختی آن بجز
جان کندن باز گردد و العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و این مختصر است با آنچه در گور بیند و بعد از آن
پیدا کردن سخن گور با مرده ❊ رسول صلی الله علیه وسلم گفت دران وقت که مرده را در گور نهند گور گوید ای
یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه محنتم خانه ظلمتم خانه تنهائی ام خانه کرمم بچه غره شده بودی
که بر من میگذشتی متبختر وار یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
با گور او اهل صلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لاجرم بر وی بوستانی گردم آنگاه تن او نوری گردد
و روح او بآسمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا متخلف تو باری
باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا بما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و ترا مهلت باقی چرا
آنچه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشه های زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت
نگرفتی بکسانیکه از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور
نهند کردار های نیکو گرد اگرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش
بایستند و گویند که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گویند که گرسنگی
و تشنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزا گویند که رنج بسیار کشیده است بتن و چون
از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
خوش و مبارک باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چند آنکه چشم

و عبد الله بن عبید میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشنود که از پی
جنازه آمده باشند و هیچکس با او سخن نگوید مگر گور که گوید بس بیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای
من **سؤال منکر و نکیر** رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و چشم
ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مؤمن بود گوید بنده خدای بود و رسول وی بود و گواهی هم
که خدای یکیست و محمد رسول اوست پس هفتاد رش در هفتاد رش گور وی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند
و گویند بخسب چنانکه عروس خسبد خفتنی که ترا هیچ کس بیدار نکند مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گوید ندانم می
شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا پهلوهای
او بیک دیگر رسد و همچنان در عذاب می باشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه
بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور
نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان
چون برق موهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من
باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند هر دو
کر و کور دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتر از آن آب دهند می زنند او را تا قیامت نه چشم دارند
که او را ببینند تا بر وی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز بشنوند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت گور را فشاردنی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر
رسول صلی الله علیه و سلم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهادند و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد
رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این بچه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند
که بروی آسان کردند و با این همه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ آن همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بگمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر
یکی را نه سر بود و او را میگزند و می لیسند و در وی می دمند تا بقیامت و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گور
اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آن است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از آن است
دشوار تر و صعب تر بود بدانکه آنچه بعد از این است اول هول نفخه صور است آنگاه هول روز قیامت و درازی
آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها بدست راست و چپ
دادن آنگاه هول فضیحت و سوالی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات زیاده آید یا کفه سیئات

انگاه هول مقام خصمان وجواب ایشان انگاه هول صراط انگاه هول دوزخ وزبانیه وانکال واغلال وزقوم ومار و
کژدم وعذابهای آن واین عذابها دو نوعست جسمانی وروحانی وما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده
ایم بتفصیل وهرچه دران آمده آورده ایم وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود وحقیقت روح واحوال آن پس از مرگ هم در عنوان
شرح کرده ایم هرکه خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد وهرکه خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب
باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود وبدین مقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نکشد وختم خواهیم کرد
کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا
از راه مکاشفهٔ باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جملهٔ این حواس
از دریافتن ایشان معزول اند چنانکه گوش معزول است از ادراک رنگها وچشم معزول است از ادراک آوازها بلکه در آدمی
یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم را بتواند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس ومشغلهٔ دنیا چون از ان
مشغله بخواب خلاص یابد حال وی با ایشان نزدیک گردد واحوال ایشان مکشوف شدن افتد وهم بآن خاصیت است
که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند وبمعاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است وحقیقت آن است
که خبر ما از ایشان وخبر ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست چه احوال ما وایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا بداند وچون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند
ومثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیزها دران است روح آدمی نیز همچون آئینه است وروح مرده همچنین
پس همچنان که در آئینه چیزی از آئینهٔ دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما ودر ایشان پدید آید وگمان مبر که لوح محفوظ جسم
است مربع از چوب یا زلی یا از چیزی دیگر چنانکه بدین چشم ظاهر آن را توان دید ونوشتها که دران است توان
خواند لکن اگر خواهی که از ان مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نموداری هست چه در آفرینش است بنهاده اند
تا آن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن تو از خود غافلی ودیگری را چون شناسی ونمودار آن دماغ مقری است
که همهٔ قرآن یاد دارد وگوئی در وی نوشته است وآن را وحروف آن را وسطور آن را می بیند واگر کسی دماغ او
ذره ذره کند وبدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند ونوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح
محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارهای بی نهایت در وی نقشست وچشم جز متناهی نبود ونامتناهی در متناهی
بنقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس وی ولوح وی وقلم وی ودست وی همه را هیچ بآن
نماند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنان است که گفته آمد **مصرع** از خانه بگذر خدای ماند همه چیز
ومقصود آن است که محال ندانی که ایشان را از ما خبر بود وما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی وبخواب

دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند یا در نعمت یا در عذاب
و نیست نشده اند و مرده نمیند چنانکه گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ پیدا کردن احوال مردگان
که مکشوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در
صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه سبب
بوده است گفت نتوانی که در روزه اهل خود را بوسه دهی پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن
ناکردن اولی تر و با صدیقان در چنین دقایق مساهلت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس میگوید مرا با عمر دوستی
بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب ببینم بعد از یکسال او را دیدم چشم میسترد و گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر بود
اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابو لهب را بخواب دیدم میسوخت از آتش گفتم چگونه
گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول الله صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند
از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابو بکر و عمر نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند
و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و رب الکعبه یعنی که حق مرا
نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی و رب الکعبه مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس
رضی الله عنهما یکروز از خواب درآمد پیش از آنکه حسین را بکشتند و گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد
گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی
که امت من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب وست تظلم پیش خدای تعالی
می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت
بر زبان میکردی و میگفتی این کارها در پیش من نهاده است گفت آری پیش لا اله الا الله گفتم بهشت در پیش من
نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بآنکه هرگز جد بهزل
آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناهی که بآن اقرار
آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد
گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم و ابو جعفر صیدلانی میگوید
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته و دو فرشته از آسمان فرود آمدند

یکی ابریقی در دست و یکی طشتی رسول صلی الله علیه وسلم دست بشست و درویشان دست بشستند پیش من بنهادند
تا بشویم یکی گفت او را آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد
با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز که او از ایشان است و مجمع را در خواب
دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد ببردند و زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از
اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم
مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم و از آن گذشته درجه اندوهگنان
و این یزید مردی پیر بود و پس از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و ابن عیینه میگوید برادر را
بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هرچه استغفار نکرده بودم
نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت
که مزد آن بخداوندان شد و مرا بنیت من بیامرزید و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد
گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر به بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال
او کس ندیده بودم روی او از روشنایی می تافت گفتم این روشنایی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان
شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی مالیدم اینهمه نور از آن است و کتانی میگوید
جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن همه عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ حاصل
نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب میکردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت
کرد باین چهار کلمه که می گفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی
لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی
از من که آن چندین از من می ترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد
و هیچ چیز مرا زیان نداشت کاشارت این قوم بمن بعضی انگشت نمای بودم میان اهل دین ابو سعید خراز میگوید
ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و نترسید تا هاتفی آواز داد که او از این نترسد از
نوری ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیستند
اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی مردم آن قوم اند که مرا بیمار و نزار کردند
و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراز میگوید بدمشق بودم رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابوبکر
و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی می گفتم و انگشت بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیش است و شبلی را بخواب دیدند

بعد از مرگ بر سه روز گفتند خدای با تو چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امید گشتم
من بدید بر من رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبد الله
مبارک چیست گفت او را روزی دو نوبت بار دهند تا خدای را ببیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو
چه کرد گفت رحمت کرد به کلمه که از عثمان عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الله الحی الذی لا یموت
و دران شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و ندا میکردند که حسن بصری
خدای تعالی را دید و از وی خشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مردم اند
مردم آنانند که در شونیزیه اند که مرا نزار کردند گفت بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون از در در آمدم ایشان را دیدم در
تفکر سر بر زانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت در خواب دید بصورتی عظیم
نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم گرد
آن نگردم که آنگاه بتو برسم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بر بالای شد تا بروی نماز نباید کرد آن مرده را
بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت ابو ایوب را بگوی لو انتم تملکون خزائن
رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزائن رحمت خدا بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی
و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه شب است
گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی بیاراسته اند و بو سعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب
دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار گفتم آن همه حالها گفت آن همه فنا گفتم آن همه کارها و کردارهای تو کجا رفت گفت هیچ سود نداشت
مگر جواب آن مسائل که پیرزنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت
مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید تر بر من همی افشاندند و شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد دران درماندم بخواب
دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا و لا استطیع ان
اخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا
بکردم وقت چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد
گفت ببام زید بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود
یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء
المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین رب العالمین حدیث در ذکر مرگ این
مقدار که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را بدین ختم کردیم و امید داریم بکسانی که این کتاب را مطالعه

واز انجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند واز خدا در برای عفو وامرزش خواهند تا اگر سهوی وزلتی در گفتار راه یافته است ویا تکلفی وریائی باندیشه ونیت امیخته شده است حق تعالی بفضل وکرم خود وبرکات دعای ایشان در گذارد واز ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ غبن ازان بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند وانکه بسبب نظر بخلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه ونقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک ونعوذ برضاک من سخطک ونعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله وحده

تمت بالخیر

بعضی از احوال مصنف رحمه الله تعالی

مولف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجة الاسلام مناقب وفضائلش معروف ومشتهر وخارج از احاطه ارقام است این معنی بر ناظرین تواریخ واضح ولایح است در مبدء حال بطوس اشتغال کرد بعد ازان بدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شد بنیشاپور وریاضتها کرد حتی که در زمان استاذ خود تبحر یافت وتصنیفها کرد وسیط وبسیط ووجیز وخلاصه واحیاء علوم الدین ومستصفی ومنخول ومنتحل وتهافت الفلاسفه ومحک النظر ومعیار العلم والمقاصد والمضنون به علی غیر اهله والمقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی ومشکاة الانوار از اشهر مصنفات اوست وهمه نافع است پس ازان ببغداد بمدرسه نظامیه درس داد وبعد ازان طریق زهد وانقطاع اختیار نمود وقصد حج کرد پس به بیت المقدس آمد وجهد بلیغ نمود در عبادت وزیارت مشاهده متبرکه پس بمصر رفت باسکندریه اقامت کرد بعد ازان بوطن خود رجوع کرد وخانقاه صوفیه ومدرسه بنا ساخت واوقات خود را بر خیرات وافاده علم قسمت نمود ولادتش در سنه چهارصد وپنجاه بود ووفاتش در شهر جمادی الاخری سنه پانصد وپنج هجری شد بطوس وغزالی بفتح غین معجمه وتشدید زا نسبت است بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم وجرجان چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری وبطرف عطار عطاری میگویند وبعض گفته اند که بتخفیف زا نسبت است بطرف غزاله که یکی از قریهای طوس است وآن خلاف مشهور است کذا فی تاریخ ابن خلکان

خاتمة الطبع

پس از سپاس نامعدود خالق قدیم که نظر رافت ازلیه اش مس وجود حوادث را کیمیای سعادت
ابدیه است و درود غیر محدود بر سرور انبیا و خاتم رسل که نور اسم مبارکش در امحار ظلمات کفر
و احیاء علوم دین علت قویه است و ثنا و محمدت آل و اصحابش که تخلق باخلاق شان نیل حیات
ابدیه را حجت جلیه است بر سالکین راه آخرت و شائقین صلاح و فلاح عاقبت مخفی و محتجب
مباد که نسخه کیمیای سعادت که یکی از مؤلفات افضل فضلای کبار اکمل علمای نامدار
امام المحققین سلالة الفقهاء و المحدثین صاحب تصانیف سنیه مالک فضایل علیه
محبوب و محب الهی امام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی
است بلا مبالغه کتابی است حاوی اسرار شریعت و حقایق دین
بس است نامش کیمیای سعادت کرده شد الحق هر که دریافت
خزینه سعادت یافت و هر که نیافت رو بخسران بر تافت
اما درین اوان سعادت قران بتاریخ پانزدهم ماه
شوال سنه ۱۲۷۹ هجری در مطبع مجتبائی
واقع شاهدره دهلی ضلع میرته

باهتمام خاکسار پرنیاز
محمد ممتاز علی
مطبوع طبایع
خاص عام گردید

*